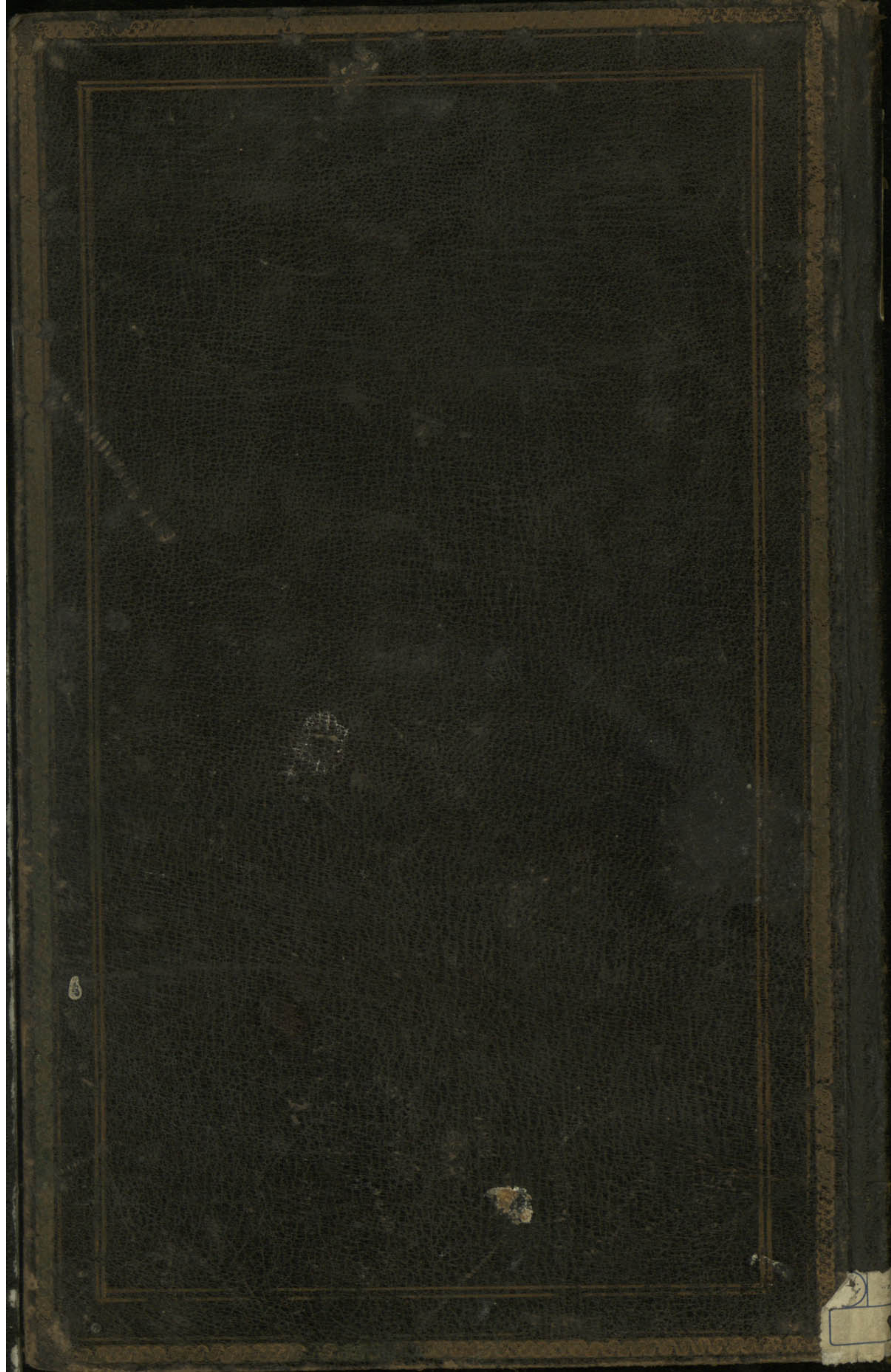



کتابخانه مجلس شورای اسلامی









هو

فهرست رشحات الفنون

سلاجقهٔ روم فرقهٔ سیوم دانشمندیه فرقهٔ چهارم ملوک سلیقیه فرقهٔ پنجم ملوک سنکوجکیه فرقهٔ ششم ملوک
قرامان فرقهٔ هفتم ملوک ذو القدریه فرقهٔ هشتم ملوک عثمانیه ذکر شرفاء مکه و مدینه ذکر خاقان
ذکر چنگیز خان ذکر طایفهٔ اولی از نسل چنگیز خان که در الغ یورت پادشاهی کرده‌اند ذکر
طایفهٔ دوم از اولاد چنگیز خان که در دشت قبچاق حکومت کرده‌اند ذکر طایفهٔ سیوم
از نژاد چنگیز خان که در ایران بوده‌اند ذکر طایفهٔ چهارم خانان توران ذکر طایفهٔ پنجم خانانی
که در توران از اولاد جغتای خان بن چنگیز خان ذکر طایفهٔ ششم خانان کاشغر از نسل جغتای
خان بن چنگیز خان ذکر ملوک طوایف که بعد از ابو سعید بهادر خان در ایران حکومت کرده‌اند و
ایشان پنج طایفه‌اند طایفهٔ اولی چوپانیان طایفهٔ دوم ایلکان در عراق و آذربایجان
ذکر شیخ ابو اسحق و آل مظفر که طایفهٔ سیوم‌اند طایفهٔ چهارم ملوک کرت در خراسان طایفهٔ پنجم
سربداران ذکر ملوک ترک قراقوینلو ذکر ملوک آق قوینلو که بایندریه گویند ذکر پادشاهان صفویه
ذکر ملوک هند و سلاطین دهلی ذکر حکام دکن که شش طایفه‌اند طایفهٔ اولی بهمنیه طایفهٔ دوم بریدیه
طایفهٔ سیوم عماد شاهیه که در برار بوده‌اند طایفهٔ چهارم نظام الملکیه طایفهٔ پنجم عادلخانیه طایفهٔ ششم
قطب الملکیه ذکر ولات گجرات ذکر ملوک و حکام سند ذکر حکام ملتان ذکر ملوک بنگاله ذکر ملوک
مالوه ذکر میرزایان خاندیس فاروقیه ذکر فرمان روایان جونپور ذکر ملوک کشمیر ذکر خاقان علیین
مکان حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه ذکر اولاد صاحبقران ذکر پادشاهان
و اولاد گورکانیه ذکر حضرت ظهیر الدین محمد بابر پادشاه ذکر حضرت نصیر الدین محمد همایون
پادشاه ذکر سلطنت حضرت جلال الدین محمد اکبر پادشاه ذکر مجملی از احوال نور الدین
محمد جهانگیر پادشاه ذکر اعلیحضرت صاحبقران ثانی شاهجهان پادشاه ذکر مجملی از احوال
حضرت خلد مکان ابو المظفر محی الدین محمد اورنگ زیب ذکر برخی از کرایم صفات و شرایف اخلاق

آن پادشاه

آن پادشاه دین پناه ذکر اولاد امجاد آن پادشاه دین پناه ذکر وصایای آن خلد

خلد مکان نور الله مرقده و جعل الجنة

مسکنه و مثواه

والله

هو الله المستعان

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بیقیاس آن معبود مطلق و آن مسجود برحق را جل شانه که سزاوار پرستش
ذات اوست و آن تنها و بی انبازی که وحده لاشریک له یکی از صفات اوست
خداوندی که انسان را از علق خلق فرمود و بتعلیم قرآن و بیان برو منت نمود
و هزاران درود بر آن ممجد مودود و محمد محمود که مقصود از خلق اولین و آخرین
وجود مسعود اوست صلی الله علیه و آله الی الیوم الموعود اما بعد چنین میگوید اقل الخلیقة
احقر العباد امین الدین خان بن سید ابو المکارم بن مرحوم امیر خان الحسینی الهروی
که سبب تالیف این سفینه سکینه و باعث فراهم آوردن این مجموعهٔ انیقه آن است
که چون بعضی احباب و اصحاب فضل را از روی تحصیل علوم عقلیه و نقلیه در سرا دشا
بمقتضای آنکه گفته اند بیت علم کثیر آمد و عمر قصیر هر چه ضروری است بدان شغل کن
و آنکه گفته اند بیت حفظ کن مختصری در هر فن گیر خوشه ای کلی از هر گلشن چند سطری
از هر علمی از علوم معقوله و منقوله قصیر العبارة کثیر المنفعة نگاشته آمد تا بقدری مفید طلبه
اعزه اجله هر فن باشد و فارسی خوانان را تسهیل تحصیل نمود و موسوم نمود آن را برشحات الفنون
و منه العصمة و العون و از بدایع صنایع آنکه همین اسم با اندک تعمیه تاریخ اتمام این مجموعه
میشود چنانکه منظوم نموده شد قطعه لله الحمد کز عطای خدا شد مرتب سفینهٔ ز علوم طرفه مجموعه ای که مرقوم شد

که سر جهل

که سر جهل از آن شده معدوم رشحات الفنون بود نامش باسمی است اسم این مرقوم
چون سر جهل از او بریده شود سال تاریخ از آن شود معلوم و فهرست رشحات این سفینه
این است رشحهٔ نخستین در علم تفسیر رشحهٔ دوم در علم حدیث رشحهٔ سیوم در شعب ایمان رشحهٔ
چهارم در بیان عقاید کلام رشحهٔ پنجم در اصول فقه رشحهٔ ششم در علم فروع فقه رشحهٔ هفتم
در علم تصوف رشحهٔ هشتم در تعریف حکمت و منطق و اقسام آن رشحهٔ نهم در علم طب
رشحهٔ دهم در حکمت عملیه رشحهٔ یازدهم در علم نحو رشحهٔ دوازدهم در علم صرف رشحهٔ سیزدهم در علم معانی
رشحهٔ چهاردهم در علم بیان رشحهٔ پانزدهم در علم بدیع رشحهٔ شانزدهم در علم تاریخ تنویر در بیان سیر النبی
صلی الله علیه و آله و الله الموفق و المعین رشحهٔ نخستین در علم تفسیر علم تفسیر علمی است که
بحث کرده شود در او از احوال کتاب عزیز از جهت نزول و سند و اداب و الفاظ
و معانی آن قرآن کلامی است منزل بر رسول الله محمد صلی الله علیه و آله و سلم جهت اعجاز
بسوره از آن طایفه از کلمات قرآن که مسما اند باسمی خاص از روی توقیف آن حضرت
صلی الله علیه و آله چنانچه سورة الفاتحة و سورة البقرة و اقلش سه آیه است چنانچه سورهٔ
الکوثر بر قولی که بسم الله جزو سوره نباشد آیه طایفه از کلمات قرآن که متمیز اند بفصل یعنی آخر
آیه که آن را فاصله هم گویند مکی و مدنی صحیح آن است که آنچه نازل است پیش از هجرت
مکی است و آنچه نازل است بعد از هجرت مدنی است خواه بمکه نازل شده خواه بمدینه خواه
بغیر آن از اسفار و قیل مکی آن است که نازل شده باشد بمکه و مدنی آن است که نازل شده
باشد بمدینه و بنا بر این ثابت میشود واسطه میان مکی و مدنی پس مدنی بقره و آل عمران
و نساء و مائده و انفال و برائت و رعد و حج و نور و احزاب و قتال و فتح و حجرات و حدید و تحریم
و ما بینهما من السور و قیامه و قدر و زلزله و نصر و معوذتان و رحمن و اخلاص است اما فاتحه

وقیل مکی است وقیل مدنی است وقیل دوبار نازل شده یکبار بمکه ویکبار بمدینه
وباقی سور همه مکی است **اول ما نزل** اصح آن است که اول نازل آیه اقرأ باسم ربک است
پس از آن مدثر وقیل عکس آن واول نازل بمدینه ویل للمطففین پس از آن بقره
وقیل اول ویل للمطففین پس از آن بقره **آخر ما نزل** قیل آخر ما نزل آیة الکلالة
در آخر نساء وقیل آیه ربوا وقیل آیه واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله وقیل
آخر سوره براءة وقیل سوره نصر **متواتر** وآن قرائتی است که نقل کرده آن را
جمعی که ممتنع است اتفاق ایشان بر کذب آن هفت قرائت منسوبه بسوی ائمه سبعه است
نافع وابن کثیر وابو عمرو وابن عامر وعاصم وحمزه وکسائی **آحاد** وآن قرائتی است که
بابن عدد نرسیده چنانچه قرائت ائمه ثلاثه ابو جعفر ویعقوب وخلف وقرائت صحابه
همچنین است **شاذ** قرائتی است که مشهور نباشد چنانچه قرائت تابعین **فائده**
وبغیر متواتر نمیتوان خواند لکن اگر غیر متواتر جاری شود مجرای تفسیر متواتر پس بآن
عمل کنند در احکام چنانچه قرائت ابن مسعود وله اخ او اخت من ام والا پس
اختلاف است در عمل بآن در احکام وحرام است قرائت قرآن بعجمیه وبمعنی وحرام است
تفسیر آن برأی نه تاویل آن وشرط قرآن صحت سند است وموافقت لفظ عربی وموافقت
خط امام یعنی مصحف عثمان ومشهورند از صحابه بحفظ قرآن وقراء آن عثمان بن عفان
وعلی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام وابی بن کعب وزید بن ثابت وعبد الله بن مسعود
وابو الدرداء ومعاذ بن جبل وابو زید انصاری وسالم **معرب** بتشدید راء لفظی
عجمی که استعمال کرده اند آن را عرب در معنی آن چنانکه مشکوة بمعنی روزن در حبشیه
وکفل بمعنی دو چند آن واواه در حبشیه چنانکه سجیل گل پخته بفارسیه وقسطاس

یعنی اگر غیر متواتر جاری مجرای تفسیر متواتر نشود

بمعنی عدل

بمعنی عدل در رومیه واز آن جمله است استبرق وسندس وسلسبیل وکافور وناشئة
اللیل وغیر آن وجمهور منکر آن شده اند وگفته اند که در این الفاظ عرب باغیر عرب موافق
شده اند زیرا که حق تعالی فرموده انا انزلناه قرآنا عربیا وفرقه اولی جواب داده اند
که این الفاظ بیرون نمی آرند قرآن را از عربی بودن چنانکه قصیده عربیه که در آن کلمه
فارسیه باشد فارسی نمیشود وقصیده فارسیه که در آن کلمه عربیه باشد عربی نمیگردد **ناسخ**
ومنسوخ در قرآن بسیار است وهر منسوخی که در قرآن است ناسخ آن بعد از آن
مذکور است چنانچه ترتیب نزول است مگر آیه عدت یعنی والذین یتوفون منکم ویذرون
ازواجا وصیة لازواجهم متاعا الی الحول غیر اخراج که منسوخ است وناسخ آن
این آیت است که ویذرون ازواجا یتربصن بانفسهن اربعة اشهر وعشرا
واین ناسخ پیش از منسوخ واقع شده در ذکر هرچند در نزول پس از آن است ونسخ بر سه
قسمت یکی نسخ حکم وتلاوت معا چنانکه بخاری از عائشه روایت کرده که بود
در کلام منزل عشر رضعات معلومات پس منسوخ شدند بخمس معلومات دویم نسخ حکم فقط چنانچه
آیه عدت سیوم نسخ رسم فقط چنانکه اذا زنی الشیخ والشیخة فارجموهما
البتة نکالا من الله والله عزیز حکیم که در سوره احزاب است **اسماء** در قرآن
از اسماء پیغمبران بیست وپنج اند آدم ونوح وادریس وابراهیم واسحق واسمعیل
ویعقوب ویوسف ولوط وهود وصالح وشعیب وموسی وهرون وداود وسلیمن وایوب
وذو الکفل ویونس والیاس والیسع وزکریا ویحیی وعیسی ومحمد صلوات الله علیهم اجمعین
واز اسماء ملائکه چهار اند جبرئیل ومیکائیل وهاروت وماروت واز اسماء اصحاب
زید بن حارثه لا غیر واز اسماء غیر ایشان ابلیس وقارون وطالوت وجالوت ولقمان حکیم

و عزیر و نجح و مریم و پدرش عمران و برادرش هارون **کنیتها** عزابی لهب کنیتی
در قرآن نیست و نام عبد العزی بود **القاب** ذو القرنین موسوم باسکندر و مسیح
بن مریم و فرعون که ولید بن مصعب نام داشت **مبهمات** بسیارند چنانچه مومن
آل فرعون که حزقیل نام داشت و رجل من اقصی المدینة که حبیب نجار است و امرأة
فرعون آسیه نام و امرأة العزیز راعیل نام و عزیز که اسم او اطفیر یا قطفیر بوده و ام موسی
یوحانذ نام و عبدا من عبادنا مراد از او خضر است و فتی موسی یوشع بن نون
نام و الله اعلم **رشحهٔ دوم در بیان مصطلحات علم حدیث و اصول حدیث** در اصطلاح
مشهور قول و فعل و تقریر رسول الله را گویند صلی الله علیه و آله و سلم اما قول و فعل ظاهر است
و معنی تقریر آنست که مثلاً شخصی در حضرت وی فعلی کرد یا سخنی گفت و وی صلی الله علیه و آله
بر آن مطلع شد و از آن نهی نکرد و انکار ننمود و سکوت ورزید و آن را مقرر داشت پس
پس آنچه منتهی بحضرت رسالت گردد آن را **مرفوع** خوانند و آنچه منتهی بصحابه گردد آن را
موقوف خوانند و آنچه منتهی بتابعین گردد آن را **مقطوع** گویند و اگر هیچ از رواة
حدیث از میان ساقط نشود و اسناد آن پیوسته آید آن حدیث را **متصل** خوانند
و اگر یکی از رواة یا زیاده ساقط شود **منقطع** گویند پس اگر از مبادی سند و اول
آن ساقط باشد آن را **معلق** گویند و گاهی تمام سند حذف کنند و گویند قال رسول
الله صلی الله علیه و آله و این تعلیق در تراجم صحیح بخاری بسیار است و اگر ساقط از آخر
سند است بعد از تابعی آن را **مرسل** خوانند چنانکه تابعی گوید قال رسول الله صلی الله علیه و آله
و اگر ساقط از اثنای اسناد دو راوی باشد پیاپی آن را **معضل** خوانند و اگر یکی
یا زیاده بود نه پی هم بلکه از دو جا یا سه جا آن را منقطع گویند و اگر معرفت انقطاع

اسناد

اسناد و سقوط راوی خفائی داشته باشد آن را تدلیس گویند و صورتش آنست
که راوی نام شیخ خود نبرد و از شیخی که بالاتر از اوست روایت کند و لفظی روایت کند
که موهم سماع است و با عدم سماع نیز جمع شود چنانکه گوید عن فلان و قال فلان
و این حدیث را **مدلس** گویند و **عنعنه** روایتست بلفظ عن فلان عن فلان و آن را
حدیث **معنعن** خوانند و هر حدیثی که مرفوع و متصل بود آن را **مسند** خوانند
و حدیثی که روایت کرده شده است مخالف آنچه روایت کرده اند آن را اتفاقات
پس اگر راوی آن ثقه نیست خود مردود است و اگر ثقه است سبیل در اینجا
ترجیح است بمزید حفظ یا ضبط یا کثرت عدد و دیگر وجوه ترجیحات پس آن را
که راجح است **محفوظ** خوانند و مرجوح را **شاذ** گویند و منکر حدیثی که روایت
کند راوی ضعیف مخالف کسی که اقل و اخف بود در ضعف از وی و مقابل
منکر معروف است پس در منکر و معروف هر دو راوی ضعیف است و یکی اضعف از دیگر
و در شاذ و محفوظ هر دو قوی و یکی اقوی از دیگری پس شاذ و منکر هر دو مرجوح
و محفوظ و معروف هر دو راجح اند و اگر حدیثی روایت کرده اند و راوی دیگر
که حدیث او اعتبار را میشاید موافق آن روایت کرد حدیث این راوی را
متابع آن حدیث گویند بکسر با بصیغه اسم فاعل و در متابعت لازم نیست
که موافقت در لفظ باشد و اگر در معنی بود کافی است و متعارف در محدثین در اول
اطلاق متابعت و در ثانی نحوه و لیکن لازم است که حدیث متابع از روایت
همان صحابی بود که حدیث اصل از روایت اوست و اگر از حدیث صحابی دیگر بود
مشابه آن خواه در لفظ و معنی هر دو یا در معنی فقط او را شاهد گویند و **معلل** بصیغه اسم مفعول

عزیر ... بر قول بعضی ... بعد از موت او

ارتعلیل اسناد را گویند که در وی علل و اسباب خفیهٔ غامضه باشد قادحه در صحت آن
وحال آنکه در ظاهر حال سالم باشد از آن و دریابند آن را ماهران و حاذقان
مه آنکه وجوه طعن در راوی بعضی از آن متعلق بعدالت است و بعضی بضبط
و مراد بعدالت ملکه ایست در شخص که حامل و باعث باشد او را بر ملازمت تقوی
و مروت و مراد بضبط حفظ و تثبیت مسموع است از فوات و اختلال بحیثیتی
که تمکن کرده از استحضار آن اما وجوه طعن متعلق بعدالت پنج است ۱ کذب
راوی ۲ اتهام وی بکذب ۳ فسق ۴ جهالت ۵ بدعت و متعلق بضبط هم پنج است
۱ فرط غفلت ۲ کثرت غلط ۳ مخالفت ثقات ۴ وهم ۵ سوء حفظ و حدیثی که راوی
آن مطعون بکذب بود موضوع خوانند و متروک آن حدیثی است که راوی
آن معروف باشد بدروغ گفتن در سخن اگرچه وقوع آن در حدیث نبوی
از وی ثابت نشده و حدیث مطعون بفسق را منکر گویند و همچنین حدیث مطعون
بفرط غفلت و کثرت غلط را نیز منکر گویند و علمای حدیث مختلفند در اخذ حدیث
از اهل بدع و اما طعن بجهت وهم راوی که روایت کند بر سبیل توهم آن را
معلل گویند کما سبق و سوء حفظ اگر لازم حال بود در جمیع عمر شاذ گویند و اگر طاری
و عارض بود جهت اختلال حافظه یا کبر سن یا ذهاب بصر یا فوات کتب مختلط
نامند اما حدیث مجهول را مبهم خوانند و مضطرب حدیثی است که راوی آن مخالف
ثقات شده است در اسناد یا در متن بتقدیم و تاخیر و زیادت و نقصان و آنچه
از جمیع این علل و نقایص سالم بود آن را حدیث صحیح گویند و این مرتبهٔ اعلی است
و پایین تر از وی حسن است و این متوسط است و پایین تر از وی ضعیف است که مرتبه

سافلست

ملکه عبارت است از قوتی که راسخ باشد از کثرت عمل و من عالم آن علم ۶

سافلست پس صحیح حدیثی است که ثابت شده بنقل عدل تام الضبط متصل السند
که معلل و شاذ نبود و اگر این صفات بوجه تمام و کمال بود است آن را صحیح لذاته
نامند و اگر نوعی از قصور و نقصان بدان راه دارد و کثرت طرق جبر نقصان
صحیح لغیره گویند و اگر جبر نقصان حسن لذاته نام است و اگر حدیثی که محل توقف است
و ضعفی دارد و بقراین و تعدد طرق جانب قبول آن رجحان یافته آن را حسن
لغیره نامند و حدیث ضعیف آنست که یکی از این شرایط یا زیاده مفقود
گردد و راوی بعدم عدالت یا عدم ضبط و اسناد وی بانقطاع متهم بود و بشذوذ
و نکارت و علت موسوم شود و صحیح را تقسیم کرده اند که اگر راوی آن یکی است
غریب است و اگر دو است عزیز و اگر زیاده از آن مشهور و مستفیض است و اگر طرق
حدیث متعدد باشد بلا حصر پس متواتر است و موجب یقین **فصل من فوائد**
مهر جمال الدین محدث در بیان حدیث قدسی پوشیده نماند که حدیث قدسی
چهار قسم است اول آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از حضرت صمدیت
در شب معراج شنیده باشد دویم آنکه آن حضرت از آیات قرآنی استنباط کرده
در سلک عبارت آورده باشد سیوم آنکه آنحضرت ملهم شده باشد چهارم
آنکه جبرئیل از حق تعالی آورده باشد برای آن حضرت که از آیات قرآنی نبوده
باشد و در سه صورت مضمون از حق تعالی است و لفظ از حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله سمعت من حضرة استادی خواجه مولانا اصفهانی
الفرق بین القرآن والحدیث القدسی ان القرآن معجز وانه لا یکون
معجزا وان الصلوة لا تکون الا بالقرآن وان القرآن جاحده یکفر بخلافه

وان القرآن لا بد فيه ان يكون جبرئيل واسطة بين النبي صلى الله عليه
واله وبين الله تعالى بخلاف الحديث القدسي وان القرآن يجب ان
يكون لفظه من الله تعالى بخلافه فانه يجوز ان يكون لفظه من النبي
وان القرآن لا يمسه الا المطهرون والحديث القدسي يجوز مسه بغير
طهارة رشحه سيوم بيان شعب الايمان المؤمن حقا من كملت فيه شعب الايمان
وهي بضع وستون شعبة وذلك الايمان بالله وصفاته وحدوث ما دونه
والايمان بملائكته وكتبه ورسله والقدر والايمان باليوم الآخر ومحبة
الله والحب والبغض فيه ومحبة النبي صلى الله عليه واله واعتقاد تعظيمه
وفيه الصلوة عليه واتباع سنته والاخلاص وفيه ترك الرياء والنفاق
والتوبة والخوف والرجاء والشكر والوفاء والصبر والرضا بالقضاء
ومنه اليقين والحياء والتوكل والرحمة والتواضع وفيه توقير الكبير
ورحمة الصغير وترك الكبر والعجب وترك الحسد وترك الحقد وترك
الغضب والنطق بالتوحيد وتلاوة القرآن وتعلم العلم وتعليمه والدعاء
والذكر وفيه والاستغفار واجتناب اللغو والتطهر حسا وحكما وفيه
اجتناب النجاسات وستر العورة والصلوة فرضا ونفلا والزكوة كذلك
وفك الرقاب والجود وفيه الاطعام والضيافة والصيام فرضا ونفلا
والاعتكاف والتماس ليلة القدر والحج والعمرة والفرار بالدين وفيه
الهجرة والوفاء بالنذر والتحري في الايمان واداء الكفارات والتعفف
بالنكاح والقيام بحقوق العيال وبر الوالدين وتربية الاولاد وصلة الرحم

ويدخل فيها محبة الائمة المعصومين عليهم السلام

والرفق

والرفق بالعبيد والقيام بالامرة مع العدل والتسليم على بني آدم و
متابعة الجماعة وطاعة اولي الامر والاصلاح بين الناس وفيه قتال الخوارج
والبغاة والمعاونة على البر وفيه الامر بالمعروف والنهي عن المنكر و
اقامة الحدود والجهاد وفيه المرابطة واداء الامانة ومنها الخمس
والقرض مع وفائه واكرام الجار وحسن المعاملة ومنه جمع المال من
حله وانفاق المال في حقه ومنه ترك التبذير والسرف ورد السلام
وتشميت العاطس وكف الضرر عن الناس واجتناب اللهو واماطة
الاذى عن الطريق قال صلى الله عليه واله وسلم الايمان بضع وستون
او سبعون شعبة فارفعها قول لا اله الا الله وادناها اماطة الاذى
عن الطريق والحياء شعبة من الايمان رشحه چهارم در بيان عقايد و کلام بنام
خدای مهربان بخشاینده حقیقتهای اشیاء در نفس الامر ثابت است و مجرد وهم و خیال
نیست و عالم نو پیدا شده است و از پیدا شدن نابوده شونده است و پیدا کننده
وی خدا است که همیشه بوده و همیشه باشد و خود بخود هست و یکی است و زنده است
و دانا و توانا و خواستگار که کارها را بخواهست کند نه بجبر و اضطرار و گوینده است
و شنونده و بیننده و هرچه او را از کمالات بود همیشه بود و چیزی در ذات وی
نو پدید نشود و تن نیست و صفات تن ندارد و در بالا و پایان و پس و پیش
در جهت نبود و جائی ندارد و شب و روز و سال و ماه بروی نگذرد و چیزی
بوی و وی بچیزی نماند و او را در کارها مخالفی نبود و مددکاری نباشد و با غیر خود
یکی نگردد و بچیزی در نیاید بزرگیها او را در خور و از هر ناشایسته پاک و جدای

این اعتقاد مخصوص اهل سنت است و فرقه ناجیه شیعه اثنا عشریه قائل رویت نیستند

قیامت خود را بمؤمنان بنماید اوست پدید آرنده همه چیز و دانا بهمه چیز هرچه
خواهد کند و چیزی بر او لازم نی و در هیچ کار او را غرض نی و هیچکس جز وی
حاکم نی کردار نیک آنست که شرع بدان امر کرده و بد همان که شرع از وی
باز داشته و عقل را در آن دخلی نی و پروردگار عالم را فرشتگانند که هرچه فرماید
بکنند و براه بی فرمانی وی نروند و هر یک را در مقامی که داشته ایستاده و بکاری
که فرموده سر طاعت نهاده قوت ایشان طاعت غذای ایشان تسبیح و از مرد
و زنی پاک و از خوردن و پوشیدن منزه و از آن میان چار فرشته اند
از همه بزرگتر و بدرگاه عزت نزدیکتر جبرئیل که پیام گذار و وحی رسان و آموزگار
انبیاست و میکائیل که پیماینده روزیهاست و قسمت رساننده روزیهاست
و اسرافیل که دمنده صور و سبب برپا ایستادن قیامت و برانگیختن مردهاست
و عزرائیل که قبض کننده ارواح و ستاننده جانهاست و حق تعالی را کتابهاست
که بر پیغمبران خود فرستاده و دین و شریعت و توحید و صفات خود را در آن
بیان کرده و وی تعالی را جز بنامی که در شرع آمده نتوان خواند و بحکم عقل بر وی نامی
نتوان نهاد و کردارهای بندگان همه بقدرت او و نیکی و بدی همه بتقدیر وی است
و از نیکی راضی و از بدی نی و بندگان را نیز قدرتی و اختیاری داده است که بدان
کاری کنند راه راست نماینده اوست و گمراه کننده او و اعتقاد باید کرد که عذاب
قبر مر کافران را و بدکاران را و راحت مر مطیعان را و نیکوکاران را و سؤال
منکر و نکیر حق است و هر چیزی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از روز قیامت خبر داده
حق است و برانگیختن حق تعالی مردگان از گور و بار دیگر زنده کردن و سنجیدن حق است

و برکشیدن

و برکشیدن کردارهای بندگان تا معلوم شود مقدار نیکی و بدی حق است
و پرسیدن وی تعالی از بندگان که در دنیا چه کرده اند حق است و کتابی که در دست داده
بندگان ثابت است و دادن مسلمانان را بدست راست و کافران را بدست
چپ حق است و حوض کوثر که پیغمبر را در روز قیامت باشد حق است و پل صراط که
فرو بر روی دوزخ باشد و تمام خلائق را از آنجا بگذرانند حق است و در خواستن آمرزش
انبیا و اولیا گناهان بندگان را از پروردگار تعالی حق است و بهشت حق است
و دوزخ حق است و بهشت و دوزخ امروز موجودند و تا ابد باقی باشند و ایمان
راست گو داشتن پیغمبر بدل و گواهی دادن بدان بزبان و ایمان و اسلام یکی
است و در ایمان ان شاء الله تعالی نباید گفت و شک و تردد را بدان راه نباید
داد و گناهکاران همیشه در دوزخ نباشند اگرچه بغیر توبه از عالم بگذرند و پروردگار
تعالی کفر را ابندگان نبخشد و گناهان دیگر در مشیت اوست هر کرا خواهد بخشد
و هر کرا خواهد بگیرد و شاید که بر گناه صغیره نیز بگیرد و خدای تعالی پیغمبران را فرستاد
و معجزه و برهان ایشان پیدا کرد و اول پیغمبران آدم و آخر ایشان محمد است صلی الله
علیه و آله و سلم و در شمار پیغمبران بعددی معین نباید ایستاد و پیغمبران راست گویند
و دروغ نورزند و معزول نشوند و مهتر و بهتر پیغمبران محمد است صلی الله علیه و آله و سلم
و وی پیغمبر تمام عالم است و معراج او بتن در بیداری بر آسمان تا جائیکه خدا
خواست حق است و شریعت وی کاملترین شریعتهاست و دین وی ناسخ دینهاست
و امت او بهترین امتهاست و یاران او بزرگوارتر امت اند و چار یار با صفای
وی فاضلتر از دیگر یاران اند و بعد از ایشان باقی عشره مبشره و بعد از ایشان اهل بدر

پس از ایشان اهل احد پس اهل بیعة الرضوان فاطمه بهترین نساء جنت و حسن و حسین علیهما السلام
بهترین جوانان بهشت اند و بهتر از همه اول ابو بکر بعد از وی عمر بعد از وی عثمان
و بعد از وی علی مرتضی است و خلافت بعد از پیغمبر سی سال است و صحابه پیغمبر را جز
بخیر ذکر نباید کرد و مجتهد که در قرآن و احادیث بفکر و رای خود اجتهاد کند گاه براه خطا
نیز رود و وی در آن خطا معذور باشد و اهل قبله را کافر نباید گفت و هیچکس را
بخصوص لعنت نباید کرد الا آنکه بیقین معلوم شود که کافر مرده و خواص بشر فاضلند
از خواص فرشتگان و عوام از عوام و مراد بخواص انبیاء اند و عوام اولیاء و بر هر کار
و کرامات اولیاء حق است و هیچ ولی بمرتبهٔ نبی نرسید و بنده بمرتبهٔ نرسد که احکام
دین و تکلیف شرع از وی ساقط گردد و نصوص قرآن و احادیث محمول بر ظاهر
بود بضرورت و مذهب باطنیه که گویند ظاهر آن مراد نیست کفر و الحاد است
و در دعای زندگان مر مردها را و صدقه دادن از ایشان مر مردگان را نفعی هست
و قبول دعای بندگان حق است و در پس هر مسلمان که صالح یا فاسق بود نماز
روا است و مسح موزه را در سفر و حضر معتقد بود و حرام را حلال داشتن کفر است
و سست که از خود خبر دارد در آنچه در حالت بیهوشی گوید کافر نگردد و در است گو
داشتن منجمان و کاهنان را در خبر غیب کفر است و نا امیدی از رحمت
خدای کفر است و ایمن بودن از مکر وی کفر است و سلامت ایمان در میان بیم
و امید است **تذنیل** فی ذکر الفرق التی اشار الیها رسول الله صلی الله
علیه واله بقوله ستفترق امتی ثلثا و سبعین فرقة کلها فی النار الا
واحدة وهی علی ما انا علیه واصحابی وکان ذلک من معجزاته حیث وقع

ما اخبر به اعلم ان کبار الفرق الاسلامیة ثمانیة المعتزلة والشیعة
والخوارج والمرجئة والنجاریة والجبریة والمشبهة والناجیة **الفرقة
الاولی المعتزلة** وهم عشرون فرقة الواصلیة العمریة الهذیلیة النظامیة
الاسواریة الاسکافیة الجعفریة البشریة المزداریة الهشامیة الصالحیة
الحائطیة الحدبیة المعمریة الثمامیة الخیاطیة الجاحظیة الکعبیة الجبائیة
البهشمیة **الثانیة الشیعة** وهم اثنان وعشرون فرقة واصولهم ثلث فرق
اولها الغلاة وهم ثمانیة عشر فرقة السبائیة الکاملیة البیانیة المغیریة
الجناحیة المنصوریة الخطابیة الغرابیة الذمیة الهشامیة الزراریة
الیونسیة الشیطانیة الرزامیة المفوضة البدائیة النصیریة الاسماعیلیة
ثانیها الزیدیة وهم ثلث فرق الجارودیة السلیمانیة البتریة **ثالثها
الامامیة** وهم ثلث فرق **الفرقة الثالثة الخوارج** وهم عشرون فرقة
واصولهم سبع فرق الاولی المحکمة الثانیة البیهسیة الثالثة الازارقة الرابعة
النجدات الخامسة الصفریة السادسة الاباضیة وهم اربع فرق الاولی
الحفصیة الثانیة الیزیدیة الثالثة الحارثیة الرابعة القائلون بطاعة
لا یراد بها الله السابعة العجاردة وهم عشر فرق الاولی المیمونیة الثانیة
الحمزیة الثالثة الشعیبیة الرابعة الحازمیة الخامسة الخلفیة السادسة
الاطرافیة السابعة المعلومیة الثامنة المجهولیة التاسعة الصلتیة العاشرة
الثعالبة وهم اربع فرق الاولی الاخنسیة الثانیة المعبدیة الثالثة الشیبانیة
الرابعة المکرمیة **الفرقة الرابعة المرجئة** وفرقهم خمس الیونسیة العبیدیة

اَلْغَسّانِيَّةُ اَلثَّوْبانِيَّةُ اَلثَّوْمِيَّةُ اَلْفِرْقَةُ الْخامِسَةُ اَلْجارُودِيَّةُ وَفِرَقُهُمْ ثَلٰثٌ
اَلْبَرغوثِيَّةُ اَلزَّعْفَرانِيَّةُ اَلْمُسْتَدْرِكَةُ اَلْفِرْقَةُ السّادِسَةُ اَلْجَبْرِيَّةُ اَلْفِرْقَةُ
السّابِعَةُ اَلْمُشَبِّهَةُ اَلْفِرْقَةُ الثّامِنَةُ اَلنّاجِيَةُ وَهِيَ اَهْلُ السُّنَّةِ وَالْجَماعَةِ
رشحهٔ پنجم بیان بعضی از مصطلحات اصول فقه اصول فقه عبارتست از ادلهٔ اجمالی
فقه یعنی غیر معینه چنانچه مطلق امر و نهی و اجماع و فقه عبارت است از معرفت احکام
شرعیه که طریق آن اجتهاد است چنانکه گویند که نیت در تیمم واجبست نه مانند وضو
صلوة وجنس حکم چند قسم است اگر فاعل وی مثاب و تارک وی معاقب باشد
و منکر وی کافر آن را فرض گویند و اگر منکر آن کافر نبود واجب خوانند و نزد شافعی
واجب یکی است و اگر فاعل آن معاقب و تارک آن مثاب باشد حرام بود و اگر
فاعل آن مثاب بود و تارک آن معاقب نباشد سنت و مستحب است و اگر تارک آن مثاب
و فاعل آن غیر معاقب مکروه بود و اگر فاعل و تارک نه مثاب و نه معاقب بود مباح است
علم تصور معلوم است بر وجهی که واقع باشد چنانچه ادراک آنکه عالم حادث است
و جهل ادراک معلوم است بر خلاف واقع چنانکه ادراک فلاسفه قدم عالم را
و علمی که موقوف است بر فکر و استدلال آن را مکتسب و نظری خوانند چنانکه علم بحدوث
عالم و آنچه موقوف نیست بر فکر آن را ضروری و بدیهی گویند چنانکه علوم حاصله بحواس
خمسه و ظن عبارتست از طرف راجح از دو طرف اثبات و نفی و وهم طرف مرجوح
و شک عبارت است از استوای هر دو طرف ادله متفق علیها برای احکام
شرعیه چهار اند اول کتاب الله کلام چند قسم است امر طلب فعلست از فرو تر از خود
بصیغهٔ افعل و اگر طلب فعل از مانند خود کنند آن را التماس گویند و اگر از بالاتر

ازخود

یعنی این مسئله از فقه است زیرا که باجتهاد مجتهد ثابت شده

یعنی این مسئله از فقه نیست زیرا که بنص ثابت شده از قبیل پس حاصل آنکه فقه عبارتست از مظنونات مجتهد نه از منصوصات کتاب و سنت

از خود طلب فعل کنند آن را سؤال خوانند و امر برای وجوبست عند الاطلاق
یعنی تجرد از قرینهٔ صارفه سوی غیر وجوب چون اَقِيمُوا الصَّلٰوةَ و گاهی وارد شود
برای ندب چنانچه فَكاتِبُوهُمْ اِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْرًا و برای اباحت چنانچه وَاِذا
حَلَلْتُمْ فَاصْطادُوا و برای تهدید چون اِعْمَلُوا ما شِئْتُمْ و برای تسویه بخواه اِصْبِرُوا
اَوْ لا تَصْبِرُوا و برای تکوین چون كُونُوا قِرَدَةً خاسِئِينَ و برای تعجیز همچون فَأْتُوا
بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ نهی استدعای ترک است از مادون خود بصیغهٔ لا تفعل و آن
نزد اطلاق برای تحریم است و گاهی برای کراهت بود خبر کلامی است که محتمل صدق
و کذب بود لذاته چنانکه زید قائم و اگرچه قطع کرده شود بصدق آن یا بکذب آن
برای امری خارج چنانکه خبر خدا و رسول او و چنانکه خبر مسیلمه و آنچه محتمل صدق و کذب
نبود آن را انشا گویند چون قُمْ و لا تَقُمْ نسخ عبارتست از دفع حکم شرعی بخطاب
و آن چهار قسم است نسخ کتاب بکتاب و نسخ کتاب بسنة و نسخ سنة بکتاب و نسخ سنة
بسنة ثانی سنت رسول الله سنت عبارتست از قول و فعل و تقریر پیغمبر صلی الله
علیه و آله پس قول آن حضرت حجت است بلا نزاع اما فعل آن حضرت پس قربت باشد
باشد و دلالت کند دلیلی بر اختصاص آن با آن حضرت پس خاص بود بوی چنانکه وجوب
ضحی و تهجد و الا محمول بر وجوب باشد هم در حق وی و هم در حق ما احتیاطا
یا بر ندب یا توقف کرده شود تا آنکه دلیلی دلالت کند بر چیزی و اگر غیر قربت باشد
و دلیل بر اختصاص بوی نباشد پس برای اباحت باشد و اما تقریر آن حضرت بر قولی
یا فعلی که در حضرت او واقع شود هم حجت است و خبر متواتر موجب یقین است
و آحاد موجب ظن سیوم اجماع امت اجماع عبارتست از اتفاق همه مجتهدان

یعنی اگرچه مقطوع بصدق است با مر خارج چنانچه خبر خدا و رسول او و اگر مقطوع بکذبست چنانکه خبر مسیلمهٔ کذاب کذا قال السیوطی [illegible]

عصر بر حکم حادثه وان حجت است بر اهل آن عصر و بر آنانکه بعد از ایشانند زیرا که است
از خطا معصوم است چهارم قیاس مستنبط از این سه اصل قیاس عبارتست از رد فرع
بسوی اصلی بعلت جامعه در حکم چون قیاس ارزن بر برنج در ربوا بجامع طعم پس
این چهار ارکانند در قیاس یکی فرع دوم اصل سیوم علت مشترکه جامعه چهارم
حکم حل یا حرمت والله اعلم رشحه ششم بیان بعضی مصطلحات فقه کتاب الطهارة
فرض الوضوء غسل وجهه وهو من قصاص شعره الی اسفل ذقنه والی شحمتی
الاذن ویدیه بمرفقیه ورجلیه بکعبیه ومسح ربع راسه ولحیته فرض
الغسل غسل فمه وانفه وبدنه لا دلکه وادخال الماء داخل جلدة الاقلف
التیمم ضربتان ضربة للوجه وضربة للیدین الحیض هو دم ینفضه
رحم امرأة سلیمة عن داء وصغر واقله ثلاثة ایام واکثره عشرة
وما نقص وما زاد استحاضة والنفاس دم یعقب الولد ودم الحامل
استحاضة مواقیت الصلوة وقت الفجر من الصبح الصادق الی طلوع
الشمس والظهر من الزوال الی بلوغ الظل مثلیه سوی الفیئ والعصر
منه الی الغروب والمغرب منه الی غروب الشفق وهو البیاض والعشاء
والوتر منه الی الصبح ولا یقدم علی العشاء للترتیب المسافر من جاوز
بیوت مصره مریدا سیرا وسطا ثلاثة ایام فی بر او بحر او جبل قصر الفرض
الرباعی الجمعة لا تصح الا بستة شروط المصر او فنائه والسلطان
او نائبه ووقت الظهر والخطبة قبلها فی وقتها والجماعة والاذن العام
وشرط وجوبها ستة الاقامة بمصر والذکورة والحریة والصحة والبلوغ

وسلامة

وسلامة العینین والرجلین العیدان یجب صلوة العید وشرائطها
کشرائط الجمعة وجوبا واداء سوی الخطبة وصفتها ان یصلی رکعتین
یکبر تکبیرة الاحرام ثم یثنی ثم یکبر ثلاثا ثم یقرأ الفاتحة وسورة
ثم یرکع ویسجد ویبتدئ فی الثانیة بالقراءة ثم یکبر ثلاثا ثم اخری
للرکوع ویرفع یدیه فی الزوائد ویخطب بعدها خطبتین ویجب تکبیر
التشریق من فجر عرفة الی اخر ایام التشریق علی من یصلی الفرض بجماعة
وصفتها ان یقول مرة الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر ولله
الحمد یجب یوم النحر علی حر مقیم مسلم موسر عن نفسه لا عن طفله
شاة او سبع بدنة من فجر یوم النحر الی اخر ایام التشریق المصر
هو کل موضع له امیر وقاض ینفذ الاحکام ویقیم الحدود التعریف
لیس بشیء وهو ان یجتمع الناس یوم عرفة فی بعض المواضع تشبها با
بالواقفین بعرفة السنن قبل الفجر وبعد الظهر والمغرب و
العشاء رکعتان وقبل الظهر والجمعة وبعدها اربع الشهید
هو من قتله اهل الحرب والبغی وقطاع الطریق او وجد فی معرکة
وبه اثر او قتله مسلم ظلما ولم یجب به دیة السوائم هی التی تکتفی
بالرعی فی اکثر السنة العاشر هو من نصبه الامام لیاخذ الصدقات
من التجار المصرف هو الفقیر والمسکین وهو اسوء حالا من الفقیر والعامل
والمکاتب والمدیون ومنقطع الغزاة وابن السبیل صدقة الفطر
یجب علی حر مسلم ذی نصاب فضل عن مسکنه وثیابه واثاثه وفرسه

وبلاجه وعبده عن نفسه وطفله الفقير وعبده للخدمة ومدبره
وام ولده لا عن زوجته وولده الكبير ومكاتبه وعبد او عبيد لهما
الصوم هو ترك الاكل والشرب والجماع من الصبح الى الغروب بنية
من اهله الاعتكاف هو لبث في مسجد بصوم ونية واقله نفلا ساعة
القران هو ان يهل بالعمرة والحج من الميقات ويقول اللهم انى
اريد العمرة والحج فيسرهما لى وتقبلهما منى ويطوف ويسعى لها
ثم يحج كما مر التمتع هو ان يحرم بعمرة من الميقات ويطوف لها و
يسعى ويحلق او يقصر فقد حل منها ويقطع التلبية باول الطواف
ثم يحرم بالحج يوم التروية من الحرم ويحج ويذبح النكاح هو عقد
يرد على ملك المتعة قصدا وهو سنة الرضاع هو مص الرضيع من ثدي
الادمية في وقت مخصوص الطلاق هو رفع القيد الثابت شرعا بالنكاح
الرجعة هي استدامة الملك القائم في العدة الايلاء هو الحلف على
ترك قربانها اربعة اشهر او اكثر الخلع هو الفصل عن النكاح على
مال الظهار هو تشبيه المنكوحة بمحرمة عليه على التابيد اللعان هي
شهادات مؤكدة بالايمان مقرونة باللعن قائمة مقام حد القذف
في حقه ومقام حد الزنا في حقها العنين هو من لا يصل الى النساء
او يصل الى الثيب دون الابكار العدة هي تربص يلزم المرأة
العتاق هو قوة شرعية تثبت في المحل عند زوال الرق والملك
التدبير هو تعليق العتق بمطلق موته اليمين تقوية احد طرفي الخبر

بالمقسم به

بالمقسم به الغداء الاكل من الفجر الى الظهر والعشاء منه الى نصف الليل
والسحور منه الى الفجر الحد عقوبة مقدرة لله تعالى الزنا وطي
في قبل خال عن ملك وشبهة احصان الرجم الحرية والتكليف والاسلام
والوطي بنكاح صحيح احصان القذف بكونه مكلفا حرا مسلما عفيفا
عن زنا السرقة اخذ مكلف خفية قدر عشرة دراهم مضروبة محرزة
بمكان او حافظ الغنيمة ما نيل من اهل الشرك عنوة والحرب
قائمة الفيء ما نيل منهم بعد ان تضع الحرب اوزارها النفل ما يعطى
الغازي زائدا على سهمه رشحهٔ هشتم بیان مصطلحات صوفیه وقت آن باشد
که بنده بدان از ماضی و مستقبل فارغ شود چنانکه واردی از حق تعالی بدل او پیوندد
و سر او را در آن مجتمع کند چنانکه در کشف آن نه از گذشته یادش آید نه از آمده
حال واردی بود در وقت که وی را مزین کند چنانکه روح مر جسد را مقام عبارتست
از اقامت طالب بر ادای حقوق مطلوب بشدت اجتهاد و صحت نیت وی تمکین
عبارتست از اقامت محققان در محل کمال و درجهٔ اعلی پس مقام درجهٔ مبتدیانست
و تمکین قرارگاه منتهیان است تلوین تغیر و گشتن از حالی بحالی و تمکین رفع تلوین است
زیرا که متمکن ستردد نباشد و رخت یکسر بحضرت برده و اندیشهٔ غیر از دل سترده
محاضره حضور دل است در لطائف بیان مکاشفه حضور سر در حظیرهٔ عیان پس
محاضره در شواهد آیات باشد و مکاشفه در شواهد مشاهدات و علامت محاضره
دوام تفکر باشد در رویت آیات و علامت مکاشفه دوام تحیر در کنه عظمت قبض عبارتست
از قبض قلوب در حالت حجاب بسط عبارتست از بسط قلوب در حالت کشف هیبت

نصیب بنده از تجلی الهی بشاهد جمال قهر تائید حق تعالی باشد بفنا کردن مرادها
و باز داشتن نفس از آرزوها بی آنکه ایشان را در آن مراد باشد لطف تائید حق تعالی
باشد ببقاء ستر و دوام مشاهده و قرار حال در درجه استقامت نفی و محو نفی صفت
بشریت و ازالت وجود بنده اثبات اثبات سلطنت حقیقت د شارت بتحقیق آن العبد
فناء فنا، دیدن بنده فعل خود را بسبب قیام خدا بران بقاء دیدن عبد قیام خدا را
و نیز فنا سقوط اوصاف مذمومه و بقا قیام اوصاف محموده باشد محادثه حدیث سر باشد
مقرون بسکوت زبان مشاهده شهود روح تجلی ذات را مسامره دوام انبساط بکتمان
سر یقین ظهور نور حقیقت در حالت کشف اسرار از استار بشریت بشهادت
وجد و ذوق نه بدلالت عقل و نقل و مادام تا این نور از ورا حجاب نماید او را نور ایمان
خوانند و چون از حجاب مکشوف گردد نور یقین خوانند و یقین را سه درجه است اول علم الیقین
و مثالش آنست که کسی باستدلال از مشاهده شعاع و ادراک حرارت در وجود آفتاب
بیگمان بود دوم عین الیقین و مثالش آنست که کسی بمشاهده جرم آفتاب در وجود او بیگمان
بود سیوم حق الیقین که کسی بتلاشی و اضمحلال نور بصر در نور آفتاب در وجود او بیگمان
بود و پس در علم الیقین معلوم محقق و مبین شود و در عین الیقین مشاهد و معاین
بر خیزد علم علمی که از معنی مجرد بود و از معامله خالی و دانندهٔ آن عارفست
و بدانکه علم دو قسم است علم فریضت و علم فضیلت علمی که بر کافهٔ مسلمانان
فریضه است نزد علما مختلف فیه است بعضی گفته‌اند علم اخلاص است و بعضی
گفته‌اند علم آفات اخلاص است یعنی صفات نفس که ظهور آن مخرب قاعدهٔ اخلاص است
و بعضی گفته‌اند علم وقت است یعنی دانستن آنکه در هر وقت اشتغال بچه چیز اهم است و بعضی

کفته‌اند

گفته‌اند علم حال است یعنی دانستن حالی که میان او و خداوند بود و دانایی که
بر آنحال مخصوص باشد و بعضی گفته‌اند علم خواطر است و تمییز میان آنها و این جمله که
شمرده شد فضیلت است نه فریضه و اصح آنکه علم مفترض علم مبانی اسلام است یعنی ارکان
خمسه کلمهٔ شهادت و صلوة و صوم و زکوة و حج علم درایت علمی است که اول تا آن را
نخوانند و نشنوند و نیابند علم قیام در نزد متصوفه آنست که بنده در جمیع حرکات
و سکنات ظاهره و باطنه حق تعالی را بر خود قائم و مطلع بیند و در کل احوال
و افعال و اقوال او را رقیب خود داند علم حال یعنی دوام ملاحظه دل و مطالعه
سر صورت آنحال را که میان بنده و خدای او نده است و وقوف بر کیفیت و کمیت
آن در جمیع اوقات بموازنه زیاده و نقصان و مساوات و قوت و ضعف آن
بمعیار صدق تا بحسب هر وقت بمراعات حقوق و محافظت اداب آن قیام نماید
علم ضرورت در اصطلاح متصوفه عبارتست از ادراک حد ما لا بد نفس در حرکات
و سکنات و اقوال و افعال و صرف زمان و حبس نفس در این مقام علم سعت هرگاه
که اخلاق نفس متبدل شد و دیو طبع مسلمان گشت و بجای متابعت هوا در او
متابعت خدا تعالی پدید آمد و بعضی از حظوظ او حقوق او گرد و پس آنگاه او را از معنی
ضرورت بفضای سعت راه دهند این مرتبه را متصوفه مقام سعت خوانند
علم لدنی علمی است که اهل قرب را بتعلیم الهی و تفهیم ربانی معلوم و مفهوم شود
نه بدلائل عقلی و شواهد نقلی شریف افعال بنده بود حقیقت دانست حق تعالی
و حفظ و عصمت وی الحق مرادشان از حق خداوند است از آنکه این نامی است
از نامهای وی قوله تعالی ذٰلِكَ بِأَنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلْحَقُّ الحقیقة مرادشان بدان آنست

بنده باشد در محل وصل خدا تعالی و وقوف سرّ وی بر محل تنزیه الخطرات آنچه بر دل گذرد
از احکام طریقت الوطن آنچه در سرّ متوطن بود از معانی الهی الطمس نفی صفتی باشد که اثر آن
نماند الرمس نفی صفتی باشد با اثر آن از دل مشارکت خطاب پند دادن نفس را اگر شرکت
در طاعت و معصیت بعد فجر با نگه ترا هیچ بضاعت نیست جز عمر امروز وقت تجارت
عمل نیک کن تا ترا فردا بکار آید مراقبت پاسبانی و نگاهداشت نفس بود هر لحظه که در عمل
کاهلی نکند بنا بر آنکه خدا تعالی مطلع است بر او محاسبت آنکه با نفس حساب کند بعد عشاء
که در این روز چه سرمایه سود حاصل کرد و چه سرمایه زیان معاقبت آنکه بعد از محاسبت
اگر تقصیری از نفس معلوم شد او را بر آن عقاب کند تا دلیر نشود مجاهدت آنکه اگر کاهلی از
نفس بیند بار عبادت زیاده بر وی نهد تا کسل دفع شود معاتبت همیشه عتاب و توبیخ
کردن با نفس بگفتار یا کردار و برفق یا عنف تا طبع کاهلی از او دفع شود توحید
چهار مرتبه دارد اول توحید ایمانی و آن آنست که بنده بتفرد حقیقت الوهیت
یگانگی و استحقاق معبودیت حق سبحانه و تعالی بر مقتضای اشارات آیات و اخبار
تصدیق کند و اقرار کند بآن بزبان دوم توحید علمی و آن آن است که بنده در بدایت
طریق تصوف از سر یقین بداند که موجود حقیقی و مؤثر مطلق نیست الا خدا و نیز
عالم جل جلاله و جمله ذوات و صفات و افعال را در ذات و صفات و افعال او
محو و ناچیز داند سیوم توحید حالی و آن آن است که حال توحید وصف لازم ذات
موحد گردد و جمله ظلمات رسوم وجود او الا اندک بقیه در غلبه اشراق نور توحید
مضمحل شود چهارم توحید الهی آن آنست که حق تعالی در ازل از آن بنفس خود نه
بتوحید دیگری همیشه بوصف وحدانیت و نعت فردانیت موصوف بود و کان الله و

ذکر نکتی

ولم یکن معه شیء و اکنون همچنان است الآن کما کان تشدید در اصطلاح صوفیان
آن است که اجزاء و اعضاء در ایجاب صعوبات امانی حرکت دهند تا بزودی
بمقصود برسد و ثمره تشدید در قدرت و الا حرکت تائید در اصطلاح صوفیان
عبارت است از مدد فرستادن از غیب در باطن بتیزی بصیرت و در ظاهر بقوت
بطش و حرکت چنانکه در قرآن مجید میفرماید وایدناه بروح القدس و عصمت
نزدیک است بدین علایق اسبابی که طالبان تعلق بدان کنند و از مراد باز مانند
وسایط اسبابی که بتعلق کردن آن بمراد رسند از زیادت انوار باشد بدل فواتح آنچه اول
سر مراد بر خود را الملجأ اعتماد دل بحصول مراد است المنجا خلاص یافتن دل از محل آفات
الکلیة استغراق اوصاف آدمیت بکلیت اللوایح اثبات مراد با دو رود نفی آن
اللوامع اظهار نور بر دل با بقاء فواید آن الطوالع طلوع انوار معارف بر دل الطوارق وارده
بر دل ببشارت یا بزجر در مناجات شب اللطیفه اشارتی است بدل از دقایق حال السر
نهفتن احوال دوستی النجوی نهفتن آفات از اطلاع غیر الاشارة اخبار غیر از مراد
بی عبارت زبان الایماء تعریض خطاب با اشارت و عبارت الوارد حلول معانی بر دل
الانتباه زوال غفلت از دل الاشتباه اشکال حال در دو طرف حکم حق و باطل القرار
زوال تردد از حقیقت الانزعاج تحرک دل از وجد العالم عبارت است از کل مخلوقات
خدا تعالی المحدث متأخر در وجود یعنی نبود پس بود القدیم سابق در وجود یعنی
واجب الوجود و همیشه بود یعنی الله سبحانه الازل آنچه مر آن را اول نیست الابد آنچه
مر آن را آخر نیست الذات هستی چیز و حقیقت آن الصفة آنکه صفت نپذیرد آنکه
بخود قائم نیست الاسم عین المسمی التسمیه خبر از مسمی النفی آنکه عدم منفی اقتضا کند

اثبات آنکه وجود مثبت قتضا کند شیئان آنکه وجود یکی بدیگری روا بود ضدان
آنکه روا نبود وجود یکی با بقاء وجود دیگری در یکحال غیران آنکه وجود هر یک بی دیگری
روا بود جوهر اصل چیزی و آنکه بخود قائم بود عرض آنکه بجوهر قائم بود جسم آنکه
مؤلف بود از اجزای پراکنده سوال طلب کردن حقیقت بود جواب خبر دادن
از مضمون سؤال حسن آنکه موافق امر بود قبیح آنکه موافق امر بود قبیح آنکه
موافق امر بود قبیح آنکه مخالف امر بود سفه ترک امر بود ظلم نهادن هر چیزی
بجای غیر آن بود عدل نهادن هر چیزی بجای خود ملک آنکه براد عز احسن تصرف
کرد بهر چه او کند خاطر حصول معنی در دل با سرعت زوال آن بخاطری دیگر و قدرت
صاحب خاطر بر دفع آن از دل واقع معنی که در دل آید و بقا یابد بخلاف خاطر
الاختیار خیار کردن اختیار حق بر اختیار خود الامتحان امتحان دل اولیا بگونه
گونه بلاها که از حق تعالی بدیشان آید از خوف و حزن و قبض و بسط و هیبت و انس و امثال
آن البلاء امتحان تن اولیا بگونه گونه مشقتها و بیماریها جهت زیادت قربت
التجلی تشبه بود بقوم ستوده بقول و عمل التجلی تاثیر انوار حق تعالی باشد بحکم اقبال
بدل مؤمنان و مقبلان که بدان ایشان شایسته دیدار قلبی شوند تخلی اعراض از
اشغال مانعه مر بنده را از خداوند بحکم عنایت چون دنیا و عقبی شرود طلب حقیقی غالی
بخلاص از آفات و حجب و بیقراری در آن محبت عزیمت باشد بر طلب حقیقت المقصود اصطلاع
مهذب ساختن حق سبحانه و تعالی بنده را بفنای جمله نصیبها از وی و زوال جمله
حظها و اوصاف نفس اصطلام تفریغ حق سبحانه و تعالی دل بنده را از اسباب معرفت خود
تجلیات سلطنت حق تعالی بود که کلیت بنده را مقهور کند با امتحان لطف و نفی

شرود و شراد میل ستوران است

اصطلام از بن برکندن است

ارادتش

ارادتش الرین حجابی بر دل که کشف آن جز بایمان نبود و آن حجاب کفر و ضلالت
الغین حجابی بود بر دل که باستغفار برخیزد و حجاب غلیظ اهل غفلت را و خفیف
همه خلق را باشد از ولی و نبی انه لیغان علی قلبی التلبیس نمودن چیزی را بخلاف تحقیق
آن بخلق الشرب حلاوت طاعت و لذت کرامت و راحت انس الذوق ذوق مر رنج
و راحت را شامل بود و شرب جز در راحت نی چنانکه گویند ذقت البلاء و ذقت
الحلاوة و ذقت الراحة و گویند شربت بکاس الوصل و بکاس الود
و بعضی گویند اول ثمرات تجلی و کشف و واردات ذوق است که نتیجهٔ صفاء
معاملات است پس از آن شرب است که نتیجهٔ وفاء منازلات است پس از آن ری است
که نتیجهٔ دوام مواصلات است تجرید ترک اغراض دنیویه ظاهرا و نفی اعواض اخرویه باطنا
تفرید نفی اضافت در اعمال بنفس خود و غیبت از رویت آن بمطالعهٔ نعمت و منت
حق تعالی بر خود شهود در اصطلاح صوفیان عبارتست از حضور و هرچه دل حاضر
آنست شاهد آنست و آن مشهود اوست اگر حاضر حق است شاهد اوست و اگر
حاضر خلق شاهد آنست و صوفیان مشهود را شاهد خوانند بسبب آنکه هرچه در دل
حاضر بود آن چیز هم حاضر دل باشد غیبت وصفی است در مقابلهٔ شهود سکر عبارتست
از رفع تمیز میان احکام ظاهر و باطن بسبب اختطاف نور عقل در اشعهٔ نور ذات
صحو عبارتست از معاودت قوت تمیز در جمع احکام جمع و تفرقه با محل و مستقر خود
جمع در اصطلاح صوفیان عبارتست از رفع مباینت و اسقاط اضافات و افراد
شهود حق سبحانه و تعالی تفرقه اشارتست بوجود مباینت و اثبات عبودیت
در ربوبیت و فرق حق از خلق پس جمع بی تفرقه عین زندقه بود و تفرقه بی جمع محض

رین ریم و زنگ گرفتن است

ری سیراب است

خطف ربودن است

تعطیل وجمع با تفرقه حق صریح واعتقاد صحیح **وجد** عبارتست از واردانی که از حق تعالی
بر دل آید و باطن را از هیئت خود بگرداند با حدوث وصفی غالب چون حزن یا فرح
و مراد از وجد آنست که وجود واجد در غلبهٔ نور شهود موجود غایب و ناچیز گردد **تجلی**
انکشاف شمس حقیقت حق تعالی وتقدس از غیوم صفات بشری بغیبت آن
استتار اشارتست باحتجاب نور حقیقت بظهور صفات بشری و تراکم ظلمات آن **عبادت**
وعبودیت وعبودت حضرت ایشان قدس الله سره فرموده اند ادای اوامر برای ترتب
جزای موعود عبادتست واداء آن برای اتصاف بشرف امتثال عبودیت
وادای آن بملاحظه آنکه نه از برای ترتب اجر موعود ونه از برای اتصاف بشرف امتثال
عبودت فرموده اند که بعضی گفته اند که عبادت ادای وظایف بندگیست وعبودیت
آگاهی در عبادت وعبودت دوام آگاهی وبعضی گفته اند عبادت ادای وظایف
بندگیست بموجب شریعت وعبودت حضور وآگاهی دل است بر نعت تعظیم **وحدت**
واحدیت و **واحدیت** تعین اول وحدتست صرف وقابلیتی است محض مشتمل بر جمیع
قابلیات چه قابلیت تجرد از جمیع صفات واعتبارات وچه قابلیت همه وبا اعتبار
تجرد از جمیع اعتبارات تا غایتی که از قابلیت این تجرد نیز مرتبه احدیتست و مراد از است
بطون و اولیت و ازلیت وباعتبار اتصاف او بجمیع صفات واعتبارات
مرتبه واحدیتست ومراد از آن ظهور وآخریت وابدیت **خواطر** خطابها که بر ضمایر وارد
شوند وانواع آن چهارست **اول خاطر حقانی** وآن علمی است که حق تعالی از بطنان
غیب بیواسطه در دل اهل قرب وحضور قذف کند **دوم خاطر ملکی** که بر خیرات وطاعات
ترغیب کند واز معاصی ومکاره تکذیب وتحذیر نماید وملامت کند **سیوم خاطر نفسانی** که تقاضای

حظوظ

حظوظ عاجله واظهار دعاوی باطله مقصور باشد **چهارم خاطر شیطانی** که داعی بود
بر مناهی یا مکاره وبعضی گفته اند که خاطر حقانی ربانی بر روح وارد شود وملکی
بر عقل ونفسانی بر قلب وشیطانی بر طبع واول کاذب نبود وثالث صادق
نبود وثانی غاش نبود ورابع ناصح نبود **نفس** ذاتست چیزی بود ونیز نفس ناطقه
که مجموع خلاصهٔ لطائف اجزاء ترکیب بدن بود ومعدن صفات ذمیمه ومنشاء
اخلاق سیئه در وجود آدمی نفس است همچنانکه منبع صفات حمیده ومنشاء اخلاق
حسنه روح است **روح** جوهریست لطیف محل محبت **سر** لطیفه ایست الطف
از روح محل مشاهدت **قلب** دل یعنی لطیفه ایست محل معرفت والله اعلم **فصل در بیان**
اقسام خوارق خوارق عادت چنانچه از تتبع کتب ظاهر شده دوازده قسم است
چه منشاء خارق عادت یا اعمال مخصوصه است یا نه قسم اول شش قسم است ۱ سحر ۲ عزیمت
۳ دعوت ۴ طلسمات ۵ نیرنجات ۶ حیل اما سحر آن باشد که استعانت کنند نفوس در احداث
غرایب ببعضی اعمال وعزیمت آنکه استعانت نمایند بقوای روحانیات ودعوت
کواکب آنکه استعانت کنند باجرام فلکیه وطلسمات آن بود که استعانت نمایند بتمزیج
قوای سماویه بقوای ارضیه ونیرنجات آنست که استعانت کنند بخواص عنصریه وحیل آنست
که استعانت کنند بنصب ریاضت وقسم ثانی هم شش قسم است ۱ معجزه ۲ ارهاص
۳ کرامت ۴ معونت ۵ استدراج ۶ اهانت اما معجزه خارق عادت باشد که از نبی صادر شود
بر وفق تحدی ای دعوای نبوت بی معارضی چنانکه احیاء میت واعدام جبل وانفجار
آب از میان اصابع وشق قمر وکرامت خارق عادت باشد که ظاهر شود بر دست
ولی وبعضی گفته اند که کرامت بحد معجزه نرسد چنانچه ولد بی والد پیدا کردن وجماد را

ارهاص خوارق نبی پیش از بعثت

نصب بافتحتین بمعنی رنج است

تحدی معارضه کردن وپیش خواندن خصم را وغلبه جستن بروی

بهیمه ساختن و از ها ص انکه پیش از نبوت از نبی صادر شود چنانچه واقعه فیل وشق صدر
و معونت انکه از سائر مسلمین صادر شود وحق تعالی با صدار آن ایشان را از محن خلاص
فرماید و استدراج انکه از اهل ضلال برای غرور و کثرت کمراهی او موافق مطلب
ایشان صادر کردد چنانکه دجال و اهانت انکه از اهل ضلال برای خذلان ایشان
بمخالفت صادر شود چنانچه مسیلمه دعوی کرد که طفل ناطق شود بتصدیق من پس
ناطق شد طفل بتکذیب او و الله اعلم رشحهٔ هشتم تعریف حکمت و تقسیم و اقسام آن
حکمت علم است باحوال اعیان موجودات چنانکه در نفس الامر بقدر طاقت البشریت
و آن دو قسم است یکی حکمت عملیه و آن علمی است باحوال اعیانی که وجود آنها بقدرت و اختیار
ما است چنانچه اخلاق و افعال و اقوال و آن سه قسم است یکی تهذیب اخلاق
و آن علمی است که راجع بود با هر نفسی بانفراد دویم تدبیر منزل و آن علمی است که راجع بود
با اهل منزل سیوم سیاست مدن و آن علمی است راجع با اهل شهرها و اقالیم دویم حکمت نظریه
و آن علم است باحوال اعیانی که وجود آنها بقدرت و اختیار ما نیست چون عقول
و نفوس و افلاک و عناصر و موالید و آن نیز سه قسم است یکی علم بانچه مفتقر بماده نیست
نه در وجود خارجی و نه در تعقل و آن را علم الهی کویند و اصول آن پنج نوع است اول امور
عامه و موجودات را چون علیت و معلولیت و واجب و ممکن دویم نظر در مبادی
علومی که موضوع تحت وی سیوم در اثبات علت اولی واجب تعالی و وحدت
وی و آنچه سزاوار اوست چهارم اثبات جواهر روحانیه از عقول و نفوس پنجم کیفیت ارتباط
منفعلات ارضیه بفعالات سماویه و کیفیت نظام ممکنات و استناد ایشان بمبدء
اول و فروع آن دو قسم است اول بحث از کیفیت وحی و محسوس شدن معمول تا پیغمبر

فرشته

فرشته را ببیند و پیغام شنود و تعریف الهام و روح الهی دویم علم معاد روحانی
که عقل باثبات آن مستقل است بخلاف معاد جسمانی که عقل با درک و تحقیق آن
مستقل نیست و در شریعت مبسوط است دویم علم بانچه مفتقر است بماده هم در وجود
و هم در تعقل و آن را علم طبیعی خوانند و اصول وی هشت است اول بحث از امور
عامه مر اجسام را چنانچه حرکت و سکون دویم بحث از ارکان عالم و حرکات
و اماکن آنها که کتاب السماء و العالم است سیوم کون و فساد چهارم آثار علویه پنجم
معدن ششم نبات هفتم حیوان هشتم نفس و قوای آن و فروع آن هفت است
اول طب دویم احکام نجوم سیم فراست چهارم تعبیر پنجم طلسمات ششم نیرنجات
هفتم کیمیا سیوم علم بانچه مفتقر است بماده در وجود نه در تعقل و آن را علم ریاضی
نامند و اصول وی چهار است اول حساب دویم هندسه سیوم هیئت چهارم موسیقی
و فروع وی شش قسم است اول علم جمع و تفریق دویم علم جبر و مقابله سیوم علم مساحت
چهارم علم جر اثقال پنجم علم زیج و تقویم ششم علم آلات غریبه اما منطق که آن را میزان
هم کویند آلت علوم است و خادم آنها که بوی صواب از خطا آن شناخته
شود و اقسام وی نه است اول بحث کلیات خمسه دویم بحث معرف و قول
شارح سیوم بحث قضایا و احکام آنها چهارم قیاس پنجم برهان ششم خطابه هفتم جدل
هشتم شعر نهم مغالطه و این پنج اخیره را صناعات خمسه کویند و همه اقسام
حکمت با اقسام منطق چهل و شش اند و بدون منطق سی و هفت تفصیل اقسام حکمت و منطق
چون علم حکمت دانستن موجودات است و موجودات بر دو قسم است اول انکه وجود
آن موقوف بر حرکات ارادیه انسان نیست مانند افلاک و عناصر و تدبیر و ترجیح

و وحدت و کثرت و غیرها دویم آنکه وجود آن منوط بتدبیر و تصرف انسان بود چون
افعال و احوال بشری پس علم بموجودات نیز بر دو قسم است اول علم بقسم اول و آن را
حکمت نظری خوانند دویم علم بقسم دوم و آن را حکمت عملی خوانند و اقسام حکمت
عملیه سه است اول تهذیب اخلاق و سیاست نفس و باین قسم شناخته شود که
اخلاق و افعال انسان چگونه باید تا در دنیا و آخرت نیک نام و نیک بخت و نیک
سرانجام باشد دویم سیاست اهل منزل و باین قسم شناخته شود که زندگانی انسان
با فرزند و زن و بنده و خدمتکار و دوست و دشمن و غیر اینها چگونه باید تا حالات
او مضبوط باشد و مؤدی باکتساب سعادت سیوم سیاست اهل نوع و مدینه
و باین قسم شناخته میشود انواع سیاسات در پادشاه و اجتماع مدنیه فاضله و آنچه
پادشاه را در بایست باشد از امیر و وزیر و طبیب و جلیس و ندیم و صاحب طعام و غیر
اینها و اقسام حکمت نظریه هم سه است اول علم اعلی که علم الهی است و نظر صاحب این
علم در اموریست که وجود و حدود آن هیچیک بماده و حرکت احتیاج ندارد
چون ذات خدای تعالی و هویت و وحدت و کثرت و علت و معلول
و کلی و جزئی و آنچه بدینها ماند و اصول الهی پنج قسم است قسم اول در شناختن معانی
که جمیع موجودات را شامل است مثل هویت و وحدت و کثرت و وفاق
و خلاف و تضاد و قوت و فعل و حدوث و قدم و وجوب و امکان قسم دویم
در شناختن اصول و مبادی علوم موضوعه تحت وی مثل طبیعی و ریاضی و منطق
قسم سیوم در اثبات حق اول تعالی و تقدس و در بیان توحید او و در امتناع
شریک و در آنکه خدای تعالی واجب الوجود است لذاته و ماسوای او واجب باو

و در صفات

و در صفات او قسم چهارم در اثبات جواهر روحانیه اولی که اول مبدعات و اقرب
مخلوقات است و اختلاف مراتب و طبقات آن جواهر و فوائد که هر یک از ایشان
متعلق است و این جواهر را بزبان شرع ملائکه خوانند و بزبان اهل حکمت عقول
و در بیان جواهر ثانیه که آن را بزبان اهل شرع عرش خوانند و بزبان حکمت نفوس
سماویه قسم پنجم در شناختن مسخر بودن جواهر جسمانیه سماویه و ارضیه جواهر روحانیه را
و دلالت بر ارتباط ارضیات و سماویات بملائکه عامله و ارتباط ملائکه عامله بملائکه
سلطنه و ارتباط آنها با واجد لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ و فروع الهی دو قسم
است قسم اول در شناختن چگونگی وحی و نبوت و دلالت بر قوتی که بآن قوت
انبیا صاحب وحی شده اند و در بیان آنکه بچه قوت معجزه از ایشان صادر شده
و در بیان القا و الهام که چگونه ملهم شده اند و بیان روح القدس قسم دویم در شناختن
علم معاد و آخرت و بیان ثواب و عقاب و در بیان سعادت روحانیه و اما سعادات
بدنیه را صاحب شرع بیان فرموده و قرآن مجید بآن ناطق است دویم علم اوسط
که ریاضی است و نظر صاحب این علم در اموریست که وجود و حدود آن متعلق
نیست بماده چون تربیع و تدویر و تثلیث و عدد و خواص عدد و اصول حکمت
ریاضی چهار است قسم اول علم عدد و حساب و در این علم احوال انواع عدد
و خواص هر یک نوع و حال نسبت بعضی اعداد از بعضی معلوم شود قسم دویم
علم هندسه و در این علم اوضاع خطوط و اشکال و سطوح و زوایا و اشکال مجسمات
و نسبت کلیه مقادیر معلوم شود قسم سیوم علم هیئت و در این علم احوال اجرام
عالم و اشکال و اوضاع بعضی بنسبت بعضی معلوم شود و همچنین مقادیر اجسام و ابعاد

میان ایشان و حرکات افلاک و شمار آنها قسم چهارم علم موسیقی در این علم احوال
نغمها و علت اتفاق و اختلاف نغم و حال لحاء و انتقالات و ایقاع و کیفیت تألیف
الحان معلوم شود و فروع ریاضی چهار است قسم اول علم حساب هندی چون تضعیف و تنصیف
و جمع و تفریق و ضرب و قسمت و جذر و کعب و علم جبر و مقابله و این علم از فروع
عدد است قسم دویم علم مساحت و علم حیل و جر اثقال و علم اوزان و علم مرایا و مناظر و علم
نقل میاه و این مجموع از فروع علم هندسه است قسم سیوم علم زیجات و تقاویم و اصطرلابات
و رخامات و امثال اینها و اینها از فروع علم هیات است قسم چهارم ساختن آلات
غریبه مثل ارغنون و عود و چنگ و طنبور و غیر آن و این از فروع علم موسیقی است
قسم سیوم علم اسفل که طبیعی است و نظر صاحب این علم در اموریست که وجود و حدود
آن متعلق است بماده چون اجرام ثلاثه فلک و عناصر اربعه آتش و باد و آب
و خاک و آنچه از عناصر متکون شود و احوال حرکت سکون و اصول طبیعی هشت است
قسم اول در امور عامه یعنی احوالی که جمیع اجسام طبیعیه را شاملست چون ماده و صورت
و حرکت و نهایت و لانهایه و تعلق حرکات بمحرکات و انتها بمحرک اول و این
قسم در کتاب سمع الکیان معلوم شود قسم دویم در شناختن آسمان و زمین و آب
و هوا و آتش و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و حرکات و مواضع هر یک
و این در کتاب السماء و العالم است دانسته شود قسم سیوم در احوال کون و فساد
و تولد و توالد و نشو و نما و استحالات و اجسام اولیه که قابل این احوالند و صنع الهی
در ربط اجسام ارضی بسماوی و با فناء اشخاص انواع باقی ماند بفرمان عزیز حکیم قسم چهارم
در احوالی که عارض عناصر اربعه میشود قبل از امتزاج بسبب عروض انواع حرکات

و تخلخل

و تخلخل و تکاثف بتاثیر سماویات در ارضیات و بیان حدوث شهب و نیازک
و باران و باد و صاعقه و رعد و برق و زلزله و دریا و کوه و این قسم در آثار علوی
دانسته شود و اینها را کائنات الجو نیز گویند قسم پنجم احوال کائنات جمادی
و آنچه از معادن خیزد چون زر و نقره و یاقوت و لعل و فیروزه و مس و قلعی و غیر
اینها از معدنیات است و این قسم در بعضی آثار علویه دانسته شود قسم ششم احکام
کائنات نامیه و هر چه از زمین بر آید و نشو و نما پذیرد با ساق و بی ساق چون
اشجار و غیرها و این قسم در کتاب النبات دانسته شود قسم هفتم احوال
کائنات حیوانیه و بیان آنکه هر یک از حیوانات را وجود و تولد چگونه
تواند بود و این قسم از کتاب الحیوان دانسته شود قسم هشتم در معرفت نفس ناطقه
و قوتهای او از مدرکه و محرکه که در حیوان موجود است خصوصا قوای انسانیه
و بیان آنکه نفس ایشان هرگز نمیرد چه او جوهری روحانی است و این قسم در کتاب
الحس و المحسوس معلوم شود و فروع طبیعی هشت است قسم اول علم طب و غرض
در این علم شناختن مبادی بدن انسان است و احوال وی از صحت و مرض
و اسباب مرض و دلائل آن تا باین علم حفظ صحت و دفع مرض میسر گردد
قسم دویم علم احکام نجوم و غرض از وی استدلال است از احوال کواکب و بروج
و نسبت بعضی با بعضی بر احوالی که در عالم سفلی واقع شود و از هر نوع قسم سیوم
علم فراست و غرض از این علم آنست که استدلال کنند از خلق هر کس بر خلق او
یعنی از شکل هر کس معلوم کنند که چه خوئی دارد قسم چهارم علم تعبیر و غرض از وی
استدلال است از متخیلات حلمیه بر آنچه نفس مشاهده کرده است از عالم قسم پنجم

علم طلسمات وغرض در این علم تمزیج قوای سماویه علویه است بقوای بعضی اجرام سفلیه
ارضیه تا قوتی متالف شود که از آن قوت فعلی غریب در عالم ارضی واقع شود
قسم ششم علم نیرنجات وغرض در این علم تمزیج قوای ارضیه است با یکدیگر تا قوتی از او
حادث شود که فعلی غریب از آن قوت ظهور یابد قسم هفتم علم کیمیا وغرض در این علم آنست
که از جواهر معدنیه خواص سلب کنند وافادهٔ خواص دیگر نمایند چنانچه در مس وسرب
سواد وصریر بیرون برند وثقل در وی پدید آرند وطلا ونقره سازند واین امر نزد
بعضی ممکن است ونزد بعضی محال وشیخ ابو علی نسخه در ابطال این ساخته اما منطق
آلتی است قانونیه که عاصم ذهن است از خطا در فکر یعنی منطق قاعدهٔ چند است
کلیه که هر که این قواعد را مدرک شود وملکه سازد وهر فکر که روی نماید باین قواعد که
بمثابهٔ میزان است بسنجد ومراعات او بوجه بجا آرد در آن فکر خطا واقع نشود وحاصل
ونتیجهٔ آن صواب بود ودر آنکه علم منطق در اقسام حکمت داخل است یا خارج
خلافست وحق آن است که خارج است زیرا که او خادم است علوم حکمیه را
وخادم شک نیست که غیر مخدوم است واین علم منطق بر نه قسم است اول کلیات
خمسه یعنی نوع وفصل وجنس وعرض عام وعرض خاص چنانچه انسان وحیوان وناطق
وماشی وضاحک وغرض از او آن است که اجزای تعریف اشیاء حاصل آید
تا از ترکیب آنها حد ورسم حاصل گردد دویم بحث قول شارح ومعرف یعنی قولی
که دال باشد بر حقیقت شیئ وآن اگر بذاتیات است حد است واگر بعضی عرضیات
بود رسم است اول چنانکه در تعریف انسان گوییم حیوان ناطق ثانی حیوان ضاحک
وغرض از آن اطلاع است بر ماهیات ذاتیه وعرضیه شیئ سیوم بحث قضایا و اقسام آن

چنانکه

صرير بانگ در قلم و غيره

چنانکه حملیه وشرطیه وموجبه وسالبه وکلیه وجزئیه وغرض از او آنست که اجزای قیاس
وبرهان حاصل شود زیرا که قیاس وبرهان مرکب است از دو قضیه چهارم بحث قیاس
وآن دو قسم است اقترانی واستثنائی اول چنانکه اَلْعَالَمُ مُتَغَیِّرٌ وَكُلُّ مُتَغَیِّرٍ
حَادِثٌ نتیجه آمد فَالْعَالَمُ حَادِثٌ وثانی چنانکه لَوْ كَانَ فِیهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللهُ لَفَسَدَتَا
وغرض از او آنست تا عقائد نظریه حقه مطابق واقع حاصل نماید پنجم برهان وآن
قیاسی است مرکب از مقدمات یقینیه عقلیه ششم خطابت وآن قیاسی است مرکب از مقدمات
مظنونه ومقبوله چنانچه وعظ وغرض از آن ترغیب وترهیب مردمان است در نافع
وضار امور معاش ومعاد هفتم جدل وآن قیاسی است مؤلف از مقدمات مقبوله
نزد خصم برای الزام او هشتم مغالطه وآن قیاسی است مؤلف از مقدمات
وهمیه برای تغلیط خصم نهم شعر وآن قیاسی است مؤلف از مقدمات مخیله تا نفس
رغبت کند بچیزی یا نفرت نماید از چیزی والله اعلم فصل در وجه تفرقه میان صوفیه
وحکمای اشراقیین ومتکلمین وحکمای مشائین مطلب اصلی دریافت ذات وصفات
ایزدی است وجویندگان این گوهر بیبها دو گروه اند گروهی بکشف وشهود
دست همت بدامن مقصود زده اند وطایفهٔ بواسطهٔ دلیل وبرهان بسدهٔ
علیای این مقصد ارجمند راه برده کامیاب امانی گشته اند فرقهٔ اولی اگر بوجود نبی گرویده اند
آن جماعت را صوفیه خوانند واگر نه حکمای اشراقیه گویند وطبقهٔ اخری اگر بنبی را
اعتقاد دارند متکلمین باشند واگر نه حکمای مشائین دانند این خلاصه تحقیقی است
که سید جرجانی در حاشیهٔ مطالع از محققین قدما نقل میفرماید فصل در بیان عقول عشره
عقل نزد مشائین ده است ومیگویند حق تعالی واحد محض است واز واحد محض غیر واحد

تعلیم اند شد و آن واحد که از خدا صادر شده عقل اول است که حکما آن را [illegible] گویند و از عقل اول باعتبار وجود و امکان و وجوب بالغیر عقل ثانی و فلک اطلس و نفس او صادر شده و از عقل ثانی عقل ثالث و فلک بروج و نفس او و همچنین تا ده عقل و نه فلک و نه نفس پیدا شد و موجود شدن عقل یا نفس از عقل مثل آنست که چراغی از چراغی روشن کنند بی آنکه از چراغ اول چیزی کم شود و از عقل عاشر که بلسان شرع جبرئیل است هیولای عناصر و صور و اعراض و نفوس و قوای ایشان صادر شده

فصل در بیان مقولات عشره حکما گویند ممکن الوجود که ذات او مغایر وجود است و نه اقتضای وجود و نه اقتضای عدم دو قسم است جوهر که محتاج نیست بموضوع و عرض که محتاج است باو و جوهر پنج قسم است هیولی که محل است و صورت که حال است و جسم طبیعی که مرکب است ازاین دو و نفس ناطقه که اکثر علاقه او با اجسام تدبیر و تصرف است و گاه تاثیر در اجسام کند مثل چشم زخم که اهل شرع هم مسلم میدارند و عقل که علاقه او با اجسام منحصر است در تاثیر **فصل** عرض نه مقوله است باستقرا و جوهر یک مقوله و مراد از مقوله جنس عالی است و مقولات تسعه **اول** کم است و آن عرضی است که بذات خود قابل قسمت باشد **دویم** کیف و آن عرضی است که بذات خود قابل قسمت نباشد و اقتضای نسبت نکند **سیوم** وضع و آن هیئتی است که عارض شیء شود بسبب نسبت اجزاء او بیکدیگر و بامور خارجه **چهارم** اضافه و آن نسبت متکرره است **پنجم** این و آن هیئتی است که عارض جسم شود بسبب حصول او در مکان **ششم** متی و آن هیئتی است که عارض جسم شود بسبب حصول او در زمان یا آن **هفتم** ملک و جده و آن هیئتی است که عارض شیء شود بسبب چیزی که محیط اوست و منتقل است بانتقال او **هشتم** فعل و آن تاثیر است **نهم** انفعال

و آن تاثر است

کم یعنی چند و بسیار
کیف عبارت است از چگونه
وضع نهادن چیزی در جای
اضافه منسوب کردن کلی بکلی
این سؤال [illegible] از جا و مکان
متی سوال [illegible] از زمان
ملک و جده یافتن چیزی است
فعل تاثیر و نشان یافتن در چیزی
انفعال تاثیر و نشان [illegible] در چیزی [illegible] شدن و از [illegible] پذیرفتن

و آن تاثر است **منظومه** خواجه نصیر الدین طوسی که مقولات عشره را در یک بیت منظوم نموده **بیت**
مردی دراز نیکو در شهر خویش امروز با خواسته نشسته در کرد و خوش فیروز
ایضا قطب الدین علامه شاگرد خواجه نصیر الدین طوسی گوید **بیت**
گل اندر بستان دوش در خوشتر لباسی خفته بود با یک نسیم از کوی جانان خاست خرم در شکفت

رشحه نهم در علم طب فصل در بیان قوای حیوانیه و طبیعیه و نفسانیه قوت در عرف اطبا یا مختص باشد بحیوان و آن قوت حیوانی بود یا مختص بحیوان نباشد و آن قوت طبیعی بود که در نباتات نیز موجود است اما قوت حیوانی از دل منبعث میشود و مرکب او روح حیوانیست و بواسطه شرایین بجمیع بدن میرسد و این قوتی است که قلب و شرایین را تحریک با انبساط و انقباض میکند تا ترویح قلب بجذب نسیم و دفع دخان حاصل شود و باین اعتبارش فاعله گویند و چون از عوارض نفسانی متاثر شود منفعله گویند اما قوت نفسانیه از دماغ منبعث میشود و مرکب او روح نفسانی است و بواسطه اعصاب در جمیع بدن منتشر گردد و فایده حس و حرکت کند باذن باری تعالی و این قوت بر دو قسم است مدرکه و محرکه اما مدرکه نیز بر دو قسم است قسم اول مدرکه امور ظاهره و آن را حواس ظاهر میگویند و آن پنج است **اول** قوت باصره **دویم** قوت شامه **سیوم** قوت ذائقه **چهارم** قوت سامعه **پنجم** قوت لامسه قسم دویم مدرکه امور باطنی است و آن را حواس باطنی گویند و آن هم پنج است **اول** حس مشترک و آن قوتی است که هرچه بحواس ظاهر مدرک میشود مودی بدو میگردد و ازین جهت آن را حس مشترک میگویند و محل آن مقدم بطن دماغ است **دویم** خیال و آن را خزانه حس مشترک گویند زیرا که هرچه دریابد بدو بسپارد و محل او موخر این بطن است

سیم متخیله و آن را متصرفه گویند باعتبار آنکه تصرف کند در صور محسوسه که در خیال جمع شود
است و این تصور ترکیب بود همچون انسان دو سر و تفصیل بود همچون صورتی
که نصف او انسان و نصف آن فرس باشد و انسان بی سر و آن را مفکره گویند
چون مطیع عقل باشد و چون تابع وهم باشد متخیله است چهارم متوهمه و آن قوتی است
که ادراک معانی جزئیه کند که بمحسوسات متعلق است چون صداقت و عداوت و محل او هم
بطن اوسط است پنجم حافظه است و آن قوتی است که معانی که متوهمه یا مفکره آنرا ادراک
کرده باشد نگهدارد و آن را متذکره نیز گویند باعتبار آنکه چیزهای فراموش یاد آرد
اما محرکه بر دو قسم است باعثه و آنرا شوقیه نیز گویند و فاعله باعثه بر دو قسم است
شهوانی و غضبی شهوانی آنست که باعث شود بتحریک در جهت نافعی و غضبی آنست
که باعث شود بر تحریک در جهت دفع مضرتی و این منفعت و مضرت اعم از آنست
که فی الواقع بود یا بحسب ظن و فاعله قوتی است که در عصب نفوذ کند تا بواسطه
او عضل متشنج و مسترخی شود و قبض و بسط آن اعضا متحرک گردد و فاعله تابع
و مطیع باعثه باشد قوت طبیعیه در جگر است و مرکب او روح طبیعی است و آن یا مخدومه باشد
برای بقای نوع یا شخص یا خادمه باشد اما مخدومه که متصرفه است از برای بقای شخص
غاذیه و نامیه است غاذیه قوتی است که آنچه غاذیه آن را حاصل کرده باشد
در اقطار بدن بر وضع مناسب طبیعی صرف میکند تا بکمال مقداری و نمائی که نوع
و مزاج آن مقتضی است برسد و مخدومه که متصرفه است برای بقای نوع هم بر دو
قسم است مولده و مصوره مولده آنست که از خون صالح تحصیل منی کند و آن را
مستعد قبول صورت انسانی کند و مصوره آنست که باذن حق تعالی اعضا را تصویر و تشکیل

کرده

کرده اما خادمه چهار است اول جاذبه است و آن قوتی است در اعضا تا آنچه مناسب
و مفید باشد جذب کند دویم ماسکه و آن قوتی است که آن مناسب مجذوب را نگاه
میدارد تا هاضمه در آن عمل کند سیوم هاضمه است و آن قوتی است که مجذوب را تحلیل کرده
و چنان سازد که غاذیه در آن تصرف کند چهارم دافعه است و آن قوتی است
که آنچه از تغذیه بدن فضله باشد و صلاحیت غذا نداشته باشد مندفع گرداند
والله اعلم فصل در بیان احوال اسنان از آنجهت که او را تاثیر در احوال بدن بسیار است
چنانکه بعضی از اشخاص در سنی ضعیف و مریض باشند و چون انتقال کنند
بسنی دیگر قوی و صحیح گردند و بالعکس چنانچه محرور المزاج در سن شباب ضعیف
بوده و در سن کهولت قوی گردد و سرد مزاج بالعکس این بود درجات سن چهار است
اول سن نمو و آن را سن حداثت گویند ابتدا آن سن طفولیت است و آن
زمانی که مولود را استعداد حرکت نباشد بعد از آن سن صبی و آن بعد از نهوض
بود و قبل از سخت شدن اعضا بعد از آن سن ترعرع و بعد از آن سن غلامیه
و آن را مراهق گویند و این وقت بلوغ باشد بعد از آن سن فتی تا قریب سی سال
که سن شباب است دویم سن وقوف و آن را سن شباب گویند بعد از انقضای
سن نمو باشد تا قریب چهل سال و حرارت در صبی و شباب برای جالینوس در کمیت
متساوی باشد اما در صبی بواسطه کثرت رطوبت شدید نباشد و در شباب بسبب قلت
رطوبت شدید و حاد بود چنانکه هیزم تر و خشک را هر یک علیحده مشتعل گردانی
نارین متساوین اند در کمیت سیوم سن کهولت بود و آن از انقضای سن
وقوف تا قریب شصت سال بود و در این سن حرارت در نقصان و عیوب در تزاید بود

چهارم سن شیخوخت وآن از انقضاء سن کهولت بود تا آخر عمر ودرین سن یبوست
غالب بود وبرودت نیز بسبب رطوبات غریبه واین مجموع که گفته شد بحسب اغلب باشد اما بسبب
مواضع وبلدان متفاوت گردد چنانکه گویند در ولایت حبشه وزنگبار اسنان تا سی سال
وچهل سال منقضی میشود واما اجلس مزاج ذکور بحرارت ویبوست مائل بود ومزاج اناث
برطوبت وبرودت مائل بود ومزاج اناث برطوبت وبرودت مائل باشد واین نیز
باعتبار اغلب بود نه آنکه کل واحد من الذکور بنسبت بکل واحد من الاناث
چنین بود فصل در چهار ارکان وآن را اصول وعناصر واسطقسات گویند وآن جسمی
بسیط است که اجزاء اولیهٔ بدن انسان وغیر آن از آن مرکب شود وآن چهار است
زیرا که یا متوجه مرکز است یا متوجه محیط وبر تقدیرین یا طالب غایت بود یا طالب جهت
آنچه طالب غایت محیط بود آتش است وطبع او گرم وخشک ومحل او بالای دیگر
ارکان بود چنانچه محدب کرهٔ آتش مماس مقعر فلک قمر باشد وفائده او
در مرکبات انضاج وتلطیف وکسر برودت عنصرین باردین وتفریق مختلفات وجمع
متماثلات بود وآنچه متوجه جهت محیط است نه غایت آن هوا است وطبع آن گرم تر
بود وفائدهٔ در مرکبات تخفیف وتخلخل است ومحل آن زیر کرهٔ آتش است وآنچه
متوجه جهت مرکز است آب وطبع آن سرد وتر است وفایدهٔ آن در مرکبات
سهولت قبول اشکال وترکیبات ومحل آن زیر کرهٔ هوا است وآنچه طالب غایت مرکز
بود خاک وطبع آن سرد وخشک است وفائدهٔ آن در مرکبات حفظ اشکال وهیئات
واستمساک بود فصل در بیان اعضا ارسطو بر آن است که اول عضوی که تکوین
میشود دل است وبعضی گفته اند که دماغ وبعضی گفته اند که جگر وبعضی دیگر برآنند

اسطقسات جمع اسطقس یعنی اصل در زبان یونانیان

که چون ماده

که چون مادهٔ منی بمقر رحم مستقر برسد در آن غلیانی پیدا شود وچهار نقطه
در آن پیدا گردد یکی در محل دل ویکی در محل دماغ ویکی در محل جگر قرار گیرد ویکی
بر همه محتوی گردد واعضا یا رئیس بود یا خادم رئیس یا مرئوس یا نه رئیس ونه
مرئوس ورئیس بحسب بقای شخص سه است دل ودماغ وجگر وبحسب نوع همین
است با انثیین واگر ممد ومتمم فعل عضو است آن را خادم رئیس بود وآن را
مرئوس گویند چون لحم واگر قابل نباشد نه رئیس ونه مرئوس چون عظام اعضای
مفرده ده قسم است اول عظم بیت عدد عظم چو خواهی که بدانی بیقین ۱ می بردن آید
از آنجا که برون می آید ۱ غضروف ۲ عصب ۳ عضل ۴ وتر ۵ رباط ۶ شریان ۷ ورید
۸ غشا ۹ لحم ۱۰ اعضای مرکبه بعضی آلات حیوة وتنفس است وآن قلب وریه وحجاب
وبعضی آلات حیوة وتنفس است وآن قلب وریه وحجاب است وبعضی آلات شعور
که دماغ وچشم وگوش وبینی است ونخاع خلیفهٔ دماغ است بیت کرد آفرید کار تعالی
بصنع خویش چشمت بهفت پرده وسه آب منقسم صلب وشیمیه شبکه زجاج آنگهی
جلیدی پس عنکبوت وبیض وعنب قرن وملتحم وبعضی آلات غذا اند وآن مجری
دهن وزبان ولب ومری ومعده وامعاء وثرب وجگر ومراره است وطحال
وکلیه وامعاء وشش قسم است اثنا عشر صائم دقاق اعور قولون مستقیم وبعضی
اعضاء تناسل چنانچه انثیین وقضیب ورحم والله اعلم فصل در بیان اخلاط خلط جسمی
رطب سیال که کیلوس او لا بد آن مستحیل شود وآن چهار است زیرا که آنچه نضج تام
یافته است آنچه از وصافی بود صفرا است وآنچه راسب شود سودا وآنچه متوسط
بود خون وآنچه نضج تام نیافته است بلغم تنبیهٌ فی امزجة الاعضاء بدانکه گرم ترین

کثیف

چیزی در بدن روح است پس قلب پس منی پس خون پس کبد پس لحم پس طحال پس
کلیه پس شراین پس اورده پس جلد و سردترین آن بلغم است پس شعر پس عظم
پس غضروف پس رباط پس وتر پس غشا پس عصب پس نخاع پس دماغ پس شحم پس سمین
پس جلد و ارطب آن بلغم است پس دم پس سمین پس شحم پس دماغ پس نخاع پس ثرب
پس انثیین پس ریه پس کبد پس طحال پس کلیه پس عضل پس جلد و ایبس آن شعر است پس
عظم پس غضروف پس رباط پس وتر پس غشا پس شراین پس اورده پس عصب حرکت
پس قلب پس عصب حس پس جلد و این ترتیبی است که جالینوس نهاده است پس برین
تقدیر جلد اعدل اعضا باشد و اعدل از او جلد سبابه است و اعدل از او جلد انمله دست
اعلم **فصل در اسباب سته ضروریه** و اورا از آنجهت ضروری گویند که مادام که انسان در حیات
باشد از آن گریز نبود و اسباب عامه نیز گویند از برای آنکه احتیاج با وعموی دارد
در حالت صحت و مرض و این اسباب شش است زیرا که اگر وارد نفس میشود اعراض
نفسانیه است و اگر وارد روح میشود هوا است و اگر وارد اعضا میگردد و اگر این عرض
بالذات است ماکول و مشروب اگر بالعرض است استفراغ و احتباس و اگر وارد روح
و عضو هر دو میشود و اگر بیشعور باشد خواب و بیداری و اگر باشعور باشد حرکت و سکون
بدنی **فصل در حرکات نفسانی** که آن را اعراض نفسانی گویند و آن موجب تحریک روح
بود و این حرکت یا بجهت خارج بود یا بجهت داخل بود اگر بجهت خارج دفعة حرکت
کند غضب بود و این اگر متمادی شود موجب تحلل شود و شاید که بغشی یا بموت انجامد
و اگر بتدریج بود لذت و فرح بود و اینکه منجر شود موجب ذبول بود و اگر بجهت داخل و
اگر دفعة بود خوف و فزع بود و این اگر منجر شود موجب اختناق روح شود و بغشی و موت

ذبول و ذبل با ضم و فتح پژمرده و لاغر شدن است

انجامد و اگر بتدریج بود غم و حزن بود و این موجب تحلیل روح بود و آنچه بهر دو جهت
بود اگر اول بداخل حرکت کند پس بخارج خجالت بود و اگر بعکس این بود هم و فرق
میان غم و هم آنست که هم در مکروهی گویند که هنوز حادث نشده و غم در مکروهی
بود که واقع شده باشد **فصل در اقسام نبض** و آن حرکتی است از اوعیه روح که عبارت
از اوعیه روح که عبارت از قلب و شراین باشد و هر نبضه مرکب است از انبساطی و سکونی
و انقباضی و سکونی و قبض و بسط او جهت جذب نسیم و دفع دخان است و اجناس
نبض نه است **جنس اول** ماخوذ است از مقدار و اقسام او نه است **اول** طویل
و او آنست که اجزای او اکثر در طول محسوس شود و سبب آن شدت حاجت و ترویح
بود و کثافت لحم و صلابت جلد **دویم** قصیر و او در مقابل طویل بود **سیوم** معتدل
در قصر و طول بود **چهارم** عریض و او آنست که اکثر اجزای او در عرض محسوس شود
و سبب آن خلق عروق در رطوبت آلت بود **پنجم** ضیق است و او در مقابل
عریض بود **ششم** معتدل در عرض و ضیق **هفتم** شاهق است و او آنست که اجزای
او در عمق محسوس شود و سبب آن شدت حاجت و مطاوعت آلت بود **هشتم** منخفض است
و او در مقابل شاهق باشد **نهم** معتدل در شهوق و انخفاض و از ازدواج این
نه صفت بیست و هفت قسم حاصل شود اما آنچه مشهور است و اسمی دارد شش است
اول عظیم و آن نبضی طویل عریض عمیق بود **دویم** صغیر و او در مقابل عظیم باشد
سیم معتدل در عظم و صغر باشد **چهارم** غلیظ و او آنست که در عرض و شهوق
زائد بود **پنجم** دقیق و آن ضیق منخفض است **ششم** معتدل در غلظ و دقت
بود **جنس دویم** ماخوذ است از زمان حرکت و آن سه قسم است **اول** سریع و او آنست

که زمان حرکت او بغایت کوتاه باشد و سبب آن شدت حاجت باشد دویم بطیئی و او
در مقابل سریع بود سیوم معتدل در سرعت و بطوء جنس سیم مأخوذ است از زمان
سکون و آن سه قسم است اول متواتر و او آنست که زمان سکون او کوتاه بود
و سبب آن شدت حاجت و ضعف قوت بود دویم متفاوت و او در مقابل
متواتر است سیوم معتدل در تواتر و تفاوت جنس چهارم مأخوذ است از قوام
آلت و آن سه قسم است اول صلب و او آن است که انگشت باعتماد حکم
حرکت انبساط او فرو نشاند و سبب آن یبوست جرم رگ باشد دویم لین و او در مقابل
صلب سیوم معتدل در صلابت و لین جنس پنجم مأخوذ است از ملمس آلت و آن
سه قسم است اول حار و سبب آن اشتعال سخونه بود دویم بارد و او در مقابل حار است
سیوم معتدل در حرارت و برودت جنس ششم مأخوذ است از امتلا و خلو و آن سه قسم است
اول ممتلی و آن چنان باشد که در اندرون عروق چیزی زاید از حد اعتدال محسوس
شود و سبب آن امتلا بود دویم خالی و او در مقابل ممتلی بود سیوم معتدل در خلو
و امتلا جنس هفتم مأخوذ است از کیفیت قرع و آن سه قسم است اول قوی
و او آنست که در انبساط سخت بر انگشت کوبد و سبب آن قوت مزاج بود
از غذا و شراب و فرح معتدل بود دویم ضعیف و او در مقابل قوی بود سیوم معتدل
در قوت و ضعف جنس هشتم مأخوذ است از استوا و اختلاف و آن دو قسم است
اول مستوی و او عبارت از آن باشد که در جمیع نبضات یعنی قرعات متساوی
بود دویم مختلف و او در مقابل مستوی بود و این مختلف بر دو قسم است منتظم و غیر
منتظم مختلف منتظم آنست که اختلاف او در انتظامی باشد یعنی چند دور که کند یک اختلاف

باشد

باشد و مختلف غیر منتظم آنست که اختلاف او را هیچ نظامی نباشد بلکه در هر دوری
او را اختلافی ظاهر شود جنس نهم مأخوذ است از حال وزن و آن یا جید الوزن
باشد یا ردی الوزن جید الوزن آنست که بر مجرای طبیعی بود یعنی وزن آن نبض مناسب
مزاج سن صاحب نبض بود و ردی الوزن سه قسم است اول متغیر الوزن
و آن وزنی باشد که از وزنی که لایق سن صاحب نبض باشد تجاوز کرده باشد
چنانکه وزن نبض صبی مثلا همچون وزن نبض شاب بود دویم متباین الوزن و آن
نبضی بود که از او وزنی که لایق سن صاحبش باشد قاصر بود و چنانچه وزن نبض شاب
مثلا همچون وزن نبض صبی باشد سیم خارج الوزن و آن نبضی بود که وزن او
مشابه هیچ وزنی از اوزان نبض نباشد فصل در قاروره و آن را القسره گویند
و استدلال بر آن باعتبار هفت جنس بود جنس اول لون و طبقات او پنج است
طبقه اولی صفرت و مراتب آن شش است اول تبنی و او دلالت بر قصور نضج
کند دویم اترجی و او دلیل حسن حال نضج باشد سیوم اشقر و او دلیل حرارت
باشد چهارم نارنجی و او دلالت بر شدت حرارت کند پنجم ناری و او زاید از
نارنجی بود ششم زعفرانی و آن دلیل حرارت مفرطه باشد طبقه دویم حمرت و مراتب
آن چهار است اول اصهب و او دلیل غلبه دم باشد دویم وردی و حمرت آن
زاید از اصهب بود سیوم احمر قانی چهارم احمر اقتم و او در حمرت بکمال بود و مجموع
دلیل غلبه خون باشد طبقه سیوم خضرت و مراتب آن پنج است اول فستقی و آن
دلیل برودت بود دویم آسمانجونی و آن دلیل برودتی سخت یا شرب هر باشد
سیوم نیلنجی و آن دلیل برودت بافراط بود و این هر دو در صبیان و مشایخ دلیل تشنج

القسره هی البول المستدل به علی المریض

اصهب
بفتحتین سرخی با رنگ تیره
مایل بسرخی چون رنگ
اسپ
سو

وفالج بود چهارم کراثی وآن دلیل احتراق اخلاط بود پنجم زنگاری وآن دلالت
کند بر احتراق شدید و دلیل هلاک بود طبقهٔ چهارم سواد است و مراتب آن چهار بود اول اسودی
که ماخوذ از زعفرانی باشد یعنی زعفرانی باشد که بسیاهی زند و او دلالت کند بر یرقان
و تکاثف صفرا دویم اسودی که از احمر اقتم بسیاهی زند و دلیل غلبهٔ خون
و احتراق باشد سیوم اسودی که از خضرت حاصل شده باشد وآن دلیل سوداء صرف
باشد چهارم اسودی که از بیاض ماخوذ باشد وآن دلالت بر احتراق بلغم کند طبقهٔ پنجم بیاض
است وآن دو قسم است اول رقیق شفاف وآن دلیل برودت و دوری
سخت از نضج بود دویم ابیض حقیقی وآن دلیل غلبهٔ بلغم بود جنس دویم از دلایل قوام
بول باشد وآن سه قسم است اول رقیق وآن دلالت کند بر برودت و عدم نضج و ضعف
کلیه و آلات بول دویم غلیظ وآن دلیل کثرت اخلاط و عدم نضج بود سیوم معتدل
در غلظ و رقت وآن دلیل نضج تام و حسن حال بود جنس سیوم رائحهٔ بول است وآن
شش باشد اول عدیم الرائحه وآن دلیل برودت مزاج بود و نقصان حرارت
غریزی دویم منتن الرائحه وآن دلیل قروح مجاری بول بود یا اخلاط عفنه سیوم
حامض الرائحه وآن در مرض حاد دلیل موت حرارت غریزیه بود یا دلالت کند بر حدوث
حرارت غریبه که از مواد بارده حادث شده چهارم حلو الرائحه وآن دلیل غلبهٔ دم باشد
پنجم حریف الرائحه وآن دلیل فساد صفرا بود ششم زهم الرائحه وآن زهومت
ناک بود وآن دلیل فساد رطوبات بود جنس چهارم زبد قاروره است و مادهٔ زبد رطوبتی
لزجه بود و فاعل آن ریحی بود که در جوهر بول باشد و سواد و شقرت زبد دلیل یرقان
بود و کبران دلیل لزوجت اخلاط و کثرت آن دلیل ریح و رطوبت بود جنس پنجم

قلت

زهومت یعنی بوی کرم

شقرت با فتح سرخی با سیاهی آمیخته

قلت و کثرت بول است وآن اگر کمتر از آن باشد که بباید دلیل استفراغ رطوبات از راه
یا ذوبان اعضا بود جنس ششم صفا و کدورت است وآن غیر رقت و غلظ بود و دلیل
کدر دلالت کند بر اشتغال طبیعت بنضج اخلاط یا بر سقوط قوت و صافی دلالت کند بر عدم
نضج جنس هفتم رسوب است و رسوب جوهری باشد که از مائیهٔ غلیظ تر بود و از او متمیز شود
وآن اگر طبیعی باشد یعنی سفید یا رزد و متصل الاجزاء و متخلل و املس و راسب بود و چون
تحریک کنند زود منبسط شود و متفرق گردد و زود راسب شود دلالت کند بر هضم
طبیعی و نضج تام اما غیر طبیعی یازده قسم است اول خراطی دویم پوستی و سبوسی سیوم
لحمی چهارم شحمی پنجم مدی ششم مخاطی هفتم شعری هشتم خمیری نهم رملی دهم رمادی یازدهم علقی فصل در براز و استدلال
از آن از چند وجه کنند اول از کمیت آن اگر زائد بود از فضلهٔ طعام دلیل کثرت
اخلاط یا ذوبان اعضا بود و اگر کمتر از آن باشد بسبب ضعف دافعه بود یا احتباس
که در معاء قولون یا اعور حادث شده دویم از قوام آن اگر رقیق و لزج بود دلالت
بر اخلاط لزجه کند و در تب حاده دلیل ذوبان باشد و اگر رقیق غیر لزج باشد دلالت
بر سده یا ضعف مجاری یا سوء هضم یا تناول مرطبات کند اما غلیظ اگر بی رطوبت یابسه
باشد از تحلل حرارت یا یبس اغذیه یا طول مکث بود و اگر با رطوبت مختلط بود
دلیل بر کثرت رطوبات و قلت حرارت بود سیوم استدلال از لون او بدانکه لون
براز طبیعی اشقرست که ناری ضعیف بود و شدت آن دلالت بر غلبهٔ صفرا کند و نقصان
دلیل ضعف هضم باشد و بیاض آن از سدهٔ مجرای مراره باشد و بیم یرقان بود و اگر کبودی
ریم از آن آید دلیل انفجار قرحه بود و خضرت آن از مراره زنگاری و کراثی باشد و باقی
الوان براز همچون الوان بول بود چهارم استدلال از هیات آن و هیات طبیعی

ذوبان گداختن ۹

مائیه [illegible] آب و تا جهت [illegible] یعنی آب بود ۹

الرشیشه وهی حسو تتخذ من [illegible] ۵

او آنست که جبلی بود پس اگر منتفخ بود همچون زبل گاو دلیل کثرت ریح بود **پنجم** استدلال
از وقت آن اگر پیش از وقت تقاضا کند و در خروج سریع باشد دلیل کثرت صفرا
بود یا ضعف ماسکه و اگر تاخیر کند و بطئ الخروج باشد از ضعف هاضمه یا دافعه یا برد
یا تناول قابضی بود **ششم** استدلال از رایحهٔ آن اگر منتن آن زائد باشد از معتاد از
عفونت اخلاط یا ذوبان اعضا بود و باقی همچو اعتبار روایح بول باشد **هفتم**
استدلال از زبد آن کنند و زبد دلالت بر غلیان باکثرت ریاح کند و زبد دلالت
بر غلیان باکثرت ریاح کند و براز طبیعی آنست که متشابه الاجزاء بود و معتدل باشد
در رقت و غلظت و از قرقر خالی بود و منتن و عدیم الرایحه نباشد و سهل الخروج بود
و عسر لاذع باشد **تنبیه در بیان معالجه کلیه اطبای یونان** سوء المزاج دو قسم است **یکی مادی**
و تدبیر آن استفراغ مادهٔ وی است از اخلاط اربعه **دوم ساذج** و تدبیر آن تبدیل مزاج است
و علاج بضد چنانچه برودت برای حرارت و حرارت برای برودت و رطوبت جهت
یبوست و یبوست جهت رطوبت **فصل در بحران** بدانکه بحران عبارتست از تغیری
عظیم که دفعةً واقع شود از مقاومت طبیعت با مرض و تشبیه کرده اند طبیعت را بسلطان
و مرض را بدشمن باغی و بدن را بمملکت و روز بحران را بروز قتال پس اگر در این روز
سلطان که طبیعت است دشمن را که مرض است بشکند و بر او غالب آید و از مملکت
براند و آن را بحران تام جید گویند و این بحران موجب صحت شود بزودی و اگر سلطان
غالب شود ولکن نه چنانکه دشمن را بکلی دور کند بلکه محتاج باشد بمقاومتی دیگر آن را
بحران ناقص جید خوانند و دلیل طول مرض باشد و اگر دشمن غالب شود نعوذ بالله سلطان را
بشکند و مملکت بدست فروگیرد آن را بحران تام ردی گویند بغایت بد باشد و اگر

دشمن

دشمن غالب شود اما محتاج باشد که یکبار دیگر مقاومت کند تا مملکت را مسخر
کند آن را بحران ناقص ردی گویند و مواد مندفعه در بحران محمود یا آنکه بیرون آیند
بعرق یا برعاف یا بقی یا باسهال یا بادرار یا آنکه مندفع میشوند بنواحی پوست
و جراحات و بثور و جمرات و طواعین باشند و آنچه مندفع میشود بباطن بدن یا بظاهر آن
و پدید میکنند امراض دیگر را غیر امراضی که این مواد در آن امراض مندفع شده اند
آن را منتقله نامند و ایام حقیقیه که بحران در آنها تام واقع شود این است ز ید ک
کا کد کز میدان یقین ؛ لا لد لز م ایام بحارین برگزین ؛ و ایامی که در آنها بحران
غیر تام باشد این است و اینها را ایام الانذار گویند ج د ه ط یا یج یز و بدانکه
انتهای مرض یا ببحران یا بانتقال ماده از عضوی بعضوی و این را بحران انتقالی
گویند پس اگر ماده از عضوی رئیس بخسیس نقل کند انتقال جید گویند و اگر از عضو
خسیس برئیس نقل کند ردی گویند و بحران محمود آنست که در انتهای مرض بعد از نضج
تام در روز باحوری واقع شود و بحران بدفع ماده باشد نه بانتقال و در عقب آن خفت
در راحت حاصل شود و بحران مذموم بعکس این باشد و همچنانکه در روز جنگ و مصاف
که طرفین بتهیهٔ اسباب حرب مشغول میباشند امورها که مثل صیاح و عجاج و خوف
و تحیر میباشد در روز بحران نیز امورها که مثل اضطراب و سوء حال مریض واقع میشود هر
بحرانی که در ابتدای مرض واقع شود مهلک باشد و در وقت تزاید ناقص بود و در انتها
تام باشد و در انحطاط بحران نباشد و روزهای بحران را ایام باحوری گویند و در این
روزها طریقه آنست که مریض را بهیچ نوع تحریک نکنند و جالینوس روز هفتم را پادشاهی
عادل رحیم دل مانند کرده است که اگر عتاب کند حق وا گرداند آن حق زودتر و تمام تر بگذارد

واکر کناهی کند عقوبت نکند واکر ملامت و بازیافت کند هرچه سبکتر و آسان تر
همان کند وقایع بحرانات و اندارات انها

		مخبر خیر وشر
۱	مکر نادر بحران در این روز واقع شود	بسیار ردی و مهلکات
۲	روز بحران نیست مکر نادر واقع شود	بسیار ردی است
۳	در این روز بحران بسیار واقع شود اما در آخر روز دبیمار تنها خاره	اکر در این روز بحران کند مخبر خیر است
۴	روز بحران است اکر در این روز بحران روز ششم کند واکر علامات نیک است روز هفتم بحران نیک کند	خبر دهنده روز ششم و هفتم است
۵	روز بحران است اندرین روز بحران نیک بسیار بود	همیشه مخبر خیر است
۶	روز بحران است اندرین روز بحران نیک نادر است اکر واقع شود رنج و نکس کند	مخبر خیر نادر است
۷	روز بحران است و هفتم روز ششم است از بهر انکه بیشتر نیک و تمام شود	مخبر خیر و سلامت است
۸	روز بحران نیست مکر نادر بحران کند واکر کند ردی بود	مهلکات الا بنادر
۹	روز بحران است و خبر دهنده است از بحران روز یازدهم	مخبر خیر است
۱۰	روز بحران نیست اکر بنادر بحران کند اکثر ردی کند	مخبر هلاک است
۱۱	روز بحران است و خبر دهنده از بحران چهاردهم است	مخبر خیر بود
۱۲	روز بحران نیست مکر نادر بحران کند	اکر بحران کند بسیار ردی بود
۱۳	روز بحران کم بود واکر باشد نیک نباشد	اکر واقع شود ردی بود
۱۴	روز بحران است واز پس هفتم روز هیچ روز قوی تر از آن نیست	مخبر خیر است
۱۵	اندرین روز بحران کم بود واکر باشد نیک نباشد	اکر بود ردی است
۱۶	روز بحران نیست اکر نادر بحران کند ردی بود	اکر بود ردی بود
۱۷	روز بحران است خبر دهنده روز بیست و یکم است	مخبر خیر و سلامت بود

۱۸	اندرین روز بحران کمتر باشد اکر باشد نیک نباشد	اکر بود ردی بود
۱۹	اندرین روز بحران کم بود اکر باشد نیک نباشد	ردی بود
۲۰	روز بحران است پس از روز چهاردهم هیچ روز قوی تر از آن نیست	اما مخبر خیر است
۲۱	روز بحران است وضعیف تر از بیستم [illegible] است	اما مخبر خیر است
۲۴	روز بحران است واز پس بیستم روز هیچ بحران از این قوی تر نیست	اما مخبر خیر است
۲۳	روز بحران است	مخبر خیر است قوی تر از آن
۲۴	روز بحران است هرچه پس از این باشد از بحرانات ضعیفه است	مخبر خیر است اکر نضج تمام یافته باشد
۲۵	روز بحران است	
۲۶	روز بحران است	
۲۷	روز بحران است	

فصل در علامات ردیه و محموده در امراض بدانکه علامات محموده در امراض ثبات قوت و صحت داشتها و سلامت عقل و ذهن و خلق و دماغ و انتفاع بمعالجات بود و در حمیات ظهور بثور است بر لب و بینی و بحران جید در روز بحران و خواب شب و اول روز و خفتن در راحت بعد از خواب و تنفس طبیعی مجموع علامات نیک باشد و علامات ردیه خلاف این بود و چشم در کو افتادن و کشاده ماندن دهن و تنفس بپا پی و حدت سر بینی و سرد شدن کوش و تیره شدن چشم و دائما نظر بر یکجا داشتن و بسیار انکشت در بینی کردن و پیچیده شدن لب و به پشت باز افتادن و روی از مردم کردانیدن و دست در جامه و دیوار مالیدن چنانکه کسی چیزی طلبد و سکوت بسیار و بسیار کفتن کم کوئی و اضطراب در غیر روزهای بحران و هر لحظه

برجستن و نشستن و از مرگ ترسیدن و یرقان پیش از هفتم و رعاف سفرطا ظهور خفقان و عطسه در اول مرض نشانهای بد باشد و در حمیات حاده بر هم سودن دندان و برودت اطراف با حرارت تب و سبات و ضعف نبض و وجع احشا و حدوث رعشه و سواد زبان و بثور عدسی سیاه یا بنفشی و رعاف سیاه اندک و بول سفید و بول سیاه مجموع علامات بد است و تنگ بینی و حدوث فواق در غیر ایام بحران و طلب جای تاریک و سواد و خضرت تیره گی لون و هذیان گفتن با سکون و فار و شیا و تیره شدن ناخن و کشیده شدن پوست پیشانی و سرد شدن بینی و گوش و بول رقیق و ابیض در سرسام و اختلاط عقل و برودت ظاهر با حرقت باطن و گشاده ماندن چشم مجموع دلیل مرگ بود و بسیار بود که نزد مرگ مرض و وجع ساکن شود و بغتة بدبختی ظاهر و سبب این سکون آن باشد که طبیعت از حیات نومید باشد و ترک تصرف کند و آن نیز دلیل مرگ باشد و علامات نکس ساکن شدن تب بود با وقوع بحران و ضعف و عدم اشتهاء و غلثیان و خبث نفس و فساد هضم و خواب بسیار و تهیج روی و پشت چشم و صبغ بول و علامات طول مرض استمرار اعراض و کثرت اختلاج و احتلام در ابتداء مرض بود

فصل در بعضی اصطلاحات اطباء در اسماء ادویه و اوزان طلا عبارت است از دوائی سخت تنک که اکثر لته بر آن بیالایند و بر عضو افکنند و گاه بود که همچنان بر عضو بمالند همچو طلای صندل سوده بر سر بجهت صداع گرم ضماد عبارت است از دوائی با رطوبت فی الجمله که اکثر آن را همچنان بر عضو نهند و آن را اجمی متعدد به و تماسک اجزا می‌باشد و گاه بود که بر لته کنند تا بر عضو قرار یابد همچو ضماد گل و برگ مورد و زیره با آب سماق سرشته بر شکم جهت اسهال صفرا لکماد عبارت است از دوای خشک یا کم رطوبت که آن را

گرم کرده اکثر اندر لته کنند و بر عضو نهند و گاه بود که عضو را برهنه نهند و لته بر بالای آن بندند تا پریشان نشود همچو کماد ریگ گرم و زیره در استسقا نطول عبارت است از دوائی که اندر آب بپخته طبیخ آن را بر عضو معلوم با آهستگی ریزند و یا بر بخاران سپارند چون روی بر بخار شلغم پخته بجهت نزله سعوط عبارت است از دوای خشک یا تر که به بینی بالا کشند و یا دوای خشکی را با آهستگی اندرون بینی بمالند چنانچه راس جهت زکام نفوخ عبارت است از دوائی که به بینی در دمند و بغیر آن قیروطی سوم روغن بود و باشد که دوا با همراه آن کنند لکن قوام آن همان بود نشوق عبارت است از دوائی تر که به بینی اندر کشند قطور عبارت است از دوائی که قطره قطره بعضو ترشح چکانند عطوس عبارت است از دوائی که ببویند یا در دمند در بینی تا عطسه آورد شموم عبارت است از دوائی بوی دار که آن را پیوسته ببویند نه از جهت عطسه آوردن بخور عبارت است از دوائی که بر آتش نهند و تن و جامه و مشام را بوی و بخارات آن رسد و برسانند لخلخه عبارت است از دوائی چند تر و خوشبوی بهم کرده که نزدیک خود سپارند تا بوی آن شنوند و لختی بر مشام و اعضای راس بمالند مرخ عبارت است از آب گرم و روغن بهم آمیخته تا بر عضو آمیخته و بدان شویند هر دم تا نرم گردد و آن فعل را تمریخ گویند لطوخ عبارت است از دوائی مائی که ظاهر عضو را بدان بیالایند و مالیدن ادهان هم از آن قبیل است و بدهن این لطخ دهن را گویند لعوق عبارت است از آنچه که دوائی بس نیم خشک و آن حلسانیده باشند چند ساعت سنون عبارت است از دوای خشک که آن را سحق کرده بر دندان بمالند حلوب عبارت است از دوائی که آن را بد و شیدن و یا عصر و یا اندر کیسه یا لته افکنده با آهستگی آن...

راسن نباتی است خوشبوی کاهی است خوشبوی مفرح و مقوی قلب که اکثر اهل [illegible] نافع است

کیرند چون شیره تخمها ولعابها، آنها را ماحصل احلیب گویند لعوق عبارتست
از دوائی غلیظ القوام و بالزوجت که آن را بچنان می لیسند و می خورند بآهستگی ذرور عبارتست
از دوای خشک نرم سوده که اندر زخمها پاشند غرور عبارتست از دوای آبناک که بر دهن
نگاه دارند و لختی بحلق اندر می جنبانند بهوای نفس حقنه عبارتست از دوای آبناک
که از راه پس اندر ریزند شیاف عبارتست از دوائی که بهیئت استخوان سازند و بوقت
ضرورت از راه قفا بر دارند فرزجه عبارتست از دوائی که بهیئت شیاف سازند
و زنان از راه پیش بر دارند حمول عبارتست از دوائی که کوفته و سرشته زنان از
طرفی بر دارند فتیله عبارتست از دوائی که آن را به پشم یا پنبه آلایند و مردان یا زنان
از راه پیش یا پس بر دارند اما اوزان درهم شش دانگ بود دانگ که آن را دانق
گویند شش حبه بود حبه دو جو متوسط مثقال یکدرم و ربع درمی بود قیراط نصف دانگی
بود حسن درهم دانگی و حبه و ثلث و سدس جوی بود تقریبا ربع درهم دانگی و نصفی بود
درهمی قریب بمثقال بود یکمن همان دویست و پنجاه و هشت درم و سبع درمی بود
که مجموع چهل سیر هراة میشود سیر شش درم و دو دانگ بود و آن چهار مثقال
و دو دانگ میشود و گویند که سیر شش درم و سه سبع یکدرم بود رطل بغدادی بیست سیر بود
ملعقه از عسل آنچه بر آن ماند از اشربه چهار مثقال بود و از دارو یکمثقال یا یکدرم
سکرجه که آن را بعضی پیاله گویند شش سیر و ربعی بود اوقیه بر وزن زر هفت مثقال
و نیم بود و بوزن سیم ده درم سنگ و سبع درم سنگ بود بندقه درهمی بود باقلاء
مصری چهل و هشت جو است باقلاء یونانی چهار جو است ترمسه دو قیراط جوزه مطلقه هر درهم است و نزد بعضی چهار
مثقال است ادبولوس قیراطست کیله سیصد درم و کسری بود قفیز بیست و پنج من

بزرگ یک نواة دو دانگست جوز بوا شانک قیراط رشخه دهم مجلی از حکمت عملیه فصل اول
در تهذیب اخلاق نفس انسانی را سه قوتست یکی قوة ناطقه که آن را نفس ملکی و نفس مطمئنه
گویند و آن مبدء فکر و تمیز است و شوق بنظر در حقایق امور دویم قوت غضبی که
آن را نفس سبعی و نفس لوامه گویند و آن مبدء غضب و دلیری و اقدام بر اهوال است
و شوق بتسلط و ترفع و جاه سیوم قوت شهوی که آن را نفس بهیمی و نفس اماره
خوانند و آن مبدء شهوتست و طلب غذا و شوق بالتذاذ بماکل و مشارب و مناکح است
پس عدد فضایل نفس بعدد این قوی باشد چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال باشد
و شوق او باکتساب معارف یقینیه بود از آن حرکت علم حاصل شود و بتبعیت
حکمت و چون حرکت نفس سبعی باعتدال باشد و منقاد نفس ملکی شده قناعت کند
بآنچه عاقله قسط او شمرد نفس را از آن حرکت فضیلت حلم حاصل شود و بتبعیت شجاعت
و چون حرکت نفس بهیمی باعتدال باشد و مطیع عاقله گشته اقتصار کند بآنچه بحسب
حکم عقل نصیب او باشد از آن حرکت فضیلت عفت حاصل شود با یکدیگر متمازج
و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه حادث گردد که کمال و تمامی آن فضایل
بآن باشد و آن را فضیلت عدالت خوانند پس حکمت عبارتست از علم باحوال
موجودات بر وجهی که فی الواقع چنان باشند بقدر طاقت بشری و شجاعت ملکه انقیاد نفس
غضبی است نفس ناطقه را تا در مخاوف و مهائل تثبت نماید و تزلزل بخود راه ندهد
بمقتضای رای صحیح عمل کند و عفت آنکه شهوت مطیع نفس ناطقه شود تا التصرف بحسب
اقتضای رای عقلی باشد و عدالت آنست که این همه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند
و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هوا و تجاذب قوی صاحبش را در ورطه حیرت

بیفکند و اثر انصاف انتصاف و انتصاف در او ظاهر شود و در تحت هر یک از این
اجناس چهارگانه فضائل انواع بسیار است اما انواع حکمت بحسب مشهور هفت است
۱ ذکا ۲ سرعت فهم ۳ صفاء ذهن ۴ سهولت تعلم ۵ حسن تعقل ۶ تحفظ ۷ تذکر و آنچه
در تحت شجاعت است یازده است ۱ کبر نفس ۲ نجدت ۳ علو همت ۴ ثبات ۵ حلم ۶ سکون
۷ شهامت ۸ تحمل ۹ تواضع ۱۰ حمیت ۱۱ رقت و اما انواعی که در تحت جنس عفت است دوازده
۱ حیا ۲ رفق ۳ حسن هدی ۴ مسالمت ۵ دعت ۶ صبر ۷ قناعت ۸ وقار ۹ ورع ۱۰ انتظام
۱۱ حریت ۱۲ سخا اما انواعی که در تحت جنس عدالت است هم دوازده است ۱ صداقت ۲ الفت
۳ وفا ۴ شفقت ۵ صلهٔ رحم ۶ مکافات ۷ حسن شرکت ۸ حسن قضا ۹ تودد ۱۰ تسلیم ۱۱ توکل
۱۲ عبادت و بیاید دانست که بازاء هر یک از فضائل رذیله ایست که ضد آنست و چون
اجناس فضائل چهارست چنانکه گذشت اجناس رذائل نیز در بادی الرأی همین عدد تواند
بود اول جهل بازاء حکمت دوم جبن بازاء شجاعت سیوم شره بازاء عفت چهارم
جور بازاء عدالت و آنچه بحسب نظر دقیق ظاهر شود آنست که هر فضیلتی را حدی است
که چون از آن تجاوز نماید خواه بافراط خواه بتفریط برذیلت گراید پس بازاء هر فضیلتی
دو رذیلت باشد و چون مبین شد که اجناس فضیلت چهارست اجناس رذیلت هشت
باشند دو از آن اطراف باشند نسبت با حکمت و آن سفه و بله باشد سفه طرف افراط
و بله طرف تفریط و دو از آن طرف شجاعت است و آن تهور است و جبن اول طرف
افراط و ثانی طرف تفریط و دو از آن طرف عفت است و آن شره است و خمود اول
افراط و ثانی تفریط و دو از آن طرف عدالت و آن ظلم است و انظلام اول طرف
افراط و تصرف در حقوق مردم و ثانی طرف تفریط و تمکین ظالم از ظلم و بعضی دو طرف

عدالت را جور

نجدت پیچ دلیری و دلیر شدن و سخت بودن در کارزار

مسالمت با کسی آشتی کردن

دعت ... گردان

تمکین پای برجای کردن کسی است

عدالت را جور می خوانند چه آن ظلم است یا بر نفس خود یا بر غیر و همچنانکه عدالت جامع جمیع
کمالات است ظلم که مقابل اوست جامع جمیع نقائص است و باید دانست که در حکمت
نظری مقرر شده که مبادی حرکات که مؤدی بکمالات شود یا طبیعت است یا صناعت
اول مانند حرکت نطفه در اطوار صور مختلفه تا بکمال حیوانی رسد دوم مانند حرکت چوب بتوسط
آلات منفعته تا بمرتبهٔ کمال تختی برسد و طبیعت بر صناعت مقدم است پس کمال
صناعت در تشبه بطبیعت باشد پس در تهذیب اخلاق که امری صناعی است اقتدا
اقتدا بطبیعت باید کرد باینوجه که آنچه در ترتیب وجود مقدم باشد در تهذیب مقدم
دارند و چون اول در مراتب قوی واقع شود قوت طلب غذا باشد بعد از استکمال این قوت
بنوعی اثر خاص نفس ناطقه که قوت تمیز است در او ظاهر شود پس باید که اولا تهذیب
قوت شهویه نماید تا ملکه عفت حاصل شود بعد از آن تهذیب قوت غضب تا شجاعت
حاصل شود بعد از آن تکمیل قوت تمیز تا بحکمت متحلی شود بعد از تهذیب این
قوی بر حفظ قواعد عدالت توفر عنایت نماید تا بکمال حقیقی رسد و چون نفس از فضیلتی
باشد واجب بود محافظت آن کردن و آن ملکه فاضله را بعمل آوردن بمجاورت
و مخالطت با اخیار و حذر از صحبت اشرار چه تاثیر اخلاق مصاحب در نفس بسیار است
و حکما گفته اند که طبیعت دزد است یعنی پنهان اخلاق همنشین فرا میگیرد و از
استماع حکایات اشرار و مزاح بسیار نیز احتراز کند و مزاح بقدر اعتدال مستحسن است
و سبب مزید انس و الفت و دوام رابطهٔ محبت شود و این را نیز چون دیگر اخلاق
دو طرف است طرف افراطش مجون و تمسخر و خلاعت و جانب تفریطش عبوست وکرنکی
و حدت است و هر دو طرف مذموم اند و مرتبهٔ وسط که محمود است بشاشت و لباقت و طلاقت

مجون بی باکی عبوست ترش روئی خلاعت ناسازی و از فرمان مادر و پدر بیرون شدن فرزند

اقتار و ذخیره نهادن

وحسن معاشرت موسوم و حافظ صحت نفس اباید که در اقتنای نعم حقیقیه و فضائل
ذاتیه که حلیه ذات او شد و بهیچ وجه از وجه سعی بلیغ نماید و قطع نظر از نعم خارجیه و سعادات
مجازیه فانیه دنیویه کند و اگر کسی را قدر کفاف نباشد از مقدار حاجت تجاوز جایز ندارد
و از مکاسب دنیه احتراز کند و باید که بهیچ وجه تهییج قوت شهوت و غضب نکند ملکه تحریک
ایشان مطلق موکول بطبیعت دارد پس بمیزان عقل سنجیده بمقداری که حد اعتدال باشد
اعمال نماید و از طرفین افراط و تفریط مجتنب باشد تا موذی بفضیلت عفت و شجاعت
شود و باید دانست که امراض نفس بسیار است و معالجات آن متعسر است اما امراض قوت
تمیز سه نوع است اول حیرت چون حیرت از تعارض ادله خیزد در قوانین منطقیه عرض
دهد تا حق از باطل ممتاز شود و بر یکطرف جزم کند دوم جهل بسیط و آن عدم علم است
با آنکه اعتقاد علم کند در شان خود و این در ابتدا شرط تعلم است لیکن باز ماندن
در همین مقام مذموم است و علاجش آنکه در حال انسان و دیگر حیوانات تأمل نماید تا او را یقین شود
که فضیلت انسان بر ایشان بعلم و تمیز است سیوم جهل مرکب و حقیقت او اعتقاد غیر
مطابق واقع است و هر آینه مستلزم اعتقاد است با آنکه او عالم است تا همچنانکه نداند و نداند
که نداند و از این جهت او را جهل مرکب خوانند و این مرض نفس بغایت مشکل العلاج است
و اقرب علاجی که فی الجمله توقع نفعی از آن توان داشت اشتغال بعلوم ریاضیه است چون
هندسه و حساب اما امراض قوت دفع نیز سه جنس است اول غضب و آن کیفیتی است
نفسانی که مقتضی حرکت روح و مرکب او که خون است باشد بخارج جهت غلبه و مبدأ آن
شهوت انتقام باشد و علاجش چون سایر امراض برفع اسباب آن بود و اسباب غضب ده است
۱ عجب ۲ افتخار ۳ مرا ۴ لجاج ۵ مزاح ۶ تکبر ۷ استهزا ۸ غدر ۹ ضیم ۱۰ منافست در طلب نفایسی که عزیز المثل

باشد

باشد و لواحق غضب که عرض این مرض باشند هفت اند ۱ ندامت ۲ ترقب مکافات
در دنیا و آخرت ۳ دشمنی دوستان ۴ استهزاء اراذل ۵ شماتت اعداء ۶ تغیر مزاج
۷ تألم در همان حال و بحقیقت غضب جنون یک ساعت است دوم جبن و بد دلی و آن سکون نفس است
از حرکت بانتقام در وقتی که حرکت اولی باشد و علاجش برفع اسباب آن بود و آن بتنبیه بود
بر شناعت احوال لازمه این مرض مثل هوان نفس و سوء عیش و طمع فاسد مردم
در حقوق او و قلت ثبات در کارها و کسل و حب راحت که منشأ حرمان از همه سعادات
باشد و تمکین ظلمه از ظلم بر او و رضا بفضایح در نفس و اهل و استماع مقابح از شتم و قذف
و ننگ نا داشتن از آنچه عار و شنار آن ظاهر باشد و تعطیل در مهمات سیوم خوف
و آن عبارتست از هیجان نفسانی که نزد توقع مکروهی که نفس بر دفع آن قادر نباشد
حادث شود و خوف از مرگ نباشد باید که بداند که مرگ را بنفس ناطقه که حقیقت انسان
همانست راه نیست و بدن را که مرکب اوست مرگ ضروریست اما امراض قوت
جذب نیز سه است اول افراط شهوت علاجش آنکه اگر آن بماکولات و مشروبات
و منکوحات باشد ملاحظه رذالت آنها و خست شرکاء و تبعات و مفاسد مرتبه
بر آن باید نمود مثل هوان و مذلت و سقوط حشمت و زوال بهاء و فتور فطنت
و ظهور بلادت و حدوث هر نوع علت و ضعف بدن و فساد عقل و نقصان عمر و تلف مال
و امثال آن که همه منشأ آنها حرص افراط در اکل و شرب و جماع است دوم بطالت و محبت
بطالت مقتضی حرمان دو جهان است و علاجش تأمل در مقابح و مفاسد آن تواند بود
سیوم حزن و آن المی است نفسانی که از فقد محبوبی و فوت مطلوبی حاصل شود و علاج آن
تأمل است در آنکه اشخاص عالم کون و فساد قابل ثبات و بقا نیستند و ثابت و باقی امور عقلی

وسعادات نفسانی است که از حیطهٔ زمان و حوزهٔ مکان و تصرف اضداد و تطرق فنا
متعالی است پس طمع فاسد در اسباب دنیویه نکند بلکه همت بر کمال عقلی بندد و دیگر
حسد ترقب زوال نعمت غیر است خواه تمنای وصول آن بخود کند یا نی و بدترین حسد
میان علما باشد و علاج حسد قریب بعلاج حزن و غضب باشد اما غبطه که رغبت است
در مثل نعمت دیگری پس آن در امور دنیویه زائده بر قدر کفاف مذموم باشد و در امور
اخرویه مطلقا محمود بود **فصل دویم در حکمت منزلیه** چون انسان در بقای شخص بغذا محتاج است
و غذاء انسانی بی تدبیر صناعی چون کشتن و درودن و خورد کردن و پاک کردن
و سرشتن و پختن مهیا نمیشود و تهیهٔ این اسباب جز بمعاونت و مشارکت صورت
نبندد و چون تهیهٔ غذای هر روز روز بروز متعذر است احتیاج ادخار اسباب
معاش و حفظ آن از دیگر ابناء نوع حاصل باشد و محافظت بمکان میسر نیست پس
بمنازل احتیاج و در هر حال غیبت شخص و اشتغال او بامور ضروریه لابد است از کسی
که بنیابت حفظ اغذیه و اقوات کند چنانچه زوجه که باز دواج او تناسل و توالد شود
و چون تناکح هم امر منزل مضبوط ماند و هم امر تناسل منتظم شود تدبیر فرزند نیز چه
لائق و واجب باشد و مراعات مصالح میان زن و فرزند و شوهر بدون معاونان
دشوار باشد پس احتیاج باعوان و خدم باشد و مراد از منزل در این مقام نه خانه است
که از خشت و گل و سنگ و چوب باشد بلکه مراد تالیفی مخصوص است که میان شوهر و زن و والد
و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال واقع شود خواه در مسکن چوب و سنگ
سکون نمایند و خواه در خیمه و خرگاه و خواه در سایهٔ درخت و مغارات و کهف اما
افضل مساکن آنست که محکم باشد و سقف آن بارتفاع مائل و درهای آن واسع و مقام

لائق

لائق در هر فصلی در آن معد باشد و صناعات سه نوع است **اول** شریف و آن
آنست که تعلق بقوت نفسانی داشته باشد چون وزارت و کتابت و بلاغت
و نجوم و طب و استیفا و مساحت و سواری و ضبط ثغور و دفع اعدا **دویم** خسیسه
چون احتکار و سحر و قیادت و مسخرگی و مطربی و مقامری و حجامی و دباغی و کناسی
سیوم متوسط که بعضی ضروریست مثل زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صیاغت و زرنگار
باید که از اجناس مختلفه ذخیره کند تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید بعضی بماند
و اولی آنکه بعضی اموال نقود و اثمان باشد و بعضی اجناس و امتعه و بعضی املاک
و ضیاع و مواشی تا اگر در یکی خللی واقع شود از دیگری جبران حاصل گردد
و مصارف مال سه نوع است **اول** آنکه بحکم الهی و وضع شریعت باید داد چون
زکوة و صدقه و نذر **دویم** آنکه بطریق سخاوت و ایثار و اکرام دهند چون هدایا
سیوم آنچه از روی ضرورت بجهت جلب نفع یا دفع ضرر باید داد چون تحف
برای سلاطین و بذل مال بظلمه و سفها و باید که غرض اصلی و مقصود کلی در تأهل
حفظ نفس از وقوع در فساد و طلب نسل و حفظ مال باشد نه داعیه شهوت و دیگر
اغراض و بهترین زنان آنست که بعقل و دیانت و عفت و فطنت و حیا و رقت
قلب و ادب و ایثار رضای شوهر و وقار متحلی باشد و ولود بود نه عقیم و چون
کسی بزنی ناشایسته مبتلا گردد هیچ علاج چون مفارقت نیست مادام که منجر
بفساد نشود مثل ضیعان اطفال و اگر میسر نشود مدارات و مواسات بمال و غیره باید
و دایه برای فرزند باید که معتدل المزاج بود و نام لائق باید نهاد و بعد رضاع بتأدیب
او مشغول باید شد تا کسب اخلاق ذمیمه نکند و اول ادب آب و طعام خوردن و سخن

قیادت رسن کیسو را
بو می کشند
صیاغت زرگری

گفتن و حرکت و سکون بیاموزند و تفهیمش کنند که غرض از خوردن صحت بدنست
و از دروغ گفتن و سوگند خوردن منع کنند و باید که معلم دین دار و عاقل باشد
و بر ریاضت اخلاق وقوف و از اخلاق ملوک و آداب مجالست و محاورت
هر طایفه باخبر بود و در تقصیری ظاهر نشود و در اوقات عطلت ایشان را رخصت
بازی کردن دهد بشرط آنکه مشتمل بر قبحی زیاده و ارتکاب قبیحی نباشد و استعداد هر علم
و صناعت که در او زیاده باشد بیاموزد و تربیت دختران بانچه لایق باشد از ملازمت
خانه و ستر و لغت در حجاب و عفت و حیا ترغیب نماید و فرزند باید که برّ والدین را تالی طاعت
خالق داند چنانچه در آیات اعجاز غایات و احادیث هدایت سمات بارها
از عقب آن مذکور شده و آن سه چیز باشد یکی دوستی خالص بجان دوم مسامحت
با ایشان در مصالح معاش پیش از طلب بی منت و توقع عوض سیوم اظهار خیرخواهی
ایشان در سر و علانیه و محافظت بر وصایای ایشان حیّاً و میتاً و اضداد این سه چیز عقوق
باشد نعوذ بالله منه و کسانی که بمنزلهٔ والدین باشند چون اجداد و اعمام و اخوال و برادران
بزرگ و دوستان حقیقی هم بمثابهٔ ایشان باید داشت و با معلم که پدر نفسانی است
این طریقه بلکه زیاده سلوک باید نمود و خدام را باید که ودایع الهی دانسته شکر وجود ایشان
واجب داند و با ایشان طریقهٔ رفق و مدارا سلوک دارد و زیاده از حد اعتدال
کار نفرماید و اوقات راحت از برای ایشان تعیین کند **فصل سیوم در سیاست مدنیه**
باید دانست که انسان محتاج است بمعونت نوع خود هم در حفظ شخص و هم در حفظ
نوع زیرا که اگر هر شخص را بنفس خود ترتیب غذا و مسکن و لباس و سلاح و اسباب و مایحتاج
هر یک بایستی کرد هرآینه در آن مدت که بترتیب اسباب و مقدمات مشغول بودی

با غذا الکل

بی غذا و لباس و مسکن ماندی و مؤدی بهلاک شدی اما چون مجتمع شده
یکدیگر را معاونت کنند و هر یک برای دیگری مهمی قیام نمایند اسباب معیشت
منتظم و حال اشخاص و بقاء نوع محفوظ ماند پس انسان محتاج است باجتماع ابنای
نوع و آن را تمدن گویند مشتق از مدینه یعنی اجتماع در مدینه و مراد از مدینه در این مقام
نه ابنیه و جدران است بلکه بر آن قیاس که در منزل گفته شد مراد اجتماع عام است که مؤدی
بانتظام امور بر وجهی لایق تواند شد و این است معنی قول حکما که انسان مدنی بالطبع
است یعنی محتاج است بالطبع باجتماع مخصوص که آن را تمدن خوانند و لابد
تدبیری باید که هر یک را بانچه حق اوست راضی کنند و دست تعدی از یکدیگر
کوتاه گردانند و آن تدبیر را سیاست عظمی خوانند و در اینجا احتیاج است بناموس
و حاکم صاحب ناموس آن شخص باشد که بالهام و وحی الهی وظایف عبادات و احکام
معاملات چنانچه مؤدی باصلاح معاش و معاد باشد تعیین فرماید و او را نبی گویند
و شریعت او را ناموس دانند افلاطون در شان ایشان گوید هم اصحاب القوی
العظیمة الفائقة و ارسطو گفته هم الذین عنایة الله بهم اکثر اما حاکم شخصی
باشد که بتایید الهی تکمیل افراد انسان و نظم مصالح ایشان کنند و او را ملک
و امام گویند و افلاطون او را مدبر عالم و ارسطاطالیس او را انسان مدنی خواند
یعنی انسانی که حفظ امور مدنیه بر وجه لایق نماید و چنین شخص بحقیقت ظل الله
و خلیفة الله و نایب نبی باشد چون معلوم شد که کمال افراد انسانی منوط باجتماع
و تآلف است و آن بی محبت صورت نبندد و با وجود علاقهٔ محبت احتیاج بعدالت
نیست چه محبت مقتضی رفع احکام اثنینیت پس محبت وحدتی است شبیه بطبیعی

و عدالت شبیه بصناعت و محقق است که طبیعی از صناعی اقدم است و قوام موجودات
بمحبت است و هیچ موجودی خالی از محبتی نتواند بود چنانچه از وجودی و وحدتی خالی
نباشد و حکمای الهی سریان محبت در جمیع موجودات قائل اند و محبت در نوع انسان دو نوع
بود یکی طبیعی چون محبت مادر فرزند را و دیگر ارادی چون محبت متعلم معلم را و صداقت
اخص از محبت است چه محبت میان کثیر تواند بود و صداقت کمتر از آن باشد و عشق اخص از محبت
از آنچه در یک دل عشق دو کس نگنجد و غایت محبت یا لذت است و آن سریع الحصول و سریع التغیر
بود یا نفع و آن بطیء الحصول و سریع الزوال باشد یا خیر و آن سریع الحصول و بطیء
الزوال بود یا مرکب از نفع و خیر و آن بطیء الحصول و بطیء التغیر بود و علت عشق
یا افراط طلب لذت باشد و آن عشق بهیمی مذموم است یا افراط طلب خیر و آن عشق
نفسانی محمود است و سبب صحبت دانایان و اخیار محض خیر باشد و محبت پدر فرزند را
از آن است که خود را منعم و متفضل بر و میداند چنانچه محبت سلطان با رعایا و ایضا
پدر بوسیلهٔ فرزند امید مقاصد و مطالب دارد و وجود او را بقاء ثانی میداند و محبت
فرزند پدر را از محبت پدر او را اکثر است و محبت برادران از محبت پدر فرزند کمتر باشد
و حکیمی را پرسیدند که برادر بهتر است یا دوست گفت برادر وقتی بکار آید که دوست باشد
و اول محبت الهی است تعالی شانه بعده محبت والدین که سبب صوری وجود فرزندند
و محبت متعلم معلم را باید که اوکد از آن باشد سکندر را پرسیدند که پدر را دوست تر داری
یا استاد را گفت استاد را زیرا که پدر سبب حیات فانی است و معلم سبب حیات
باقی و محبت شارع بعد از محبت حق تعالی باید که اوکد از همه محبتها باشد بعده محبت
رعایا سلطان را و محبت سلطان رعایا را بعده محبت معارف و شرکاء و باید که با هر یک

صحبتی

صحبتی که حق اوست حاصل کند و بمقتضای آن عمل نماید با خالق بطاعت و طلب مناجات
با او بوجوه قربت و با پیغمبران و ائمهٔ ملت بانقیاد و احکام و مراعات تعظیم و حرمت
و با سلاطین باجلال و سطوات و با والدین باکرام و خدمت و با هر یک از آحاد ناس
برفق و مخالطت و محبت منعم منعم علیه را بیشتر است از عکس و تمدن دو قسم است
یکی آنکه سبب آن از جنس خیرات باشد و آن مدینهٔ فاضله است و آن یک نوع بیش نیست
چه حق از وصمت تکثر متعالی است دوم آنکه سبب آن از جنس شرور باشد و آن مدینهٔ
غیر فاضله است و آن سه نوع است یکی آنکه سبب اجتماع ایشان غیر قوت نطقی باشد
چون قوت شهوی و غضبی و آن را مدینهٔ جاهله خوانند دوم آنکه استعمال قوت نطقی
خالی نباشد و لکن این قوت را خادم دیگر قوی دارند و آن را مدینهٔ فاسقه گویند
سیم آنکه سبب اجتماع ایشان توافق در عقاید باطله باشد و آن را مدینهٔ ضاله نامند و مدینهٔ
فاضله آنست که اساس اجتماع اهل آن بر قواعد کسب سعادات و دفع شرور و نحوس باشد و ایشان را
در اعتقادات حقه و اعمال صالحه اشتراک باشد و ارکان آن پنج جزء اند اول افاضل یعنی علمای
علمای عامل و حکمای کامل دوم ذو الالسنة که خطباء و فقهاء و شعرا اند سیوم مقدران
که اهل حساب و استیفاء و هندسه و طب و نجوم باشند چهارم مجاهدان که شجعان اند
پنجم ارباب اموال و عدالت مقتضی آنست که هر طائفه از این طوایف را بل هر شخص از هر
طائفه را در مرتبهٔ خود دارند و یک کس را بصناعات مختلفه مشغول نگذارند و سیاست
سلوک هم دو قسم است یکی سیاست فاضله که آن را امامت خوانند و آن نظم مصالح
عباد است در امور معاش و معاد تا هر یک بکمالی که لایق اوست برسد دوم سیاست
ناقصه و آن را تغلب خوانند و غرض اصحاب آن استخدام عباد و تخریب بلاد باشد و ایشان را

دوامی نباشد و ملوک باید که اصناف خلق را بایکدیگر تکافی دارند تا اعتدال تمدنی
حاصل شود و آن چهار طایفه اند اهل قلم بمنزلهٔ آب اند و اهل شمشیر بمنزلهٔ آتش و اهل معاملات
بمنزلهٔ باد و اهل زراعت بمنزلهٔ خاک اند و مانند عناصر غلبهٔ یکی از این اصناف بر دیگر
صنف سبب بطلان نظام و حدوث اختلال شود و بعد از رعایت تکافو میان اصناف
در احوال هر یک از آحاد نظر باید نمود و مرتبهٔ هر یک بقدر استحقاق تعیین فرمود
و رعایت عدالت وقتی منتظم شود که سلطان بنفس خود تفقد احوال رعایا فرماید و هر یک را
بحق خود از ارزاق و کرامات فائز گرداند و بر پادشاه واجب است رعایت سه چیز اول آبادانی
خزانه و مملکت دویم شفقت و رحمت بر رعیت سیوم آنکه کارهای بزرگ بمردم خورد
نفرماید و بالعکس نیز نکند و از برای تدبیر امور لشکر کسی را اختیار نماید که در او سه صفت
باشد یکی یکی اشتهار بشجاعت دویم حسن تدبیر و کیاست سیوم تجربهٔ حروب
و ممارست و از وظائف ملوک کتمان اسرار است و عدم تغافل از تفحص احوال دشمنان
و تدبیر دفع مخالفان بمجامله یا مقاتله و انعام و اکرام شجاعان و تحلی بحلیهٔ عفو و طریقهٔ
عامهٔ مردم در معاشرت سلاطین و حکام بدل با ایشان محبت ورزند و بزبان
ثنا و مدحت گویند و بارکان بر طریق طاعت و خدمت پویند و در امتثال او امر و نواهی
چون خلاف امر الهی نباشد بقدر مقدرت سعی نمایند و اگر کسی را امر تبهٔ نصیحت
ایشان باشد بروجه مجاملت و ادب عرض نمایند و بهیچ وجه افشاء اسرار ایشان
جایز ندارد و در انجاح مقاصد ایشان بلطف تدبیر توسل باید نمود نه بلجاج
و مبالغه و اگر سلطان تو را برادر گوید تو او را خداوند گار خوان و هیچ گاه خاطر را
از وزارت بنیت و خادم باید که از خشم مخدوم خود نرنجد و معاشرت با طبقات ناس از سه وجه

بیرون نیست

نیست زیرا آنکه یا بمرتبه بالاتر باشد کالسلطان یا مساوی یا فروتر و قسم دویم سه نوع است دوست
و دشمن و نه دوست و نه دشمن و دوست یا حقیقی باشد یا غیر حقیقی و دشمن یا از دیگر
باشد یا آشکارا یا پنهان بیت آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان
تلطف با دشمنان مدارا و قسم سیوم که زیر دستانند متعلمان را همچو فرزند
گرامی داشتن و ضعیفان را دستگیری نمودن و مظلومان را اعانت کردن
والله اعلم فصل در بیان ماهیت خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است
ماهیت خلق آنکه خلق ملکه بود نفس را مقتضی سهولت صدور فعلی از او بی احتیاج
تفکری و رویتی و خلاف است حکما را در آنکه خلق هر شخصی او را طبیعی باشد
یعنی ممتنع الزوال مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی و مذهب جالینوس آنست که بعضی
از مردمان بالطبع اهل خیرند و بعضی بالطبع اهل شرند و بعضی قابل هر دو طرف و حق
همین است زیرا که بعیان مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی مردم اقتضای خیر می کند
و بهیچ نوع از آن انتقال نمی کنند و ایشان اندکند و طبیعت بعضی مردم اقتضای
شر می کند و بهیچ وجه قبول خیر نمی کنند و ایشان بسیارند و باقی متوسطند که بمجالست
اخیار خیر میشوند و بمخالطت اشرار شریر و حکیم ارسطاطالیس در کتاب اخلاق
و در کتاب مقولات گفته است اشرار بتادیب و تعلیم اخیار شوند و بعیان مشاهده
می افتد که کودکان و جوانان بپرورش و مجالست کسانی که بخلقی موسوم اند
در ابتدای افعال ایشان آن خلق فرا میگیرند هر چند پیشتر بخلقی دیگر موسوم بوده اند
تنبیه سمت اول در وصایای افلاطون میگوید خدای خود را بشناس و حق او را نگاه
دار و همیشه همت خود را بر تعلم و تعلیم مقصور دار و اهل علم را اکثرت علم امتحان مکن

بلکه با جتناب از شرور و فساد اختیار کن و از حق تعالی چیزی مخواه که زوال را
بمنفعت آن راه باشد بلکه از و باقیات صالحات طلب کن همیشه بیدار باش که شرور را
اسباب بسیار است آنچه نباید کرد بآرزو مخواه و بدانکه انتقام الهی از بنده نه بطریق عقوبت
بلکه بطریق تادیب و تهذیب است بتمنای حیاتی بایسته قانع مباش تا موتی شایسته
بآن منتظم نباشد و حیات را شایسته مشمر مگر آنکه وسیلهٔ اکتساب تر باشد بخواب
و آسایش میل مکن الا بعد از آنکه در سه چیز محاسبهٔ نفس کرده باشی یکی آنکه تأمل کنی که در آن
روز هیچ خطا از تو واقع شده یا نه دویم اندیشه کنی تا در آن روز هیچ اکتساب خیر نموده
یا نه سیوم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه یاد کن که پیش از حیات خود چه بودی
و بعد از آن چه خواهی شد هیچ ابدا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است
بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از گناه باز نه ایستد سرمایهٔ خود را
از چیزی که از ذات تو خارج باشد مساز در اهمال جز مستحقان موقوف سوال ایشان
مباش حکیم مشمر کسی را که بلذت شاد شود یا از مصیبتی جزع کند همیشه یاد مرگ میکن
و بمردگان عبرت گیر خساست مردم از بسیاری سخن بیفایده او بود و از اخبار
بچیزی که از او نه پرسیده باشند بقیاس مگو و بدانکه کسی خواهد نفس او قبول شر کرده باشد
بارها اندیشه کن آنگاه بگو آنگاه بعمل آور دوست همه کس باش زود بخشم مرو تا غضب
عادت تو نگردد حاجت محتاج بفردا مکن چه دانی که فردا چه حادث شود گرفتاران را
معاونت کن مگر آنکه بخوی بد گرفتار باشد تا سخن هر دو خصم فهم نکنی میان ایشان حکم مکن
بقول تنها حکیم مباش بلکه بقول و عمل هر دو باش که حکمت قولی در اینجهان بماند
و حکمت عملی بآنجهان رسد و آنجا بماند اگر در نیکی رنجی بری رنج نماند و نیکی بماند

واگر از بدی

واگر از بدی لذتی یابی لذت نماند و بدی بماند از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و از آلت
استماع و نطق محروم باشی نشنوی و نگویی و نتوانی کرد و بیقین دان که متوجه بجائی
شده که آنجا دوست شناسی و نه دشمن پس اینجا کسی را بنقصان موسوم مدار و جائی
خواهد شد که خداوندگار و بنده یکسان باشند پس اینجا تکبر مکن توشه مهیا کن چه دانی
که رحیل که خواهد شد و بدانکه از عطایای الهی هیچ چیز به از حکمت نیست و حکیم کسی است
که فکر و قول و عمل او متوافق باشند نیکی را مکافات کن و از بدی درگذر در هیچ کار
از کارهای بزرگ آن عالم ملالت منمای و در هیچ وقت تهاون مکن و از خیرات
تجاوز جایز مدار و سیئه را در اکتساب حسنه وسیله مساز و ترک اولی بجهت سروری
زائل مکن که از سرور دائم اعراض کرده باشی حکمت را دوست دار و سخن حکما بشنو و هوای
دنیا را از خود دور کن و از آب ستوده اجتناب مکن و در هیچ کار پیش از وقت شروع
مکن و چون بکاری مشغول شوی از روی فهم و بصیرت اشتغال کن بتونگری معجب مباش
و از مصائب شکستگی و خواری بخود راه مده با دوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج
نشوی با دشمن معامله چنان کن که بحاکم عرض رود ظفر ترا باشد با هیچکس سفاهت مکن
و با همه کس تواضع کن و هیچ تواضع را حقیر مشمر در آنچه خود را معذور داری برادر خود را
ملامت مکن بعطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو
و با هیچکس جدال مکن همیشه ملازم سیرت عدل و مواظب خیرات باش سمت دویم
در وصایای ارسطاطالیس که باسکندر نموده بدانکه اگر امرای عجم و فضلاء ایشان را
توانی که هلاک کنی تغیر آب و هوای ایشان نمیتوان کرد و هر آینه شبیه با ایشان پیدا
شود پس جهد کن که ایشان را باحسان بندهٔ خود سازی تا همه مخلص شوند و از همه کلان

تو سطیع تر باشند بعد از آن بگوید که پادشاهان چهار صنف اند اوّل آنکه با خود و رعیت
هر دو سخی باشند دوم آنکه با خود سخی باشند و با رعیت لئیم سیوم با رعیت سخی باشند
و با خود لئیم چهارم آنکه با خود و رعیت هر دو لئیم باشند قسم اول باتفاق محمود است
و قسم دوم و چهارم باتفاق مذموم و در قسم سیوم خلافست حکمای هند بر آنند
که محمود است و حکمای فرس بر آنند که محمود نیست بل مذموم و سخاوت آنست که بقدر حاجت
باهل استحقاق برسانی و هر که از این مرتبه تجاوز نماید و بحد افراد گراید اینجا باسراف
انحراف یافته باشد و هر پادشاهی که بر زیادت از آنچه مکنت او باشد بخشش که
نماید البته سبب فساد ملک او شود ای اسکندر با تو بارها گفته ام که اصل در سخا
و کرم و بقای ملک آنست که طمع در مال مردم نکنی و از جمله سخا و کرم آنکه ستم جایز نداری
و از عیب پوشیده مردم تفتیش نکنی و از انعامی که با کسی کنی یاد نکنی و تمامی فضل و احسان
آنست که نیکان را گرامی داری و با مردم کشاده رو باشی و جواب تحیت مردم نکوئی
و از خطای جاهلان درگذری ای اسکندر عقل مدار تدبیرات و آئینه کمالات
و نقائص است و اصل همه فضائل و اول آلت عقل محبت نام نیک است چه سلطنت
در پای لذا تها مقصود نیست بلکه مطلوب از آنها نام نیک است چه هر پادشاهی که دین را
تابع خود دارد و استخفاف بناموس الهی کند ناموس الهی او را بکشد ای اسکندر باید که پادشاه
بلند همت و صاحب رای و فصیح و شیرین زبان و بلند آواز باشد و سخن کم گوید و بالا
کم نشیند و چون بیرون آید زینت لائق منصب سلطنت بکار دارد چنانکه از دیگران ممتاز
باشد و رعایت بازرگانان که از بلاد بعیده بمملکت او آیند واجب داند تا موجب انتشار صیت
جمیل و میل قلوب و کثرت تردد تجار شود و بآن سبب مملکت معمور گردد و باندک مدت

که بازدیاد

که با ایشان نفع کند نفع بسیار یابد و خنده بسیار نکند چه کثرت خنده هیبت و وقار از
دلها ببرد و مقدم پیری و ضعف حرارت غریزی شود ای اسکندر در شهوت حریص مباش
که آن از خواص خنازیر است و چه فخر باشد در چیزی که حیوانات خسیسه در آن بر تو ترجیح
داشته باشند و افراط در آن مؤدی بضعف بدن و نقصان عمر است و سبب کسب اخلاق
زنان و از حال مسکینان و ضعیفان غافل مباش و تفقد احوال ایشان واجب دان
که رضای خلق موجب رضای خالق و جلب قلوب خلایق است حبوب غلات را جمع کند
تا در خشکسال بوسیله آن نشیند چنان کن که اهل صلاح از تو ایمن باشند و اهل فساد
خائف ای اسکندر ترا بارها نصیحت کرده ام و باز تاکید میکنم که در خون ریختن
دلیر مباش که اهلاک حیوانات مخصوص بحق است و حقیقت حال جز علام الغیوب را معلوم
نیست شاید که بسبب تهمتی که شخص از آن بری باشد یا او را در اقدام بر آن جرم عذری باشد
قتل او روا داری و چه جرمیه صعب تر از این باشد و از هرکس اکبر یعنی ادریس علیه السلام بمن
رسید که چون مخلوقی قتل دیگری نماید ملائکه آسمان در حضرت باری زاری کنند که فلان
بنده تو در قتل بنده دیگر بتو نسبت کرد اگر قتل بقصاص باشد حضرت حق فرماید که او در الحکم من
بحق قصاص کشته و اگر بظلم باشد فرماید که بعزت و جلال من که خون کشنده را مباح کردم
پس ملائکه در هر تسبیح و استغفار دعای بد بر او کنند تا زمانی که بقصاص رسد و این بهترین
حال او باشد و اگر خود بمیرد نشانه غضب حق تعالی باشد چه بعذاب ابدی و عقاب شدید
واصل شود و نقض عهد مکن و سوگند هلا مخور اگر یاد کردی بهیچ وجه از آن برگرد که
مملکت بسی از سلاطین یونان بشامت سوگند دروغ و نکث عهد بفساد انجامید
بر چیزی که از تو فوت شود تاسف منمای که آن شیمه صبیان و ناقصان است

اهل مملکت خود را بکسب فنون علوم امر کن و کسی را که در علم فایق شده باشد بمزید عنایات
و تربیت مخصوص دار که این خصلت سبب زیادتی محبت تو در دلها شود و موجب رونق
ملک و بقاء ذکر جمیل و پادشاهی یونانیان بیمن همین دو خصلت دوام داشت
چه ایشان رعایا را بتحصیل علوم امر میفرمودند بمرتبه که اکثر فرایض و آداب تو همین و کل
اصول علم طب و نجوم میدانستند از دست کسی که معتمد تو نباشد چیزی مخور و از محافظت
خود غافل مباش و آن قصه را فراموش مکن که پادشاه هند تحف از برای تو فرستاده
و از جمله آن کنیزکی بود که او را از طفولیت بزهر پرورده بودند تا طبیعت او قریب بافاعی
شده بود و غرض ایشان از آن قصد تو بود و من این حال را بفراست دریافتم
و ترا تنبیه کردم ای اسکندر بیک دلیل حکم مکن و چون دلائل متعارض شوند میل بطرف
اقوی کن ای اسکندر عدل صفتی از صفات الهی است و بعدل آسمان و زمین قائم شده
و بعدل پیغمبران مبعوث شده اند و عدل صورت عقل است و بعدل مالک قلوب رعایا
توان شد و اهل هند گفته اند ع عدل سلطان بهتر از خصب زمان است و سلطان عادل انفع است
از مطر وابل و در بعضی احجار بسریانی نوشته بود که ملک و عدل دو برادرند که هیچکدام را از آن
دیگر استغنا نیست بعد از آن میگوید که کیفیت ارتباط اسباب نظام عالم بیکدیگر
در صورت دایره شریفه وضع میکنم تا صورت توالی و تناسب ایشان محسوس و مشاهد
در زبده این کتاب خلاصه مطالب آن این دایره است و اگر بعیزان آن بفرستادی کافی بود
و صورت دایره
این است

خصب بالکسر بسیاری گیاه و فراخی عیش
باران بزرگ قطره

لشکر را مال کفایت کند	مال از رعیت حاصل شود
رعیت را عدل بنده سازد	عدل ماده اصلاح عالم است
عالم بستانیست که دیوار آن دولت است	دولت سلطانیست که راست آن شریعت است
شریعت سیاستی است که نگاه دارنده آن ملک است	ملک مدینه ایست که بنیاد آن لشکر است

بر جیب کلاسیان چنانکه بیت گر نبودی عزم جوزا خدمتش * کس ندیدی بر میان او کمر
رشحه شانزدهم در علم تاریخ ذکر انبیای عظام علیهم الصلوة والسلام بتمامی
ای عالم و آدم همه اجزای تو کل * ملک دو جهان تمام خوارند تو کل * خوان فضلی
بر تو که دارد اصلی * از معجزه و حلیه انبیا رسل * حضرت ابو البشر آدم صفی صلوات الله
علیه عدیم اللحیه بود و دراز بالا و جعد موی و گندم گون و اصلع بود و طول قامت
وی شش صد گز بود و از کافه آدمیان بوفور حسن و جمال اختصاص داشت و چون مدت
عمر شریفش از هزار سال گذشت آدم از زمین هند بمکه مبارکه آمد چهل سال حج
کرد هر کجا پای نهاد امروز شهریست و بین الخطوتین امروز بیابانی است و از
هندوستان تا مکه بقدم او سه روزه بودی در روز جمعه در جوار مکه شریفه بروضه
رضوان خرامید و در تاریخ طبری مسطور است که زمان حمل آدم بیست سال و یکروز
بود و در آن وقت عدد اولاد و احفاد عالی نژادش بچهل هزار رسید و حوا بعد
از او بیکسال و بقولی هفت سال رحلت فرمود یکی از غرایب معجزات آن بود
که روزی اعز اولاد خود را ضیافت میکرد هیزم مطبخ وفا نمودی و دست مبارک
در آتش داشت تا آتش از اشتعال فرونه نشیند دیگر از معجز آتش طی بحار و صحرا
بود و در دیدن تخم و رستن آن فی الحال بود شانا شریعت آدم صفی شریعت آن حضرت
مشتمل بر خداپرستی و صلوة و صیام و قربان و اجتناب از شرب خمر و لحم خنزیر
و غیر ذلک کتاب او محتوی بود بر چهل صحیفه و بیست و یک نیز گفته اند مضمون
صحف او بیشتر از حکمت طبیعی و معرفت مضار و منافع ادویه و کیفیت تسخیر جن
و شیاطین و غیرها بود و از فنون آنچه در ایام آن حضرت ظاهر شده فن هندسه

و علم طب و موسیقی بود و از حرف دهقنت و رشتن و بافتن و گویند این جمله
اجتهاد توبل و قاین و بان که فرزند لامح اند که نسب آن بقابیل منتهی میشود و بحد
اشتهار و انتشار رسیده و بعضی گفته اند که استخراج حدید از معادن از اعمال این جماعت
والله اعلم بحقایق الامور **شیث بن آدم ع** اکثر اوقات بزمین شام اقامت مینمود و ولادت
وی هم بزمین شام بود و شیث بلفظ سریانی است و معنی او هبة الله است و او را اوریای
اول نیز خوانند و این لفظ نیز سریانی است و اوریا معلم را خوانند گویند اول کسی که
بتدریس و تعلیم مسائل شریعت و حکمت اشتغال نمود حضرت شیث علیه السلام بود منقولست
که آدم ع بر فقدان هابیل جزع مینمود جبرئیل امین علیه السلام جهت تسلی خاطر حزین وی نازل
شده گفت که حق تعالی عنقریب فرزندی رشید بنوار زانی خواهد داشت که سید اولاد آدم
از نسل وی در وجود آید و بعد از انقضاء پنجسال از قتل هابیل بجهت اکرام نور محمدی بتولد
جمهور تنها از حوا متولد گشت و آنچه معدودی از مورخان آورده اند که او بتیره آدم است
و برادر اقلیما نام داشت ضعیف و مردود است محمد بن جزری گوید که انساب مجموع افراد انسانی
باو منتهی میشود چه نسل باقی آدم در زمان نوح علیه السلام انقطاع یافت و شیث علیه السلام بحسن صورت
و صفای سریرت و کثرت فضایل و عموم فواضل مشابهت صوری و معنوی با آدم ع داشت
و محبوبترین اولاد نزد ابو البشر او بود و آدم ع در زمان وفات و پیشتر قبل از انقطاع
رشته حیات بمرتبه او را وصی و ولیعهد خویش کرده است عمر شریفش نهصد و دوازده سال
بود و یکی از معجزاتش مسخر شدن کا چون اکسیر و سیمیا و همه وحوش و طیور با او انس داشتند
ادریس علیه السلام بن برد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم
علیهم السلام معلم اوست و او را بیانی ثالث در کل حکما عبارت از اوست و او را بزبان عبرانی اخنوخ

خوانند و در میان یونانیان بطرسمین و ارمس مشهورست و عرب هرمس ادریس
والمثلث بالنعمة خوانند و مراد از هرمس عطارد است و مقصود از مثلث بالنعمة
در این کلمه نبوت و حکمت و حکومت است و از جهت کثرت درس و تدریس صحف آبای
بزرگوار خویش موسوم بادریس گشت آورده اند که در بدایت امر نزد غاثیمون مصری
که یکی از انبیای مرسل بنی اسرائیل بود با اهل یونان و مصر تلمذ مینمود و معنی غاثیمون
نیک بخت است و غاثیمون را اوریای ثانی گویند و اول کسی که اختراع علم نجوم کرد او بود
و وضع اسامی بروج و کواکب سیاره و اظهار شرف و وبال و اوج و حضیض و نظرات آنها
از تثلیث و تسدیس و غیر ذلک منسوب بآن حضرت است و نیز کتابت و صنعت خیاطت
از نتایج طبیعت پاکیزه اوست جهاد و سبی ذریات کفار فجار ادریس علیه السلام
در میان آورد در خبر است که بعد از رحلت آدم علیه السلام دویست سال مبعوث گشت
و سی صحیفه بروی نازل شد حلیه شریفش بر این خوب روی و گندم گون بزرگ محاسن تمام قد
متناسب اندام قوی استخوان اندک گوشت نرم سخن بود بیشتر اوقات خاموش
بودی و اعضای او با ضطراب بودی و وقت مشی نظر مبارکش بر زمین بودی چون سخن گفتی
انگشت شهادت حرکت دادی و بعد از انقضای مدت سیصد و هشتاد و دو سال
از عمر خویش بر آسمان عروج کرد وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا اشارت بآن است یکی از معجزاتش
علم نجوم و صنعت کتابت و خیاطت و اکثر علوم ریاضی و سایر معارف حکم از او ظاهر
شد و او را والد الحکماء و هرمس الهرامسة خوانند اسقلینوس استاد حکما و الهیان شاگرد
اوست بنابر کثرت درس با دریس اشتهار یافت و در روضة الصفا مسطورست که روزی
دوازده هزار تسبیح گفتی شریعتش با شریعت آدم موافقت داشت و صحف او مشتمل بود بر اسرار سموات

وتسخیر روحانیات وعلوم عجیبه وفنون غریبه ومعرفت طبایع موجودات و عمر او نوح ع
بن ملک بن متوشلخ بن ادریس بن برد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن
آدم علیه السلم نوح بزبان سریانی وبراینشکر خوانند وعرب او را نوح گویند و او را آدم ثانی
نیز نامیده اند ولقبش شیخ الانبیا ونجی الله است و اولو العزم اول بود بقولی
وبعضی او را اولو العزم دویم گویند چه بزعم فرقه اخبار اولوا العزم پیغمبری باشد که وا بعث ناسخ
باشد اعم از آنکه شریعت او ناسخ ملت سابق باشد یا نه وبغایت عابد بود یا آنکه
اکثر اوقات خود را بدعوت قوم مصروف میداشت در هر شبانروز زیاده از هفتصد رکعت نماز
گذاردی وصبور ومتحمل وشکور ومتفضل بود منقول است که طول کشتی هزار و دویست
گز وعرض او ششصد گز بوده واین قول موافق قولی است که روایت کرده اند از سام
بن نوح علیهما السلم در وقتی که بدعا عیسی علیه السلم زنده شده بود عدد اهل کشتی مقاتل
گوید هشتاد نفر بغیر نوح وفرزندان وعورت ایشان چنانچه مجموع هشتاد وهشت باشد
وابن عباس گوید تمام اهل کشتی هشتاد کس بودند هذا القول الصحیح بیان کلمه وفار
التنور از امیر المومنین علی علیه السلم نقل کرده اند که مراد از فوران تنور ظهور
فجر وطلوع صبح است وجمهور بر آنند که مراد تنور نان پزی است که زن یا دختر نوح
در آن نان می پخت حسن بصری گوید آن تنوری از سنگ بود آدم علیه السلم در آنجا نان
می پخت وبمیراث بنوح ع رسیده بود و آن تنور نزدیک باب الکنده بود از مسجد کوفه
ونوح ع از آنجا در کشتی نشست مقاتل گوید در شام بود بموضعی که آن را عین الورده گویند
قریب بعلبک وبارهنی هندوستان نیز گفته اند نوح علیه السلم بر در دکان خبازی
ایستاده بود خباز بر سبیل تمسخر گفت کجاست آن آبی که ما را از آن بیم میکردی

والبته خواهد

واز کجا خواهد آمد نوح علیه السلم گفت از تنور تو وهمان ساعت از آنجا جوشیدن
گرفت حلیه شریف وی گندم گون بغایت جسیم وعریض وعمیق الساعدین عظیم العینین
طویل القامه محاسن کشیده داشت وبشدت غضب موصوف قالب بزرگوارش
در بیت المقدس مدفون است مدت دعوتش نهصد وپنجاه سال وعمر شریفش یکهزار وچهار
سال واو را ابو البشر ثانی خوانند چنانچه کریمه وجعلنا ذریته هم الباقین دلالت
بر آن دارد یکی از معجزاتش آن بود که بعد از بر آمدن از کشتی اشجار مثمره غرس کرد
فی الحال تمام سبز شد و سر بالا کشید و اثمار بار آورد یافث ابن نوح بقول
جمهور قبائل ترک که از نسل وی ظاهر شده بعضی گفته اند که او پیغمبر مرسل است وچون
نوح ع یافث را در پای کوه جودی رخصت داد که بجانب شمال ومشرق
که نامزد او گشته بود توجه نماید یافث از پدر التماس نمود که او را دعائی آموزد که هرگاه
خواهد باران بارد نوح علیه السلم بحضرت عزت مناجات کرده جبرئیل علیه السلم اجابت
دعوت او را اسمی بزرگ آورد نوح ع آن را بسنگی نقش کرده بیافث داد و آن
سنگ را سنگ یده وحجر الاسود والمطر خوانند وترکان جده تاش گویند یافث
بمملکت خود رسیده بطریق صحرا نشینان مدتی بسر برده رسمهای نیکو در میان آورد
وچون نسل او بسیار شد رخت بسرای بقا کشید وبعضی گویند اقلیم چین را در آن سرزمین
بنیاد نهاد وحضرت واهب العطایا باو یازده پسر ارزانی داشت چین وصقلاب
ومنشخ وکماری وترک وخلج وخزر وروس وسدسان وغز وباریج نخست ترک بن
یافث را آن محل که ولیعهد وارشد اولاد او بود بغایت دلیر وهنرمند ومردانه
وفرزانه واو را یافث اغلان نیز گفتندی حام بن نوح علیهما السلم ودر بعضی تواریخ

نوشته است که حام نیز یکی از انبیای مرسل بوده خدای تعالی او را نه پسر کرامت
فرمود هند و سند و زنج و نوبه و کنعان و کوش و قبط و بربر و حبش و در میان فرزندان
حام هجده نوع لغت شد هر فرقه بنوعی تکلم می‌نمودند سام بن نوح علیهما السلام مقدسی
در تاریخ خود آورده که سام بن نوح از کبار انبیای مرسل است و حضرت نوح علیه السلام
چون او را از دیگر فرزندان بوفور خردمندی و کمال ارجمندی و کثرت دانش و فراست
تمام و صفات حمیده نفس و نجابت ذات مستثنی و ممتاز یافت مرتبه ولیعهدی و خلافت
مر و تفویض فرمود اسرار نبوت و غوامض رسالت با او در میان نهاد و سایر اولاد را
بمتابعت او وصیت کرد و معموره عالم و اوسط اقالیم را که بهترین ربع مسکون است
بوی مخصوص گردانید و از حضرت عزت مسئلت نمود تا اکثر انبیا و اولیاء و حکماء
و سلاطین و امرا و طوایف صلحاء و سعدا از نسل او باشند و قادر بیچون نه فرزند باو کرامت
فرمود بدین ترتیب ارفخشذ که ابو الانبیاء است و کیومرث که ابو الملوک است و اسود
و یقن و تورح و لاود و علیم و ارم هود ع م نسب شریفش هود بن عبد الله بن رباح بن جادر
بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام و در اکثر نسخ تواریخ آورده اند که عابر بن
شالخ بن ارفخشذ بن سام علیهما السلام عبارت از اوست و بهر تقدیر حضرت بخشاینده
مهربان او را بارشاد و هدایت قوم عاد مبعوث گردانید و اهل تفسیر آورده اند
که عاد قومی از عرب بودند بضخامت جثه و طول قامت و عرض بدن و شدت
بطش و کثرت قوت موصوف چنانچه مقدار قد درازترین ایشان صد گز و کوتاه‌ترین
آن جماعت شصت گز بود و بزیادتی قوت بر سایر ناس امتیاز میداشتند و غالب
می آمدند قبائل عاد فرزندان عاد بن عوص بن ارم اند و مجموع ایشان بت پرست بودند

یکی از صنم

یکی از اصنام آن قوم صمود و یکی صمدا نام داشت اسم و لقبش او را بزبان عبرانی
عابر گویند و بعربی هود و لقبش نبی الله صاحب حجت و کلام بکمال ذات و تمام قد و سیاهی موی
و نجابت مشابه بآدم علیه السلام بود مدت عمر شریفش بروایت جامع التواریخ چهار
و شصت و چهار صد سال بود بحجر موت مدفون است یکی از معجزاتش آن بود که در وقتی
با جمعی اتفاق سفری فرموده بود و در راه برف و باران گرفت چنانچه رفتن
متعذر بود و مردم در تعسر شد آن حضرت دعا فرمود تا باد چندان کلوخ آورد که از آن
کلوخها پناهی ساختند و چون هوا خوش شد از آن منزل حرکت کرد صفاتش بسیار عابد
و زاهد و سخی و مشفق بود و تصدق بسیار نمودی و گاه گاه بتجارت اشتغال نمودی
صالح علیه السلام نسب شریفش صالح بن اسف بن ماشخ بن عبید بن جادر بن ثمود بن
جاثر بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام و قوم ثمود و آنچه در زمان نبوت او در وی ثمود
اولاد قبیله ثمود و آنچه در زمان نبوت آورده اند ثمود اولاد قبیله ثمود بن عاد بن ارم
بن سام بن نوح اند ثمودی گفتند و ایشان بنو اعمام عاد بن عوص بن ارم اند و طبقه ثمود
قبل از واقعه قوم عاد در ولایت حجر که واقع است در میان دیار حجاز و بلاد شام مقیم بودند
حلیه مبارکش نجابت صبیح الوجه بود رنگ رخسارش سفید و سرخ و موی سیاه و تمام
قامت و عریض الصدر و کشیده محاسن و ضخم البدن و فصیح اللسان و بلیغ الکلام بود
و هرگز کفش نپوشیدی و همیشه پای برهنه تردد نمودی مدت عمر شریفش دویست
و هشتاد سال در دار الندوه مکه مدفون است یکی از غرایب معجزاتش آن بود که بدعای
وی سنگ خارا در نظر قوم فی الحال بزرگتر شد تا بهیات شکم شتر آبستن که وضع حملش
نزدیک رسیده باشد در چشم بیننده نمود و قوم صالح نگران بودند که ناگاه شکم مذکور برطرف

از اطراف آن واقع شده بود در حرکت آمده و آن سنگ بر مثال زنان که بار دارد
در وقت وضع حمل نالیده و بر خود لرزیده شکافته شد و از میان سنگ ناقه بیرون
آمدن بروایتی از یکطرف پهلو تا پهلوی دیگر صد و بیست گز بود و فی الحال از آن ناقه شتر
بچه مثل مادر خود متولد شد شریعتش موافق شریعت نوح علیه السلام بود با زیاده و نقصان
صنعتش تجارت بود و چون از وظائف عبادت فراغت یافت بدین جهان پرداخت
ذو القرنین نسب شریفش هرس بن ربوع بن روح بن قطر بن یونان بن تارخ بن یافث
بن نوح علیه السلام در نبوت ذو القرنین اختلافست بعضی بر آنند که پیغمبر است و اکثر
بر آنند که پادشاهی است مسلمان عادل و حق همین قول است و منقول از امیر المؤمنین
علی علیه السلام نیز همچنین است و بعضی وی را از ملائکه دارند و این سخن در غایت بعد است
و در نام وی نیز اختلافست مشهور آنست که نام وی اسکندر است و عبد الله و مرزبان
و مرزبا و هرمس و غیر آن نیز گفته اند و این اسکندر بن فیلقوس رومی است و مصاحب خضر است
که طلب چشمه حیات کرد و نیافت و اسکندر یونانی دیگر است که مصاحب ارسطو و از اولاد
یونان بن یافث بن نوح علیه السلام کذا قیل والله اعلم و ذو القرنین بقول اکثر
در زمان ابراهیم خلیل الله بود و بقول بعد از موسی و بقول بن عبد الحق که از ائمه علماء
حدیث و تفسیر است بعد از عیسی بود و گفته اند چهار کس مالک تمام دنیا از مشرق تا مغرب
بوده اند دو مسلمان یکی سلیمان و دیگری ذو القرنین و دو کافر نمرود و بخت نصر که بعد از
نمرود بود و پنجم امام محمد مهدی خاتم بود که در آخر زمان پیدا شود و در تسمیه اسکندر به ذو القرنین
اقوال است قول اول وهب بن منبه آنست که وی مالک دو قرن زمین بود یعنی دو جانب
وی که مشرق و مغرب است یا روم و فارس یا روم و ترک و قول حسن بصری آنست

که وی دو گیسو

که وی دو گیسو سیاه داشت از آن جهت او را ذو القرنین گفتند و بعضی گفته که در سر وی
دو شاخ بود مثل شاخهای گاو و بقولی وی دو قرن پادشاهی کرد و مروی از امیر المؤمنین علی
آنست که در جهاد بر دو جانب سر وی زخم رسید از آنش ذو القرنین گفتند و از ابن
کوا که از اصحاب علی مرتضی بود پرسید که ذو القرنین پیغمبر بود گفت نه مردی صالح
بود که در جانب راست سر وی در طاعت خدا زخمی رسید و بمرد حق تعالی او را باز زنده کرد آنگاه
بر جانب چپ زخمی رسید و بمرد و باز زنده شد از آن باز نام ذو القرنین کفتند
بعضی گویند که وی در خواب دید که آفتاب بسیاره و دو قرن یعنی دو جانب او را گرفته است
و این خواب را با قوم خود بار گفت نامش ذو القرنین گفتند و الله اعلم حلیه وی سرخ و سفید
و میانه قد و عظیم الراس و العین و گیسوها سیاه داشت صفت یاجوج و ماجوج آورده اند
که از فرزندان یافث که او را ابشخ گفتندی دو پسر داشت یاجوج و ماجوج نام و چون
هر یک از اولاد یافث قطری از اقطار زمین را گرفته بعمارت مشغول شدند یاجوج
و ماجوج نیز به اقاصی دیار مشرق رفته قریب بجائی که امروز سد ذو القرنین است
اقامت نمودند و از نسل ایشان خلقی بسیار در وجود آمد چنانچه عبد الله بن عمر گوید
که بنی آدم ده جزو اند از آنجمله نه جزو ام یاجوج و ماجوج باشند و یک جزو باقی
اهل عالم و همچنین در اخبار آمده که یاجوج و ماجوج دو گروه اند که هر یک از ایشان
بچهار صد فرقه منقسم شوند و یک نفر از ایشان نمیرد تا هزار نفر از نسل خود نه بیند
و تمامت ایشان منحصر در سه صنف باشند صنف اول جماعتی اند که هر یک از ایشان
صد و بیست گز قامت بود و عرض ایشان کمتر بود صنف دوم گروهی اند که طول قامت
ایشان صد و بیست گز و عرض ایشان مثل آن بود صنف سیوم گروهی اند که طول و قصر قامت

ان فرقه از یک شبر تا چهار ذراع کشند و صنف آخر را کلیم گوش گویند و فیل و کرگدن
با ایشان مقاومت نتوانند کرد و از اجناس وحوش و سباع ضاره هرچه بدیشان
بازخورد خلاص نیابد و هلاک کنند و از عادات مذمومه ایشان یکی آنکه چون شخصی
از ایشان بمیرد جثه او را بخورند و طعام ایشان اکثر دانه خرنوب باشد و این درخت
در ولایت بسیار بود و یاجوج و ماجوج را دینی و شریعتی نباشد و نه خدای را پرستش کنند
و نه خلق را مانند حیوانات معاش کنند صفت سد چون حضرت ایشان بغایت
رسید و ایام تسلط و نخوت آنجماعت متمادی گشت و زبان شکایت از دست
جور و تعدی ایشان دراز شد ذوالقرنین فرمود تا میان دو کوه که قعر القوم بود حفر نمودند
باب رسانیدند و سنگهای عظیم در اساس آن نهادند و برروی زمین مقابل ساختند بعد
از آن دیوار سد بنیاد کرده قطعهای آهن و مس و رودی و سرب بر مثال خشت بر یکدیگر
چیدند و کورها و دمها بر ساختند آن مرتب ساخته آتش در دمیدند تا مجموع آلات بیکدیگر
گداخته یکپاره گشت و بدین دستور عمل نموده با سر کوه مقابل گردانیدند آنگاه
نوبتی دیگر مس و رودی با هم ضم کردند و گداخته بر روی آن دیوار و در نقبها و سوراخها
که بهر جا مانده بود فرو ریختند تا استحکام تمام یافت و طول سد صد و پنجاه فرسخ و عرض
دیوارش پنجاه میل و ارتفاعش دو هزار و هشتصد ارش است در تصنیف که مذکور
صفاتش متخلق و متواضع بود و بغزا و جهاد شغفی تمام داشت صنعتش زنبیل بافتن بود
قوت نفس و نفقه عیال از آنجا حاصل میکرد و آنچه از معیشت او فاضل آمدی
تصدق نمودی مدفنش جبال تهامه گویند و برخی نفس مکه شریفه گویند و الله اعلم چون
در روضة الصفا و بیشتر کتب تاریخ ذکر ذوالقرنین بعد صالح علیه السلم بود فقیر نیز اقتدا بآن

اعزه نمود حضرت ابراهیم نسب شریفش ابراهیم بن آزر بن ناحور بن شاروع
بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلم موضع ولادت
حضرت ابراهیم علیه السلم موضع ولادت حضرت ابراهیم علیه السلم در زمین سوس
از اراضی اهواز اتفاق افتاده و بعضی در حدود کشکر گفته اند اصح اقوال آنکه مسقط الراس
او در اقلیم بابل در موضعی بود که آن را کوثی می گفتند منقول است که در تولد آنحضرت
از سن آزر بیست و هفت سال گذشته بود ذکر لقب و کنیتش مراد از لفظ آب
رحیم است یعنی پدر مهربان و لقبش خلیل الله و خلیل الرحمن و کنیتش ابو الضیفان و ابو الانبیاء
و ابو محمد نیز گفته اند بعضی از خصایص و سنن و اوایلش حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
میفرماید که انَّ ابراهیمَ اختتنَ بالقدوم وهو ابنُ ثمانینَ سنةً این حدیث
نقیض قول سابق است که بعضی مورخان نقل کرده شد و غالب آنست که این حدیث
بایشان رسیده باشد که سال آن حضرت را در حین ختان زیاده ازین نیز
گفته اند و بعضی فضلا گویند قدوم نام موضعی است بشام و برخی گفته اند که قدوم
نام تیشه است یعنی حضرت خلت پناه در سن هشتاد سالگی خود را به تیشه ختنه
کرده بود و این سنت را تا انقراض روزگار از آن پیغمبر بزرگوار یادگار ماند
و یکی از سنتهای ابراهیم پوشیدن سراویل است چه حضرت حق باو وحی
فرستاد که تو مکرمترین خلقی نزد من باید که در وقت سجود عورتت از زمین نبیند و ابراهیم
برای خویش باتعلیم جبرئیل ترتیب سراویل نمود و هو اعلم مشهور است که سنت ضیافت
از جمله مخترعات اوست و او چاشت و شام البته طعام با مهمانان خوردی و رسم ضیافت
بر سر مقبره متبرکش تا روز قیامت قائم خواهد بود و در عنفوان شباب و عهد جوانی

بر اثبات صانع عالم حجت گفته منازعات غالب بر دست او الزام و مغلوب گردیدند
باری تعالی در قرآن مجید ذکره او را از دعوی یهودی و نصاری بری ساخته باخلاص
و اسلام او گواهی داد و در سن شانزده سالگی یا بیست و هشت سالگی نمرود و تابعانش او را
بملت حنیف دعوت نموده او را در آتش انداختند و اول کسی که در راه خدا او
سابق الانعام مهاجرت اختیار نمود او بود و در قیامت اول کسی را که حله پوشانند
بپوشانند او خواهد بود و هو علم امام البشر لقوله تعالی انی جاعلک للناس اماما
قتال بشمشیر و قسمت غنیمت و موی لب قطع کردن و مسواک و مضمضه و کندن
موی بغل و ستردن شعر عانه و چیدن ناخن و استنجا با آب و تفقد ضیف و طعام
مساکین و بذل مال در انجاح آمال و غیر ذلک از جمله سنتهای پسندیده اوست و خواجه
کائنات علیه افضل الصلوات با وجود کمال و شرف و علو منزلت بمتابعت او مامور شد
که ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا ملخص سخن مناقب حضرت خلیل الرحمن
بسیار است و سنن و آداب وی بیشمار در امروز ملت محمدی و شریعت احمدی هر یک
از اعمال حسنه او سنتی معمول بها و طریقه موثوق علیها است و قلم مشکین رقم از تعداد
مآثر و مفاخر آن حضرت بعجز و قصور معترف شده بر همین قدر اختصار کرد حلیه مبارک
وی رنگ همایونش سرخ و سفید قامتش تمام اشهل العین گشاده سینه و ضخیم البشرة
در وقتیکه آن حضرت را نمرود مردود در آتش انداخت هفده ساله بود صنعتش زراعت
و حراثت بود و پیوسته همت اشتغال بسفر بود و در بنای قری و قصبات و تعمیر
بلاد تمام جد داشت و در ایام آن حضرت اولاد طاهرین او مدائن و امصار بسیار
عمارت یافت و چون دویست ساله از عمر شریفش گذشت روز یکشنبه سیزدهم

ماه

ماه ذوالحجه مرض بر ذات کاملة الصفات خلیل الله طاری شده بیست و پنج روز
صاحب فراش شده روز پنجشنبه نهم ماه محرم بروضه رضوان خرامید از زمان وفات
نوح علیه السلام تا زمان بعثت خلیل الله هشتصد و نود و دو سال گذشته بود و مرقد شریفش
زمین شام یکی از غرایب معجزاتش آن بود که وقتی بجهت عسرت و تنگی معاش جوالها را
پر ریگ کرده بخانه آورده و در حال گندم شده بود تفصیل این اجمال آنکه چون تمام
جوال گرفته بطلب گندم بخانه یکی از احبا رفته چون گندم از او نیافت جهت تسلی
خاطر ساره و هاجر جوال را پر ریگ کرده باز آمد و بخواب رفت ساره و هاجر جوال
پر گندم دیده مقداری از آن آرد کرده نان پختند ابراهیم خلیل ع بیدار شده پرسید
که این طعام از کجاست ساره گفت از این گندم که از خانه خلیل خود آوردی ابراهیم ع
گفت که از خانه خدا که خلیل من است آمده بنابراین آنجناب را خلیل الله لقب نهادند
و در نظام التواریخ قاضی بیضاوی مذکور است که ضحاک ماران در زمان خلیل الله ع بود حضرت
لوط علیه السلام نسب شریفش لوط بن هاران بن آزر بن ناحور بن تارخ پسر برادر ابراهیم ع
حلیه شریف وی سبز رنگ میانه بالا و سیاه چشم و ضخیم البدن طویل الساقین
والساعدین بود شریعتش موافق شریعت ابراهیم علیه السلام بود صفاتش
بغایت عابد و سخی و متحمل و مهمان نواز بود و در جمیع افعال متابعت ابراهیم ع
مینمود صنعتش دهقنت و زراعت بود مدت دعوتش بروایتی بیست سال و اکثری
و بقولی سی و هفت سال بود بنابر عدم وقوف و اطلاع بر کیفیت ایام حیوتش متعرض
نشد لوط علیه السلام بعد از هلاک قوم هفت سال روز چهارشنبه دهم ربیع الاول
بجوار رحمت کریم انتقال نمود و در جوار مرقد خلیل الله و ساره خاتون آسود یکی از معجزاتش

آن بود دیگر آنکه وقتی سر مبارک بر سنگی نهاده خواب رفته بود و اثر سر مبارکش در آن
سنگ ماند اسمعیل بن ابراهیم حلیهٔ مبارکش تمام قد و سیاه چشم مشابه بود به پدر بزرگوار
خود و نود سال معاصر پدر خود بود و چون هفت سال بعد از پدر زندگانی کرد صفاتش
امین و صادق الوعد و متحمل و صبور بود صنعتش تیر تراشیدن و تیر را نیز نیکو انداختی
روایت کنند که روزی عبور رسول صلی الله علیه و آله بر جمعی از بنی اسلم واقع شد که ایشان
در آن حال تیر انداختن اشتغال داشتند آن حضرت فرمود که ارموا بنی اسمعیل
فان اباکم یعنی اسمعیل کان رامیا و او بصید و شکار میل تمام داشت کنیت و لقبش
کنیت مبارکش ابو العرب و لقبش عرق الثری است ظاهر آنست که عرق زمین را
بحرکت آورده که آب زمزم بهمین قدم پیدا شده مدت دعوتش قریب چهل
و هفت سال گفته اند و بعضی پنجاه سال گویند و بر تقدیر اخیر بعثت او پیش
از رحلت ابراهیم ع بوده باشد و این سخن مخالف ظاهر است و الله اعلم مرقد شریفش
مکه معظمه یکی از غرایب معجزاتش آن بود که گوسفندی را که پستانش خشک شده
بود از گوسفندانش پیش آوردند دست مبارک بر پستان او مالید فی الحال پر شیر شد
وقتی جمعی بخانهٔ او آمدند طعامی حاضر نبود قدری آب زمزم در ظرفی کرد و سر آن پوشید
و دعا کرد چندانکه طعام احتیاج بود از آن ظرف بیرون آمد حضرت اسحق بن ابراهیم
علیه السلم بفلسطین نزول فرمود اسحق را بر زمین کنعان فرستاده او در زمان حیات
پدر خویش مبعوث گشته بارشاد و هدایت امت مشغول گشت و رفقا دختر عم
خویش را در حبالهٔ نکاح آورده عیص و یعقوب بیک بطن از او متولد شدند و چون
در حین ولادت دست یعقوب بر عقب عیص متعلق بود بدین اسم موسوم گشت و آن

هر دو فرزند

هر دو فرزند ارجمند در حجر تربیت والدین نشو و نما یافته اسحق عیص را دوست تر
میداشت و رفقا یعقوب را و اسحق علیه السلم در کبر سن بعارضهٔ رمد مبتلا شده دیدهٔ ظاهرش
از ملاحظهٔ صورت عاطل ماند و در خلال این احوال روزی اسحق با فرزند خود عیص که بشکار
شغفی تمام داشت گفت مرا گوشت صید آرزوست وظیفهٔ آنکه شکاری بدست آری و بریان
کرده بمن آری تا دعا کنم که باری سبحانه و تعالی در بارهٔ تو یمن و برکت ارزانی دارد عیص
تیر و کمان برداشته بجانب کوه و صحرا اشتافت و رفقا صورت حال معلوم فرموده
با برو فرزند محبتی که با یعقوب داشت بر بوز با او گفت ای فرزند اسحق برادر تو چنین
و چنان گفت اکنون باید که همین لحظه بزغاله که چند گاه است که آن را می پروری بریان
کرده پیش اسحق بری و چون اعضای عیص بغایت پر موی بود رفقا را اشارت
کرد تا یعقوب پوست بزغاله را بر ساعد کشیده و در حین تکلم با پدر آواز خود را تغییر داده
در سخن گفتن تقلید عیص نماید و یعقوب بفرموده مادر مهربان عمل نموده بزغالهٔ بریان را
پیش اسحق برد اسحق یعقوب را نزد خود طلبیده دست بر ساعد او نهاد و چون
دعوی با یعقوب به سخن آمد او تکلم فرمود اسحق گفت عجب حالتی است که ساعد عیص مساس
میکنم و نغمهٔ یعقوب میشنوم آنگاه اسحق بریان را خورد و آن موافق مزاج شریف
او افتاده فرمود که بارک الله فی ولدک و جعل فیهم النبوة و الکتاب ارباب
تواریخ آورده اند که هفتاد هزار کس از ذریت یعقوب علیه السلم بمرتبهٔ شرف نبوت
فایز شدند و چون عیص از شکار مراجعت نمود و از گوشت نخچیر طعامی ترتیب داده
پیش پدر برد گفت آنچه از من طلب داشتی آوردم اسحق دانست که در آن باب
حیله واقع شده است عیص را گفت نتیجهٔ دعا نصیب یعقوب و اولاد او شد ولیکن چون

دعا کنم تا حضرت مجیب الدعوات نسل ترا بسیار کرده و از میان ایشان ملوک
عالیمقدار و سلاطین ذوی الاقتدار پدید آورد و از اولاد تو پیغمبری چند بظهور رساند
و این سخن اخیر در باب آنکس واقع شده که ایوب از اعقاب عیص می شمارد حلیهٔ
مبارکش تمام قد و سیاه چشم و رنگ روی مبارکش بسمرت مایل صفاتش عابد و صالح
و مشفق و رحیم دل بود معجزاتش بسیار بود از آن جمله یکی آنست که دست مبارک
بر پشت گوسفندی فرود آورده دعا کرد برکت کفش بقدرت باری تعالی از آن
یک سر گوسفند هفتاد دیگر متولد شدند مدت حیاتش صد و شصت سال مدفنش قدس خلیل
یعقوب بن اسحق بن ابراهیم علیهم السلام از کبار انبیاء مرسل است و بیشتر انبیاء
که از وی مبعوث گشته از نسل آن حضرت بودند و در اکثر کتب تواریخ چنین آورده اند
که اسحق علیه السلام یعقوب را وصیت فرموده بود که از کنعانیان زن نخواهد بلکه دختر خال
خویش لیان که در فدان از دیار شام مقام داشت تزویج نماید و چون بسبب برادرش
رفقا اسحق در حق او دعا فرموده عیص با وی مقام عداوت آمد یعقوب بعد از وفات
اسحق شبی و بعضی گویند هم در آن شب بنا بر استشعار و خوفی که از جانب عیص داشت
باشارهٔ والدهٔ خود از کنعان بیرون آمده متوجه فدان شد و آن حضرت بعد از هجرت
از وطن مالوف موسوم باسرائیل گشت لانه اسری باللیل حلیهٔ مبارکش
شبیه بود باسحق و خالی بر صفحهٔ پر انوار داشت و طویل القامه و نحیف البدن صفاتش
صدق و تحمل و صبور بود و اندوه و حزن بافراط بر مزاج کریمش استیلا داشت
صنعتش در اوایل حال برعایت اغنام و مواشی میبود و فرزندانش نیز بدین شغل مشغول
بودند و گوسفند بسیار نگاه داشته باخذ فوائد و نتایج آن میپرداخت مدت حیاتش

صد و چهل و پنج سال عیص و یعقوب هر دو توامان بودند و هر دو در یک روز وفات کردند
و در پهلوی هم مدفونند مرقد همایونش قدس خلیل یوسف بن یعقوب قصهٔ آنحضرت
صدیق علیه السلام قال الله تعالی لَقَدْ کَانَ فِی یُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آیَاتٌ لِلسَّائِلِینَ
و ذکر رؤیای یوسف و بدایت حال او علیه السلام حضرت یوسف الصدیق بالیقین و التحقیق
از کبار انبیای مرسل و اعاظم پیغمبران اکمل بوده نسب بزرگوارش از دودهٔ خلیل
و گوهر نامدارش مستخرج از معدن اسرائیل چنان مرویست که باری تعالی حسن را ده
جزو قسمت فرموده از آن جمله یکجزو بتمام عالمیان داد و نه جزو دیگر بور جمال و پرتو
کمال یوسف علیه السلام بخشید و ذکر التماس نمودن یوسف علیه السلام از پدر که او را با تفقت
برادران رخصت دهد و اجازت دادن یعقوب علیه السلام و بردن اخوان آنحضرت را
و افکندن در چاه و بیان بعضی از حالات که یوسف صدیق را بعد از این واقعه تا ملاقات روی
نمود و ذکر استیلاء وافی محبت زلیخا بر شهرستان آن فرمان ده کشور ملاحت و امتناع
نمودن صدیق امین و محبوس ماندن او و بنا بر این مدت چند سال و تمکن یافتن آنحضرت
بعد از همه مشقت و ملال بر مسند عزت و جلال و ذکر استخلاص یوسف الصدیق
از مضیق حبس و استیلاء بر مسند عزت مصر و ذکر توجه نمودن برادران یوسف علیه السلام
بجانب مصر و نوادر وقایع ایشان در آن عصر و ذکر مکاتبهٔ یوسف علیه السلام و رفتن اسباط
بعد از آن و رسیدن مطلوب و مقصود و ذکر رفتن یهود از مصر بکنعان و خلاص شدن
مقیم بیت الاحزان از بلیهٔ هجران و ذکر اخبار متفرقه و خبر تعریس یوسف و زلیخا
و خبر شاهد عصمت یوسف علیه السلام و ذکر ارتحال یوسف علیه السلام از دار ملال بملک
لم یزل انتقال و زوال تمامی قصه در کتب تواریخ منقول است بیان آن حواله باید نمود حلیهٔ مبارکش

جعد موی و سفید پوست و معتدل القامة و مستوی الخلقة و صغیر السرة چشمهای
مبارکش بزرگ و گشاده و چون تبسم فرمودی انوار صفا حک او لامع شدی بهنگام
تکلم شعاع از دهان معجز بیانش تا آنجا کشیدی و صورت او شبیه بود بصورت آدم علیه السلم
که پیش از صدور خطا و زلت داشت وقتی که برادران او را در چاه انداختند دوازده
ساله بود زمان مفارقتش با پدر و مادر چهل سال عمرش صد و بیست سال یکی از معجزاتش
آن بود که باستدعاء ملک ریان دعا کرد تا برگهای درخت سبز که قریب بتخت
ملک بود حریر ملون گشت دیگر آنکه طفل نابینا پیش او آوردند نقاب از روی او برداشته
در روی نظر کرد بینا شد و طفل گهواره بر برائت او گواهی داد دیگر علم تعبیر رؤیا
و صنعتش گویند که در صغر سن تجارت میل داشت چه راس المال خود را با متاع
بود تا جهت او بیع و شرا می نمودند و چون بر سریر عزت متمکن گشت بغیر از ادای
لوازم حکومت و مراسم نبوت امری دیگر قیام نمود صفاتش صبور و با وقار
بود و عالم بتاویل و یاور بر امور مخفیه و حوادث آتیه اطلاع داشت و مرتدی برداء
کرامت و علا و متلبس بلباس تسلیم و رضا و هو الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم
مدفن همایونش منقول است که چون عالم جسمانی را وداع فرمود تابوتش را از ارکان
یک سنگ از رخامات مصر بیرون برده و در رود نیل دفن کردند چه علما و فضلا
و اشراف و اوساط الناس هر محله را تمنای آن شد که فیض ذات پاک او در محلت
ایشان باشد و بدین سبب نزدیک بود که غبار فتنه بالا گرفته فتنه عالم ظاهر شود
لاجرم ارباب عقول صواب آن دیدند که جسد مطهرش را در رود نیل کردند
تا برکات آن شامل حال خواص و عوام کرام و لئام گردد و همچنانچه مقیمان خطه

خاک را

خاک مشام انبیاء کعبه حاجات سکان طبقات آن را مرقد مقدس او قبله
مهمات و مرادات باشد و تنها آن گنج حسن در رود نیل مخزون بود تا موسی کلیم
از آن موضع بیرون آورده بمزرعه خلیل و مشهد اسرائیل رسانیده مدفون
مدفون ساخت و بدانکه حضرت یعقوب را اسرائیل گویند و اولاد بنی اسرائیل
و اسباط در قرآن عبارت از دوازده فرزندان یعقوب اند و چون باعتقاد
اکثر مورخان در انبیاء داخلند اسامی شان نوشته شد ۱ یهودا ۲ روبیل
۳ شمعون ۴ لاوی ۵ ربالون ۶ یشجر ۷ بنیامین ۸ یوسف ۹ جاد ۱۰ دان ۱۱ نفتالی
۱۲ اشر بن ایوب علیه السلم نسب شریفش بدینگونه است که ایوب بن موص
بن رازح بن عاویل بن عیص بن اسحق بن ابرهیم علیه السلام مادرش یکی از بنات
و محذورات حجله عصمت لوط پیغمبر بود و پدرش بقولی از اولاد عیص بن اسحق است
و محمد بن جریر طبری این قول را ضعیف شمرده گفته است که هیچکس از اولاد عیص بمنصب
ارجمند نبوت فائز نشد و خاتونش که در ایام ناتوانی متعهد او قیام می نمود
و قصه ابتلای آن پیغمبر بزرگوار مشهور و معروف است حلیه همایونش قدی کشیده
و چشمهای سیاه و موی جعد و گردن کوتاه و سر بزرگ و غلیظ الساقین و الساعدین
بود رنگ مبارکش بسمرت مایل صفاتش پرتقوی و رحیم بمساکین و ایتام و ارامل
بود و اکرام ضیف ابنا سبیل می نمود و در نعمت و نقمت و رضا و شدت بر یک آیین
شکر نعمت منعم بجای آورد شریعتش موافق ملت ابرهیم علیه السلام مدت حیاتش
نود و سه سال بود و صاحب عقد الجواهر دویست سال و در منتخب المعارف صد و چهل سال
مدت دعوتش بیست و هشت سال بود خلایق را بدین ابراهیم علیه السلم دعوت

و فرمود حق عز و علا درباره او میفرماید که إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ
أَوَّابٌ و مدت ابتلایش هفت سال و بروایت وهب سه سال که در مزبله افتاده
بود که هیچکس بوی التفات نمیکرد و حرم محترمش رحیمه از مزد مزدوری خود معیشتی
ساخته او را از آن محله بجای دیگر نقل فرمود و بعد از آن مدت هفت سال زندگانی
کرد و یکی از غرایب معجزاتش آن بود که در وقت ظهور دعوت مجموع شرابها که اهل
فسق داشته بآب صافی تبدیل یافت حضرت شعیب نسب شریفش شعیب بن نویب
بن عیفا بن مدین بن ابراهیم علیه السلم علما اختلاف کرده‌اند که شعیب از اولاد ابراهیم است
یا از اعقاب صالح و بعضی گفته‌اند مادرش بنت لوط پیغمبر بود بکمال نام و شعیب پیغمبری
بزرگوار عالی آثار بود و فصاحت بیان و طلاقت لسان بمرتبه علیا و درجه قصوی
داشت و چنین گویند که مدین اسم ولایتی است که آن حضرت جهت هدایت و ارشاد
سکان آنجا مبعوث شده بود و جمعی گفته‌اند که باری تعالی او را بدعوت دو قوم مأمور
کرده یکی اهل مدین و دیگر اصحاب ایکه و طایفه بر آنند که اهل مدین و اصحاب
الایکه عبارت از یک گروه‌اند و ایشان با وجود عبادت اصنام و عبودیت اوثان
در مکاییل و موازین عدالت نکردی و دراهم و دنانیر مغشوش صرف نمودندی و قطع
طریق و امثال آن جایز داشتندی و چون شعیب آن قوم را از افعال ناشایسته
منع کرده بصراط مستقیم و شریعت ابراهیم علیه السلم دعوت فرمود جمعی که فی الجمله
بصیرتی داشتند و بحلیه خرد و دانش متحلی بودند متابعتش نموده ملت قویم را اختیار
کردند و طایفه دیگر که جبلت ایشان بر شقاوت ازلی مفطور بود همچنان بر ضلالت خود
مصر بوده از اعمال و اشغال قدیم اجتناب جایز نداشتند و چون آوازه دعوت او شایع

گشت

گشت سفیهان دیار شام به ایذایش رغبت کردند و از اطراف بلاد روی توجه
بجهتش آوردند منکران شریعت او که این حال مشاهده کردند سر راه بشستند و مردم را
از متابعت و مصاحبت او بیرون آوردند شعیب عتاب با آن طایفه خطاب کرده گفت
ای قوم چون در تیه ضلالت و لوای هلاکت گرفتار گشته‌اید و به نصیحت ناصحان
و موعظت پیغمبران متاثر نمی‌گردید چرا مانع دیگران میشوید تمت القصه در روضة الصفا
مسطور است که آن حواله باید نمود حلیه مبارکش گندم گون و میانه بالا و در آخر عمر
باصره شریفش را ضعفی پدید آمد چون حیات مبارکش به دویست سال رسید بریاض
جنت خرامید زمان دعوتش پنجاه و هشت سال مدفن شریفش زمین شام یا مکه
و از زمان خلیل الله تا زمان موسی علیه السلام چهارصد و هشتاد سال گذشته بود و یکی
از غرایب معجزاتش آن بود که بوقت دعوت قوم دعا فرمود تا بعضی سنگ که
در حوالی آن دیار بود شیشه صافی شد صفاتش بغایت فصیح و طلیق اللسان بود
و در فن مناظره و مباحثه نظیر و شبیه نداشت و بکثرت استعداد و اظهار معروف بود
اسم و لقبش بزبان عبرانی شعیب اش میگفتند و بلغت سریانی یثرب و لقبش خطیب الانبیا
بود شریعتش موافق ابراهیم خلیل علیه السلم بود حضرت موسی علیه السلم نسب شریفش
موسی بن عمران بن قاهث بن لاوی بن یعقوب علیه السلم موسی و برادرش هارون
علیهما السلم از اعاظم پیغمبران و اکابر مقربان حضرت الهی بودند و علو مرتبت و سمو
منقبت ایشان از حد وصف بیرون است و شرح حال فراعنه بعد از فوت
یوسف صدیق و کیفیت ظهور این دو بزرگوار بروایت اکثر نقله اخبار چنان است
که چون ریان بن الولید از دار دنیا خرامید شخصی از بنی اعمام او قابوس نام متصرف تخت



سلطنت گشته در رسوم کفر و ضلالت که در عهد ریان منطمس گشته احیا کرد مصریان بمتابعت
او متوجه بودن ملاحظه کرد که اعقاب یعقوب از آن شیوهٔ ناپسندیده استنکاف مینمایند
و از آن طریقهٔ مذمومه استبعاد میجویند شماتت بنی اسرائیل را بنیاد کرد که گفت شما
خدم و ممالیک اقارب ما بوده اید و بسبب عبودیت خاندان ما انتظام داشته اید و روزگار
بنی اسرائیل در زمان حکومت قابوس بشدت و محنت گذران بود و چون او از دار فنا
و غرور بمقام ویل و ثبور نقل کرد و برادرش فرعون موسی که ولید بن مصعب نام داشت
مملکت مصر را تصرف نمود و این فرعون که از فرعون الحقی بالضیعت بود بمراتب از
فراعنهٔ سابقه ظالمتر و ستمکارتر بود و بعد از آنکه بنی اسرائیل را کارها دشوار میفرمود
بر ضعفا و نسوان ایشان خراج نهاد و چون جریان احکام و نفاذ اوامر و نواهی خود
بمرتبهٔ اقصی و غایت قصوی مشاهده کرده جمعیتی ساخته نفیر انا ربکم الاعلی
در میان خلق ظاهر گردانید و اهل مصر را از پرستش تماثیل و هیاکل بسجده و طاعت
خویش و احفاد یعقوب را جمع آورد گفت بعبودیت من قیام نمایند تا از جمیع تکالیف
آزاد باشند بنی اسرائیل از قبول آن امر ابا نموده از شریعت آبا و اجداد خود تجاوز
نکردند آنگاه فرعون اقویای ایشان را بنقل سنگ از جبال و عمل تیشه و نجاری
و امثال این امور باز داشت و ضعفای قوم را فرمود تا مزدوری کنند و هر یک جهت
عمل خود را پیش از غروب آفتاب بخزانهٔ وی فرود آورد و اگر ادای وجه مقرر بعد از غروب
واقع شدی دست آن مزدور دردمند را یکماه بعنق مغلول گردانیدی
و آن ملعون بسبب خوابی که ذکر آن در روضة الصفا و دیگر کتب تواریخ است اطفال
نامعدود معدوم گردانید اعیان قبط گفتند که حال بنی اسرائیل برین منوال است بزودی

نسل ایشان

نسل ایشان منقطع گردد گفت یکسال بکشند و یکسال بگذارند و در سال اطلاق هارون
علیه السلم متولد شد و در سال قتل موسی علیه السلم بوجود آمد و ذکر هجرت موسی علیه السلم
از مصر و پیوستن بصحبت شعیب علیه السلام و ذکر مراجعت موسی علیه السلم از مدین و بمرتبهٔ
نبوت فایز شدن و رسیدن موسی و صفورا در وادی سینا و شنیدن موسی علیه السلم
کلام ربانی و ذکر رسیدن موسی علیه السلم بمصر و دعوت فرمودن آنحضرت باتفاق
هارون علیه السلم فرعون را و اصرار نمودن او بر معصیت و تعریف قصر فرعون و ملاقات
موسی علیه السلم با فرعون و مکالمات با ایشان و ذکر بنای صرح فرعون و ذکر خروج
موسی و هارون علیهما السلم از مصر و کیفیت خلاصی بنی اسرائیل و هلاک فرعون
و هامان با متابعان و متمردان و ذکر آگاهی یافتن قبطیان از رفتن بنی
اسرائیل و لشکر کشیدن فرعون بانتقام ایشان و از آب با آتش پیوستن و ذکر حال
موسویان بعد از هلاک اهل طغیان و ذکر رفتن موسی علیه السلم بطور سینا و مخاطب شدن
بخطاب الهی و نزول الواح و اقامت بنی اسرائیل در بریهٔ سین و کیفیت اضلال
سامری ایشان را و نسخهٔ کلمات عشره و ذکر توجه موسی علیه السلم بطور سینا و طلب رؤیت
و نزول توریة و ذکر احداث صندوق الشهادة و استخلاف هارون علیه السلم و
وقایعی که در خلال این احوال بظهور پیوست و ذکر توجه بنی اسرائیل از بریهٔ سین بصوب
بریهٔ فاران و شرح بعضی از حال قارون و ذکر رحلت بنی اسرائیل از بریهٔ فاران
بجانب بیابان قادس و مقاتلهٔ موسی با جبارهٔ شام و ابتلای قوم ببلیهٔ تیه و ذکر توجه
موسی بطلب خضر علیه السلم و ذکر وفات هرون علیه السلم و انجام روزگار موسی علیه السلم
و استخلاف یوشع بن نون و ذکر جبار متفرقه و خبر قتل ماشطهٔ دختر فرعون و خبر آسیه بنت مزاحم

وقیل رضی الله عنها و جز عصای موسی و صفات او و حدیث معجزهٔ موسی و حکایت
تابوت سکینه و کیفیت آن و حدیث الواح و صفت توریت و صفت مجمع البحرین
و تتمه القصه در روضة الصفا مسطور و منقول است و بدان حواله باید نمود صفاتشان
موسی علیه السلم بقولی اولو العزم چهارم است و پیغمبری متعالی الشان و بغایت غضوب بود
و هارون علیه السلم صبور و متحمل بود و حلم بزرگ است همایونش استیلا داشت اسامی القابشان
جمعی گویند که موسی لفظی عربی است و نام وی بزبان عبری مسه بود و چون اشتقاق
این اسم دختر فرعون کرده بود و در حالت تشنگی وی در تابوت و طایفه گفته اند که مو
بلغت قبطی آب باشد و سی درخت را گویند و چون تابوت او را در میان آب و درخت
یافتند اسم موسی بروی اطلاق یافت و القاب مشهورهٔ او مکلم الله و کلیم الله و صفی
الله است و هارون بلغت عبری سرخ و سفید را گویند و چون آن حضرت بدین صفات
موصوف بود در ضمن این لفظ اشتهار یافت و لقبش وزیر و امام و خلیفه است
صنعتشان در اوایل حال موسی منصب ایالت قبطیان و بنی اسرائیل داشت
و چون بخدمت شعیب علیه السلم پیوست راعی شد و بعد از آنکه مبعوث گشت
بغیر از تبلیغ رسالت در تعلیم قوم مهم دیگر نداشت و هارون در مدت حال تاجر بود و در ثانی
الامر وزارت موسیٰ میکرد شریعتشان در بدایت البعثت متابعت ابراهیم علیه السلم
مینمودند چون توریت نازل شد حکم ثبت بعضی اوامر و نسخ برخی احکام صادر گشت
و بعضی آنچه بیشتر حلال بود حرام شد و آنچه مباح نبود حلال گشت و تفصیل آن
در میان احبار یهود مشهور است حلیه مبارکش جعد موی و بر روی مبارکش خالی بود حلیهٔ
برادرش هارون علیه السلم قد وی از خوبی کشیده تر و لون مبارکش سفیدتر و از موسی

سه سال بزرگتر

سه سال بزرگتر بود و ضخم البدن عظیم اللحیه بود و چون سن مبارک موسیٰ بصد
و بیست سال رسید بجوار ارحم الراحمین انتقال فرمود هارون قبل از آن حضرت
بسه سال نقل نمود بعضی از غرایب معجزاتش یعنی کلیم الله ید بیضا و تحویل عصا باژدها
و رفتن قارون بتحت الثری و انفجار آب از صخره و نزول من و سلوی و طوفان و جراد
و قمل و ضفادع و دم بود و تز و بعضی مفسران نسخ آیات در قرآن همین است
حضرت یوشع نسب شریفش یوشع بن نون علیه السلم ابن ایلاباع بن عمهود بن لعدان
بن شوتلج بن افرائیم بن یوسف علیه السلم یوشع خواهرزادهٔ موسیٰ بود باتفاق علماء
فن تاریخ و سیر لفظ فتی در آیت وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ
الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا عبارت از یوشع است و آن جناب وصی و خواهرزادهٔ
موسی و هرون و خاتم انبیاء بود و صورت فتح اریحا و ایلیا و بلقا و بعضی دیگر
از بلاد عمالقه بحسن اهتمام و حسن اجتهادش روی نمود و در منتظم ابن جوزی
مذکور است که یوشع چهل و دو سال بخدمت موسیٰ پیوست و صد ساله بود که
کلیم الله از عالم انتقال نمود و مدت بیست و هفت سال بامر نبوت و خلافت
پرداخت آنگاه ریاض رضوان را منزل ساخت و در روضة الصفا از اهل کتاب
منقول است که اوان زندگانی یوشع صد و ده سال بود و زمان دعوتش بیست و یک سال
والعلم عند الله المتعال الخالق الخلاق حلیه همایونش معتدل القامه عظیم العینین اسمر اللون
عریض الصدر مدت حیاتش صد و بیست و هفت سال مدفن همایونش قریب بمقبرهٔ
جد بزرگوارش افرائیم بن یوسف علیهما السلم از غرایب معجزات عالی سماتش رد شمس
بود بوقت عصر تا لشکر اسلام بغزا مشغول باشند کالوب بن یوفنا علیه السلم اکثر مورخان

انجناب را پیغمبر مرسل شمارند و نسب شریفش را منتهی بشمعون بن یعقوب
دارند و کالوب بعد از فوت یوشع ع مقتدی سر انجام مهام بنی اسرائیل گشته
بر سر ملک بارق لشکر کشید و بین الجانبین محاربه بوقوع انجامید و سپاه اسلام بفتح و ظفر
اختصاص یافتند و بارق در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر شده اکثر اتباعش بقتل رسید
و بقیة السیف متفرق گشته هر طایفه بطرفی گریختند و پس از وقوع این فتح
نامدار کالوب با بعضی از بنی اسرائیل بمصر مراجعت فرموده بقیهٔ ایام حیات را
بفراغبال بگذرانید طایفهٔ دیگر از بنی اسرائیلیان در ولایت شام متوطن بودند
و چون در کتب تواریخ و اخبار حلیهٔ مبارک و کیفیت دعوت و مدت عمر و مدفن ایشان
تعین نیافته بود در نظر بصیرت مجال تعرض بر آنها محال نمود **حزقیل النبی علیه السلم**
پدر بزرگوار آن پیغمبر عالیمقدار بروایت صاحب عیون الاخبار بود نام داشت
و حمد الله مستوفی گوید نسب حزقیل بلاوی بن یعقوب علیه السلام میپیوست و چون
والدهٔ حزقیل در کبر سن او را تولد نمود آن جناب مشهور با بن العجوز گشت و حزقیل
در آخر عمر بزمین بابل تشریف برده در آن ولایت برياض جنت انتقال کرد قبرش در میان
حلّه و کوفه است چون بر حلیهٔ شریف و مدت عمر و زمان دعوت کریمش اطلاع
نیفتاد خامهٔ مشکین شمامه متعرض آن نشد **الیاس علیه السلم** الیاس بن فنحاس بن
عازر بن هارون علیه السلم بر طبق آیت هدایت آیت وَاِنَّ اِلْیَاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِیْنَ
الیاس علیه السلم از جملهٔ انبیاء مرسل است و الیاس مبعوث بود بتقویت دین
موسی و هدایت اهالی بعلبک که ملک ایشان اجب نام داشت و بعد از چندگاه که الیاس
بلوازم امر نبوت قیام فرمود و از ایمان قوم نومید گشت مخالفت ایشان را از بارگاه

کربا

کبریا مسئلت نمود و آن دعا بشرف اجابت اقتران یافته در روزی که بمرافقت
الیسع بن اخطوب بکوهی رفته بود اسپی با اسباب سواری مجموع مجسم از آتش ظاهر شد
و الیاس پای در رکاب آورده الیسع را بخلافت خویش تعین کرد و در قباب عزت
و نقاب کرامت از نظرات پنهان شد و همان لحظه شهوات نفسانی و تعلقات جسمانی
از آن جناب منقطع گشت و محل اقامت الیاس صحاری و بیابانها باشد و سرگشتگان
و گم شدگان را راه نماید و بعضی از اهل تاریخ گفته اند که خضر و الیاس علیهما السلم در سالی
روز عید حجی در مسجد قبا با یکدیگر ملاقات مینمایند و صحبت داشته بمشیت اشعار خود قیام میفرمایند
مقام آن حضرت بیشتر در بیابانها باشد گویند شخص مبارکش نحیف است و قامتش طویل جعد
موی و پوست بدنش درشت و پیوسته خرقهٔ صوف میپوشید یکی از غرایب معجزات آن
بود که بعد از آنکه هفت سال باران نباریده بود و هیچ چیز از جنس حبوب نبود
که بکارند آن حضرت فرمود که نمک ریزه کرده در زمین پاشیدند نخود از آن
حاصل شد و حال النخود گفتند بعد از مفارقت آن حضرت پادشاهی جبار بر آن
استیلا یافت و تمامت القوم را بتیغ قهر بگذرانید و گویند حیات آن ستمگران را
بزخم شمشیر الماس گون در رشتهٔ فنا کشید وَکَانَ اَمْرُ اللّٰهِ قَدَرًا مَقْدُوْرًا
و چون ایام دعوت الیاس ع معلوم نیست و اوقات حیات او متناهی نیافته لاجرم
در آن معنی شروع نرفت والله اعلم **الیسع بن اخطوب علیه السلم** پیغمبری از بنی
اسرائیل است و وصی حضرت الیاس علیه السلم و او را خلیفه ساخت و بغایت عظیم القدر
بود و در میان بنی اسرائیل مهابت تمام داشت و گویند که بدایت حال او چنان
بود که بفلاحت و زراعت اشتغال مینمود ناگاه وز بان الیاس ع وحی رسید که خلافت خود

بوی مفوض کردان الیاس تمام آن مهم را در حالتی که الیسع بحرث و زراعت
مشغول بود بروی گذشت و ردای مبارک بروانداخت فی الحال اثری عظیم در روی
ظاهر شد و پیش آمده گفت که اگر اجازت باشد والدین را وداع کرده بخدمت و متابعت
حضرت توسّل نمایم الیاس فرمود که من چه کردم که این چنین میگوئی و از من چه دیدی
الیسع را اشتیاق بخدمت زیاده شد و نوری از انوار الهی در فضای سینهٔ او در لمعان
آمده زود آلات حرث را در هم شکست و گاوان را قربان کرده لحوم و دسوم شان را
تصدّق نمود و متابعت الیاس ع فرموده بهر جا که آن حضرت توجه کردی او نیز
موافقت نمودی تا منجر بآن شد که بعد از الیاس ع بمهمات بنی اسرائیل قیام مینمود
و توریة بر ایشان می خواند و قواعد شریعت موسی ع ممهد داشته تجدید میکرد و باجای
مراسم آن مشغول میبود و بصیام نهار و قیام لیل اقبال میفرمود و از او خارق عادت
بسیار بوده است از آنجمله یکی آنکه اهل اریحا ملوحت آب شکایت کردند او پاره نمک
کوفته در آب انداخت و گفت کن حلوا باذن الله فی الحال آن آب بسان عسل
شیرین شد و چون بنی اسرائیل گاهی متابعت وی بجای آوردند و گاهی مخالفت
مینمودند خاطر عاطرش ملول میبود آخر الامر بحضرت عزّت مناجات کرده مرافقت
رفیق اعلی و مصاحبت معاشر انبیاء مسألت نموده بعد از تیقّن اجابت ذو الکفل را
اجابت فرموده خلافت داد و روح ناز بحضرت ارحم الراحمین فرستاد ذو الکفل علیه السلام
زمرهٔ از مورخان گمان برده اند که ذو الکفل لقب الیسع بود و فرقهٔ بر عقیده اند که
حزقیل را ذو الکفل میگفته اند و اصح روایات آنکه ذو الکفل وصیّ الیسع بن اخطوب است
و چون آن جناب متکفل درس توریت و ارشاد بنی اسرائیل گشته بود ملقب بدین

لقب شد و در عیون الاخبار در باب وجه تسمیه و کیفیت قصهٔ آن پیغمبر بزرگوار
وجوه متعدده سمت تحریر پذیرفته و چون این مختصر گنجایش تعداد تمامی آن روایات
ندارد خامهٔ مشکین شمامه بر ایراد یک قول اختصار نمایه و باقی قصهٔ ذو الکفل ع
حواله بصاحب حبیب السیر نموده آمد و چون ایام رحلت وی متقارب شد در صحبت
ملائکهٔ عظام و ارواح کرام بفرادیس اعلی خرامید و در بعضی از بلاد شام مدفون گشت
حضرت خضر ع اصح آنست که وی نبی است معمّر و محجوب از ابصار و تا روز قیامت
باقی است از جهت شرب وی آب حیات را و بعضی بر آنند که ولی است
و اما قول بآنکه وی ملک است باطل و وی بقول جماهیر اهل علم و صلاح زنده است
و وی بمیرد تا قرآن برداشته نشود و بقول جماهیر علماء خضر در حیات است و جماعتی
از محدثین مثل امام بخاری و ابن المبارک و حربی و ابن جوزی انکار حیات وی کنند
و تمسک منکران بآن حدیث است که آن حضرت قریب بزمان رحلت خود فرمود
که هیچ جانداری که بروی زمین است بعد از صد سال باقی نماند این را اما دیگر اثبات
و ملاقات او بر اولیاء الله را الشهرت رسیده است و وی آن حضرت را بعد از نبوت
آن حضرت آمده و قول آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم لو کان الخضر حیا لزارنی
پیش از ملاقات بوده و بنای این ملازمت بر عرف و عادت است و وی نقل
احادیث از آن حضرت کرده است که بعضی مشایخ آن را از وی شنیده اند و حافظ ابن
حجر در شرح بخاری گفته که حق آنست که وی نبی است و سخاوی نیز موافق آن
گفته است و قسطلانی در شرح بخاری ذکر کرده است که خضر با فتح خاء و کسر ضاد و کسر
خاء و سکون ضاد نام وی بلیا بن ملکان است و بعضی گویند که وی پسر فرعون است این

قول بغایت غریب و نادرست و بعضی گویند که ابن مالک است که برادر الیاس بود
و بعضی گویند که پسر صلبی آدم علیه السلم است والله اعلم بالصواب اشموئیل ع
باتفاق ائمهٔ اخبار نسب آن پیغمبر بزرگوار بلاوی بن یعقوب علیه السلم میپیوندد
اما در نام پدر عالیمقامش خلافست محمد بن جزری الطبری گوید نام پدر اشموئیل
رنان بن علقه بود حمد الله مستوفی و زمرهٔ از مورخین اسم او را الیقانا گفته اند
و مادر اشموئیل عجوزه بود عقیم مسماة حنه و چنانچه در معالم التنزیل مسطور است چون
آن عجوزه از حضرت واهب العطایا ولدی رشید مطلبید و در آخر عمر مسئلت او
باجابت رسیده به اشموئیل حامله شد چون آن دردرج نبوت از صدف وجود او تولد
نمود حنه گفت سمع الله دعائی و این لفظ بلغت عبری مرادف اشموئیل است
لاجرم آن جناب باین اسم موسوم شد و چون مدت چهل سال از عمر اشموئیل علیه السلم
درگذشت بوصول مرتبهٔ بلند رسالت مشرف گشت و بنی اسرائیل در غایت سرور
و بهجت بوی گرویده بتجدید احکام شریعت موسوی پرداختند و از اشموئیل علیه السلم
التماس نمودند که برای ما پادشاهی تعیین فرمای تا در رکاب او با جباران شام کافران
خون آشام جهاد و قتال کنیم اشموئیل علیه السلم بموجب وحی سماوی طالوت بسلطنت
موسوم کردانید و طالوت بمقابله جالوت که در آن زمان حاکم اهل طغیان بود
رفته جالوت بزخم سنگ داود علیه السلم بقتل رسانید و طالوت مظفر و منصور
مراجعت فرمود مدت دعوت اشموئیل بروایت امام محیی السنة چهل سال و بقول طبری
سی سال و بعقیدهٔ حمد الله مستوفی دوازده سال بود بنا بر روایت اول مدت عمر عزیزش
هشتاد سال باشد و بقول ثانی هفتاد سال و بروایت ثالث پنجاه و دو سال والله اعلم

بجفائی

بجفائی الامور و الاحوال و شاوک عبارتست از طالوت نبی و بمجاربه کلمات
یعنی جالوت اصل این واقعه در روضة الصفا مشهور و معروف است داود علیه السلم
نسب شریفش داود بن ایشا بن عوفیل بن نوعز بن سلیمان بن نحشون بن عمیاداب
بن رام بن حصرون بن فارص بن یهودا بن یعقوب علیه السلم بعد از فوت اشموئیل و شهادت
طالوت بغایت پادشاه ملک و ملکوت امر نبوت و ایالت بنی اسرائیل بر داود
قرار گرفت در زبور که فنون مواعظ و حکم در آن مزبور بود بر آن جناب نزول نمود
و آواز و حسن صوتش بمسامع انس و جن و وحش و طیر رسیده و داود علیه السلم
ایام حیات خود را منقسم بچهار قسم کرده بود روزی با علماء و اهل درس و فتوی
صحبت داشته بنشر علوم پرداختی و روزی در دیوان مظالم نشسته قطع و فصل مهمات
برایا را مطمح نظر انور ساختی و روزی در محراب عبادت خلوت گزیده خاطر عاطر
را بادای وظایف طاعات گماشتی و روزی با نسوان و اهل بیت خود صحبت داشتی
و داود مدت چهل سال بامر نبوت و تقویت دین موسی علیه السلم اوقات فرخنده
ساعات مصروف کردانید و چون صد سال از عمر عزیزش بگذشت ریاض جنت منزل
گزید و بیان قصهٔ داود علیه السلم و ذکر بعضی از وقایع که در آن اوان روی نمود
در کتب تواریخ و حبیب السیر مشروح و مبسوط و مسطور است مدت حیاتش صد سال
چهل هزار رهبان نعش شریفش مشایعت نمودند و عدد عوام جز علام الغیوب کس نداند
حلیه همایونش سرخ رنگ باریک ساق خفته چشم بزرگ شکم بیا قد زمان خلافتش
چهل سال بود خدای تعالی کتاب زبور را فرستاد و آهن در دست او موم کردانید
تا وجه معیشت خود از ساختن زره میکرد و خوش آوازیش بحدی بود که هر گاه بخواند

مزبور مشغول میشد آدمی و وحوش و طیور گرد او جمع میشدند سلیمان بن داود علیهما السلام
واقفان قصص و آثار انبیاء و راویان سیر و اخبار اصفیاء آورده‌اند که سلیمان ع
بعد از قبول توبهٔ داود از بتشابع که پیش از آن منکوحهٔ اوریا بود تولد نمود
و بروایت طبری آن مستوره را سایغ نام داشت و پدرش ایلیا بن ... باتفاق علماء
اعلام هنوز سلیمان در صغر سن بود که ملک منان بر طبق آیهٔ فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ
جمال حالش بحلیهٔ فهم و فطنت و زیور علم و حکمت مزین و محلی کردانید بنابر آن
داود ع می خواست که آن ثمرهٔ شجرهٔ رسالت را بولایت عهد خود تعیین نماید اما جهت رعایت
جانب اولاد دیگر این معنی را اظهار نمی فرمود آخر الامر جبرئیل امین علیه السلام نگینی
و صحیفهٔ مشتمل بر سوالات نزد داود آورد و گفت فرمان الهی چنان است که هر که از
فرزندان تو این مسائل را جواب گوید نگین را در انگشت اقتدار او در آری و او را ولیعهد خویش
گردانی و داود علیه السلام در مجمعی که رؤسا و علماء یهود حاضر بودند آن صحیفه را ظاهر کرده
سایر اولاد او از جواب آن سوالات عاجز گشتند و سلیمان ع همه را بوجه صواب
جواب گفت لاجرم داود ع نگین را بسلیمان علیه السلام سپرده او را بولایت عهد خود معین ساخت
و سلیمان ع در زمان حیوة پدر بزرگوار بقطع و فصل قضایا و مهمات می پرداخت و داود علیه السلام
در بسیاری از احکام قضایا برای صواب نمایش عمل نموده فرمان خود را تغییر
میداد چنانچه آیهٔ کریمهٔ وَدَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ
غَنَمُ الْقَوْمِ این معنی بوضوح میپیوندد و چون یازده سال از عمر عزیز سلیمان درگذشت
داود ع وفات یافته منصب نبوت و خلافت بر آنجناب مقرر گشت و بروایت مشهور
فرمان سلیمان علیه السلام در جمیع بلاد جهان نافذ گردید و قولی آنکه ولایات شام و فارس در تحت

تصرف

تصرف آنجناب بود و سایر بلاد و امصار را مسخر نکردانیده چون بخلعت نبوت
و خلافت مشرف شد از خدا درخواست سلطنتی که هیچکس امثال آن نباشد
و خدای تعالی استجابت دعای او نموده هرچه ماتحت فلک قمر بود از جن و انس و وحوش
و طیور و سایر مخلوقات در فرمان او کرد و چون مدت بیست سال از سلطنت
و استقلال سلیمان ع انقضا یافت و در فتنه افتاده چهل روز صخرهٔ جن بجای آن
جناب بر مسند کامرانی نشست و بعد از گذشتن ایام مذکوره بار دیگر ملک زیر
نگین سلیمان ع در آمده او باز سی و هشت سال دیگر بامر نبوت و سلطنت
پرداخت آنگاه بواسطهٔ حلول اجل طبیعی بریاض رضوان منزل ساخت الملک
و البقاء لله الملک المعبود الوهاب و ذکر بعضی از قضایا که در زمان حیوة داود علیه السلام
روی نمود و سلیمان در باب فیصل او دخلی فرمود و گفتار در بیان جلوس حضرت
سلیمان علیه السلام بر سریر سلطنت و سروری و ذکر شمه از وفور مکنت و حشمت آن
مهر سپهر پیغمبری و ضیافت سلیمان علیه السلام طوائف مخلوقات را و حدیث
نمل و قصهٔ بلقیس علیها السلام و ذکر فتنهٔ سلیمان ع قال الله تبارک و تعالی وَلَقَدْ
فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَأَلْقَيْنَا عَلَىٰ كُرْسِيِّهِ جَسَدًا و حدیث رد خورشید و انتقال سلیمان ع
بهشت جاودان و ذکر نبوت و سلطنت بعضی از اولاد سلیمان ع و تتمه القصه
در کتب تواریخ مسطور است حلیه اش سر مبارکش بزرگ و پایها دراز زندگانیش
پنجاه و پنجسال سیصد زن در عقد نکاح او بود و هفتصد کنیزک سریت داشت
یونس بن متی مادرش منسوب و پدرش در سلک احفاد لاوی بن یعقوب
انتظام داشت قصهٔ افتادن یونس در دریا و چهل روز محبوس ماندن در شکم ماهی

و بر آمدن از بطن ماهی مشهور است و ذکر اهل الطرف بنی اسرائیل و مغلوب شدن مخالفان
و عصیان در زمین ایشان بعد از غلبه و خرابی بیت المقدس و آمدن بخت نصر بشهر
بیت المقدس بروایت اشهر مشهور و معروف عمر شریفش صد و هشتاد سال دانیال ع
از انبیای بنی اسرائیل بود استیصال اسباط و خرابی بیت المقدس از دست
بخت نصر در زمان او و ارمیا علیهما السلم بود و چون ایشان ایمان نامه از او گرفته
بودند از سفر قتش محفوظ ماندند اما در کتب معتبر چنین مسطور است که چون ابو موسی
اشعری در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر مدینهٔ سوس مستولی شد و در حین فتح
ابواب خزائن حاکم آنجا بخانهٔ مقفلی رسیده فرمان داد که در آن خانه را بگشایند
اهل سوس گفتند که در این خانه از متاع دنیا چیزی نیست ابو موسی اشعری گفت
پس در این خانه چه چیز است گفتند که تو بدان احتیاج نداری ابو موسی مبالغه در دربار باز
کردند و در آنخانه سنگی عظیم منقور دیده بر هیأت حوضی که در میان مردی طویل عریض
مرده بر استان افتاده بود و بینی او بمقدار شبری بچشم میبینند کان درآمد ابو موسی
از مردم سوس پرسید که این چه کس است گفتند دانیال حکیم است باز سوال
کرد که سبب آمدن او در این مملکت چه بود جواب دادند که نوبتی قحطی عظیم در این دیار
روی نمود و پادشاه از حاکم بابل التماس کرد که دانیال را بدین صوب فرستد تا برکت
مقدم و دعای او اهالی این مملکت از محنت قحط خلاص شوند و ملک بابل ملتمس پادشاه را
مبذول داشته دانیال را فرستاد و بدعای او بارانهای نافع بارید و وسعت عیش
و ارزانی طعام دست داد و شهریار دانیال را محفوظ داشته رخصت انصراف نداد
و چون وفات یافت در این موضع نهادند و هرگاه که بلا نازل میگردد در این خانه

درآمده

درآمده دعا و زیارت مشغول میشویم تا حضرت مجیب الدعوات آن بلیه را مدفوع
میسازد و ابو موسی کیفیت واقعه را معروض رای فاروق گردانید عمر بابو موسی
پیغام داد که دانیال را از آن خانه بیرون آورده و کفنی جدید در وی پوشانید بطریق
سنت مدفون کردند و ابو موسی بموجب فرموده بتکفین و تدفین دانیال ع
قیام نمود عزیر بن شرخیا از انبیای بنی اسرائیل بود و بعضی از نقلهٔ اخبار گفته‌اند
که در حالت صغر سن بخت النصر او را با ابنای جنس وی اسیر کرده ببابل برد و در آن
زمان اعلم از وی بکتاب تورات کسی نشان نمی‌داد و چون از قید بخت نصر خلاص
یافته بوطن مالوف مراجعت نمود در آن اوان جوانی روزی خر سوار بمهمی میرفت
گذر او بر قریه ویرانه افتاد و در بستانی از بساتین آن قریه نزول فرمود سبدی از
انگور و انجیر که همراه داشت از پشت مرکب فرو گرفت و پیش خود بنهاد و حمار را استوار
بسته پشت بر درخت نهاد و بجانب آن سقفهای فرود آمده و دیوارها افتاده و استخوانها
پوسیده نظر کرد و گفت خدای اینها را چگونه زنده کند بعد از آنکه بمیرانند قال
الله تعالی أو کالذی مر علی قریة وهی خاویة علی عروشها قال أنی یحیی هذه
الله بعد موتها فأماته الله مائة عام ثم بعثه منقول است که امام موسی کاظم ع
در وقتی که از اعدا گریخته پوشیده و پنهان در اطراف جهان می‌گشت گذر او بر قریه
از قرای شام افتاد و در آن محل کوهی دید بغایت عالی که جمعی انبوه از نصاری که
متوجه قلهٔ جبل شده بودند از ایشان پرسید که این چه جای است و شما کجا
میروید گفتند در این کوه دیریست و در آنجا راهبی که هر سال بیرون آید و ما را از حلال
و حرام و شریعت عیسی ع آگاه کند و مشکلی که باشد حل سازد و حضرت امام ع با ایشان رفت

نموده بر بالای کوه رفت و چون بدیر رسیدند پیری معمر بیرون آمده در موضعی
بنشست و همینکه چشم راهب بر موسی علیه السلم افتاد نوری دید که از فرق همایون او
تا بآسمان متصل شده بود راهب از این صورت متعجب شده از امام موسی پرسید
که آشنائی یا بیگانه گفت از شما نیستم گفت تو مگر از امت مرحومه گفت بلی راهب باز
پرسید که از علمای ایشانی یا جهال موسی جواب داد که از جاهلان نیستم راهب گفت
أَسْئَلُكَ أَمْ تَسْئَلُنِي امام موسی گفت ذاكَ إِلَيْكَ یعنی اختیار تراست راهب گفت
من پرسم امام گفت هرچه می خواهی بپرس راهب گفت ما و شما میگوییم که در بهشت
درختی است که آن را طوبی خوانند و ما گوییم که اصل آن در سرای عیسی است و در زعم شما آنکه
در منزل محمد است صلی الله علیه و آله و علی کلا التقدیرین در بهشت بقعه و غرفه نیست
که شاخی از آن درخت در آنجا نباشد اکنون بگوی که امثال آن در دنیا چه چیز است
امام گفت مثال آن در دنیا آفتاب است که چون بوسط السماء رسد هیچ بقعه نباشد
که شعاعی از اشعه آن در آنجا نیفتد راهب گفت راست گفتی و در این معنی راه نیکو
سفتی و از هر جانب آواز تحسین بر آمد باز پیر دیر پرسید که میان ما و شما اتفاق است
که اهل جنت در بهشت طعام و شراب میخورند و از مطعومات و مشروبات ایشان
هیچ کم نمیشود اگر سیدی بگوئی که مثال آن در دنیا کدام است امام جواب داد که
کتاب خدا است جل ذکره که هر چند اهل تفسیر و تأویل در بطون آن سخن گویند و در دقائق
و حقایق آن نکتها پردازند بانتها نرسند و همچنان بر حیثیت خود باشد راهب
استحسان نموده باز گفت ما و شما میگوییم که اهل بهشت در بهشت طعام و شراب
می خورند و ایشان را بول و غائط نباشد مثال آن در دنیا چیست امام جواب داد

که مثال آن

که مثال آن در دنیا چنین است که فرزند که در شکم مادر از طعام و شراب که مادر میخورد
او در اغتذی باشد و بول و غائط از وی صادر نگردد راهب گفت راست بیان کردی
اکنون مرا خبر ده که کلید بهشت از زر است یا سیم امام گفت از هیچکدام نیست بلکه
زبان بنده مؤمن که در دهن بگرداند و بگوید لا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ راهب گفت
که اکنون مسئله دیگر پرسم که در جوابم فرومانی فرمود که اگر جواب بصواب بگویم دین باز دادی
راهب گفت بلی و بر آن عهد کردند آنگاه راهب گفت مرا خبر ده از آن دو برادران که یکبار
از مادر جدا شدند و یکروز بجوار رحمت خدا پیوستند یکی از آنها دویست سال عمر
داشت و دیگری صد سال امام جواب داد که آن دو برادر عزیر و عزیز بودند پسران شرخیا
که بیک شکم متولد شدند و بعد از پنجاه سال که با هم بودند عزیر روزی بهیمی برنشست
و با وی انجیر و انگور و عصیر بود گذر او بقریه از قرای شام افتاد که خدای تعالی
اهل آن را هلاک کرده و قریه را ویران ساخته بود و عزیر چون در خرابی آن قریه نظر
کرد گفت أَنّٰى يُحْيِي هٰذِهِ اللّٰهُ بَعْدَ مَوْتِهَا و باری تعالی در خواب روح او را قبض
فرمود و جسد او را از چشم مردمان پنهان داشته گوشت او را بر سباع و وحوش
حرام گردانید و آن طعام و شراب همچنان تازه بماند که هیچگونه تغیر بر آن راه
نیافت و مرکب او نیز هلاک شده بود و بعد از وفات عزیر پنجاه سال حق عز و علا
باهتمام یکی از ملوک آن قریه را آبادان ساخت و عزیر را بعد از صد سال زنده گردانید
فرشته آمد و از وی سوال کرد که كَمْ لَبِثْتَ جواب داد لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ و این
در جواب بواسطه آن بود که اول پنداشت که آفتاب غروب کرده است بنابر آن گفت
که یکروز متوقف بودم و چون ملاحظه نموده که خورشید فوق الافق است فرمود که بعضی

از روز درنگ کردم وآن فرشته گفت که بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامك
وشرابك لم یتسنه وانظر الی حمارك المیت وچون عزیر نظر بجانب استخوانهای
پوسیده مرکب خود انداخت دید که عظام آنها با هم متصل شده اعصاب بروی آن
گرفت وبعد از آن فادر شعار پوست در روی پوشانید قال الله تعالی وانظر الی
العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شیء
قدیر آنگاه عزیر علیه السلام بر حمار پای خود نشسته بخانه آمد و با برادر خود عزیز پنجاه سالگی زندگانی
کرد و هر دو برادر در یک روز یکی در دویست سالگی وآن دیگری در صد سالگی وفات یافتند
بیت اگر صد سال مانی ور یکی روز ٭ بباید رفت زین کاخ دل افروز ٭ وچون موسی کاظم علیه السلام
منتهی شد راهب گفت هرچه گفتی راست گفتی ومن گواهی میدهم که خدا یکی است ومحمد صلعم
بنده ورسول اوست وحضار مجلس نیز بموافقت راهب ایمان آوردند زکریا علیه السلام
از نسل سلیمان بن داود است روایت اکثر واشهر در این باب آنست که چون مریم عذرا بعیسی
مستولد شد غیر از زکریا کسی با او ملاقات نمینمود که طینت ایشان بر تقوا و پرهیز مجبول
بود جهال بنی اسرائیل او را متهم داشته قصد قتل او کردند وزکریا این معنی را فهم کرده بطریق
فرار از میان آن اشرار بیرون رفت ودر اثنای راه از درختی آواز شنید که یا نبی الله
بجانب من بیا وزکریا نزدیک آن درخت رفته درخت شق شده زکریا را در جوف خود
جای داد وباز اجزایش بهم متصل گشت وشیطان گوشه جامه او بگرفت تا از درخت
بیرون ماند وجمعی که از عقب زکریا متوجه بودند شیطان را بصورت انسان دیده پرسیدند
که پیری موصوف بصفات چنان در این راه بنظر تو آمد ابلیس جواب داد که شخصی ساحر را از آن
میدیدم زیرا که بسحر این شجره را شکافته در جوف آن پنهان شده واینک گوشه جامه او

بیرون مانده

بیرون مانده وقوم بتعلیم آن لعین زکریا علیه السلام را با درخت باره دو پاره کردند
اما اعتقاد وهب بن منبه آنست که شعیا علیه السلام بر این موجب کشته شد وزکریا بمرگ
طبیعی درگذشته والعلم عند الله تعالی یحیی بن زکریا علیه السلام بمقتضای آیت با عنایت
یا زکریا انا نبشرك بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیا پیش از یحیی
علیه السلام هیچکس از افراد نام یحیی نداشت وچنانچه مولانا کمال الدین حسین الکاشفی
در تفسیر خویش نوشته یحیی را بدان جهت موسوم باین اسم کرده اند که نام پدر او
زنده شد یا دین بوجود او حیوة یافت بر طبق کریمه وآتیناه الحکم صبیا یحیی را حق تعالی
در صغر سن علم وحکمت کرامت فرمود واو را حصور کرده اند ونصیحت پیوسته
که یحیی علیه السلام مبادی ایام صبی بلباس رهابین متلبس گشته بمسجد اقصی تشریف برد
وهمگی اوقات خجسته ساعات را بادای طاعات وعبادات مصروف داشته همواره از اختلاط
با اهل دنیا احتراز مینمود واز خوف وخشیت ایزد سبحانه وتعالی پیوسته بگریه وزاری اشتغال
مینمود وبروایتی یحیی هم در زمان حیات زکریا علیه السلام بشرف نبوت مشرف شد
وبقولی بعد از شهادت زکریا علیه السلام در سن سی سالگی بدان مرتبه علیه رسید وبحکم
آیه ومصدقا بکلمة من الله یحیی بعد از بعثت عیسی ع بخدمت آن حضرت شتافت
وبتصدیق رسالتش زبان الهام بیان گشاده طوایف انسان را بقبول احکام
شریعت مسیحا ترغیب فرمود وشهادت یحیی بعد از رفع عیسی ع باسمان روی
نمود بیان این سخن آنکه در آن اوقات در میان بنی اسرائیل پادشاهی بود که او را
طبری او را هردوس میگفتند وبقول صاحب متون الاخبار نامش اجب بود وآن
ملک زنی داشت کهن سال که آن زن را از شوهر دیگر دختری جمیله بود وآن ملعون شیفته بتوهم

انگه سبا را ملک بتزویج بیگانه رغبت نماید از وی التماس کرد که دختر را بحباله خویش در آورد
و پادشاه جواب داد که درین باب استفسار کنم که اگر بحسب شرع جایز باشد ملتمس تو
مبذول است و آن سخن را با یحیی بن زکریا ع درمیان نهاد و آن جناب جواب داد
که این دختر ربیبه تست و بهیچ وجه ترا ازدواج حلال نیست ملک حدیث یحیی را
با منکوحه خویش گفت آن خبیثه کینه یحیی معصوم را در دل گرفت و در وقتیکه پادشاه
بود دختر خود را آراسته کرده پیش او فرستاد ملک قصد مباشرتش نمود دختر گفت من
فرمان تو را نمیبرم تا یحیی بن زکریا را بقتل رسانی و پادشاه در غلیان مستی بر طبق مدعای
آن بد اختر حکم فرموده دختر مفسدی ارسال داشت تا سر مبارک یحیی ع را از بدن جدا کرده
در طشتی نهاده بمجلس آورد و سه نوبت از آن سر آوازی بگوش ملک رسید که این دختر
حلال نیست ترا و بروایتی زمین آن ملعونه را با پادشاه فرو برد و قول اصح آنکه خون یحیی
بر زمین بجوش شد تا آن زمان که جبار شدید الانتقام یکی از توابع ملوک فرس را که خردوس
نام داشت بر بنی اسرائیل مسلط گردانید و این خردوس در بیرون بیت المقدس نزول
نموده یکی از سرهنگان خود را که موسوم بفیروز بود بشهر فرستاد و او را گفت که چندان
از اسرائیلیان بقتل رسان که خون یحیی ع از جوش بنشیند و خون کشتگان بلشکرگاه من رسد
و فیروز در بیت المقدس تیغ کین از نیام انتقام بیرون آورده آغاز قتل کرده چون
هفتاد هزار کس کشته شد خون یحیی ع از جوش نشست و فیروز کیفیت حال را بخردوس
پیغام کرد ملک فرمود که دست از قتل باز مدار تا خون بمعسکر من رسد و فیروز در بقیة
السیف زخم نموده از دو است و سه و نیم بنی اسرائیل آن مقدار کشت که مدعای خردوس
بحصول پیوست و مدت عمر یحیی ع بروایتی چهل سال بود والعلم عند الله الودود عیسی بن مریم علیه السلام

لسب شریفش

نسب شریفش بدینگونه است عیسی بن مریم بنت عمران بن ثامان بن الیاذر بن یهود
بن امین بن صادق بن عاذر بن یاقیم بن اهود بن زربادیل که بچند واسطه بسلیمان ع
میرسد مؤلف تفسیر تیسیر تحریر نموده که بلغت عبری عیسی بشین معجمه است من العیش
الذی هو الحیوة و بمیان عرب شین منقوطه بسین مهمله تبدیل یافته و اگر در اصل عیسی
بسین غیر معجمه بوده باشد فهو ماخوذ من العیس الذی هو البیاض و قاضی ناصر الدین
بیضاوی در تفسیر خویش آورده است که عیسی معرب ایشوع است اما معنی این لفظ را
بیان نکرده و گفته است که اشتقاق این اسم از عیسی تکلفی است که فایده بر آن مترتب
نمیشود و لقب عیسی ع بقول صحیح روح الله است و مسیح و در معنی مسیح اقاویل
مختلفه سمت ورود پذیرفته قولی آنکه مسیح فعیل است بمعنی مفعول و چون آن جناب ممسوح
القدمین بود یعنی تمام کف پای مبارکش بزمین می نشست یا آنکه جبرئیل بپر خویش او را مسح کرده
بود تا شیطان را بر وی دستی نباشد باین لقب ملقب شد و قولی دیگر آنکه مسیح فعیل است
بمعنی اسم فاعل و برین تقدیر فرقه گفته اند که آن جناب اجهت آن مسیح میگفتند که دست
بر بیماران میکشید همه شفا مییافتند و زمره بر آن رفته اند که چون عیسی ع بسیاحت
بسیار سفر بود ملقب بمسیح شد و قیل المسیح الاجمل والمسیح بالخاء المعجمة الاقبح
و قاضی ناصر الدین بیضاوی در تفسیر خویش آورده است که اصل مسیح بزبان
عبری مشیحا است و معنی مشیحا مبارک و بروایت اکثر ائمه تاریخ بعد از یکماه از ولادت
عیسی ع مریم باتفاق یوسف نجار قره العین خود را برداشته بجانب دمشق برد و در غوطه
با قریه دیگر از قرای آن ولایت ساکن بود تا آن زمان که انجیل بر عیسی ع نازل گشته بهدایت
بنی اسرائیل مامور گشت و حواریان بقول اکثر مورخان گازران بودند و چون بحسب لغت

تجویز بعض است و ایشان اثواب را از وسخ پاک و سفید میساختند باین لقب ملقب
شدند و بعضی گفته‌اند خواص اصحاب انبیا را حواریون گویند زیرا که ایشان از جمیع عیوب
پاک بوده‌اند و الدقیق الحواری المنقی و قیل سمّی حواریون لصفاء قلوبهم و عیسی
بروایت صحیح پیغمبر اولو العزم بود حلیه مبارکش سفید و زیبا و محاسن سیاه بسیار موی
چشمهای نیکو و ولادت آن حضرت شب چهارشنبه بیست و پنجم ربیع الاول بود
و در دوازده سالگی در قریه ناصره از اعمال اردن انجیل براو نازل گشته است اورا
بدین جهت نصاری گویند و در سن چهل و دو سالگی باسمان عروج کرد و شب هفدهم بزمین
نزول کرده بمریم ملاقات نموده باز باسمان صعود فرمود بعضی از غرایب معجزات
روح القدس نزول مائده بود که باستدعای حواریان دعا کرد فی الحال خوانی از زر سرخ
ظاهر شد چهل گز در چهل گز و چهار پایه داشت و زیر آن سفره ظاهر گردید که بر آن
ماهی بریان بی خار و فلوس بود و روغن از آن سیلان میکرد و در حوالی آن انواع
بقول بود الا سیر و گندنا و قدری سرکه نزدیک سر ماهی و مقداری نمک نزدیک دم
ماهی و در اطراف ماهی پنج گرده و قدری زیتون و پنج انار گویند چون یهود از معجزه
خواستند روح الله ایشان را از آنچه خورده بودند و ذخیره گذاشته خبر داد
و از گل هیئت مرغی بشکل خفاش ساخته باد در روی دمید حیات یافته پرواز
نمود دیگر احیاء موتی که چهار کس بوده‌اند عاذر که دوست او بود و ابن العجوز
و بنت العاشر و سام بن نوح دیگر ابراء اکمه و ابرص و با وجود آن غیر از حواریان
که دوازده کافر بودند ایمان نیاوردند ۱ یحیی ۲ شمعون ۳ لوقان ۴ لوقا ۵ مرقوس
۶ فطرس نخلس ۷ یعقوب ۸ اندراس ۹ فلیس ۱۰ یعقوس ۱۱ سرجیس ۱۲ در تاریخ طبری مسطور است

که چون عیسی

که چون عیسی ع بر زبان معجز بیان گذرانید که واحیی الموتی باذن الله تعالی
یهود بعد از تأمل و اندیشه خاطر بران قرار دادند که از آن جناب التماس نمایند
که سام بن نوح را که مدت چهار هزار سال از فوت او گذشته بود زنده گرداند
آنگاه نزد روح الله آمده گفتند که مناسب آمده گفتند که مناسب است که با حیات سام
بن نوح علیهما السلم که پدر ماست قیام نمائی و چون ایشان را از تورات معلوم شده بود
که قبر سام در کدام وادی است عیسی ع را بدانجا بردند و مسیحا بعد از اداء دو رکعت
نماز عرض نیاز بدرگاه کریم کارساز نمود بسر مرقد سام علیه السلم رفته گفت یا سام قم باذن الله
همان لحظه زمین لرزیده و شکافته شخصی ابیض الراس و اللحیة از خاک سر برزد و گفت
لبیک یا روح الله بنی اسرائیل گفتند این سام نیست زیرا که در زمان سام بیاض
موی سر و لحیه معهود نبود عیسی ع سر این معنی را از سام پرسید جواب داد که چون آواز
ترا شنیدم پنداشتم که قیامت قائم شد از هول آن موی من سفید گشت سام علیه السلم بنی اسرائیل
گفت که این شخص عیسی بن مریم است و بوصول درجه بلند سرافراز گشته بیائید که
دست در دامن متابعتش بزنید تا نجات یابید بعد از آن عیسی ع سام را گفت
اگر می خواهی دعا کنم تا حضرت سبحانی چندگاه ترا نعمت زندگانی کرامت کند
گفت حیات فانی را نمی خواهم و با آنکه چهار هزار سال از فوت من گذشته هنوز
تلخی سکرات موت در حلق من است ملتمس آنست که دعا کنی تا بجوار مغفرت ایزدی
معاودت نمایم عیسی ع دعا کرده سام بقبر در آمد و اجزاء خاک با هم اتصال یافت بنی
اسرائیل با وجود مشاهده معجزه چنین بعیسی علیه السلم نگرویدند و آنجناب را بسحر منسوب
گردانیدند اما صاحب متون الاخبار و برخی دیگر از راویان آثار گفته‌اند که سلیخا

علیها السلم در بضعبین زنده کرده‌اند و پس از ظهور این معجزهٔ غریبه پادشاه آن ولایت
با ارکان دولت بشرف ایمان مشرف گشت والله تعالی اعلم بحقائق الامور
شریعتش بعضی از احکام توریت را نسخ نموده بصحت پیوسته که چون مسیح علیه السلم
از ایمان یهود ناامید گشت سیاحت اختیار فرموده و چندگاه در اطراف جهان
سیر کرده در اثنای آن سفر نزول مائده واقع شد و در کرت ثانی که بموجب حکم ربانی به بیت
المقدس مراجعت فرمود حاکم آن بلده که ظالمی فرعون وش بود همت بر قتل روح الله
گماشت حق سبحانه وتعالی جمعی از ملائکه فرستاد تا در شب قدر که داخل ماه مبارک
رمضان بود آنجناب را از چنگ ظلمه نجات داده بآسمان برده و از زمان موسی
یکهزار و یکصد و چهل و پنج سال گذشته **ذکر مجملی از احوال رجال اصحاب کهف** آورده‌اند
که اصحاب کهف در اصل شش نفر بودند و در سلک بزرگزادگان بلده افسوس
که در شمال بلاد روم است انتظام داشتند و در آن زمان شهریار آن دیار دقیانوس
نام دقیانوس با تمامی مردم افسوس بعبادت اصنام قیام و اقدام مینمود و حضرت
مقلب القلوب بمقتضای آیهٔ مَنْ یَهْدِهِ اللهُ فَلا مُضِلَّ لَهُ قفل غفلت از سراچه
دل آن شش تن برداشت تا ظاهر و باطن خود را بنور توحید ایزدی محلی و آراسته
گردانیدند و اسامی ایشان کما اینکه صاحب مدارک از حضرت شاه ولایت علی المرتضی
نقل کرده اینست که نوشته میشود نام اصحاب کهف یَمْلیخا و مَکْشَلْمینا و مِشْلینا
و مَرْنوش و دَبَرْنوش و شاذَنوش و چون خبر بسمع دقیانوس رسید
که آن شش نفر صاحب تائید از عبادت اصنام کردن پیچیده به پرستش آفریننده
فرق انام قیام و اقدام مینمایند در روز عیدی که جهت معبود باطل خویش ذبایح

وقربانیها

وقربانیها کرده حکم فرموده بود که هرکس که روی نیاز پیش آن بت بر زمین ننهد
اورا قطعه قطعه سازند و آن جوانان را طلب نمود و چون حاضر شدند پرسید که شما
کرا می‌پرستید جواب دادند که خدائی صانع زمین و آسمانست و ماغیر از وی خدای
نداریم و اگر جز این کلمه بر زبان آریم سخن باطل گفته باشیم دقیانوس گفت شما را
امان دادم با خود بیندیشید و فردا حاضر شده بدین ما در آئید و الا شما را بسیاست
رسانم جوانان بازگشتند بعد از تقویم مشورت همان شب از شهر فرار نموده در اثنای
راه شبانی که دیملیوس نام داشت بازخورده شبان از کیفیت حال ایشان شرط استفسار
بجای آورده و آن جوانان پس از اخذ عهد و پیمان صورت واقعه را با او در میان نهاده
دیملیوس نیز بوحدانیت حضرت عزت سبحانه و تعالی اقرار کرده ایشان را بغاری
که آن را رقیم میگفتند دلالت نموده با سگی قطمیر نام در مصاحبت یاران روان شد اصحاب
دیملیوس را گفتند که این سگ را بازگردان که ناگاه بواسطه آواز او کسی پی
بمنزل ما برد شبان هرچند سنگ بطرف قطمیر انداخت بازنگشت آخر الامر
بسخن آمده گفت عجب حالتی است که من پروردگار عالمیان را پیش از شما
شناخته ام و می‌خواهید که مرا بضرب سنگ بازگردانید جوانان را از شنیدن
این سخن خجالت روی نموده بمرافقت قطمیر تن در دادند و بغار در رفته حضرت مسبب الاسباب
خواب بر ایشان گماشت و بمقتضای کلمهٔ وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ
قطمیر نیز دستها دراز کرده و سر بر آن در نهاده در خواب شده روز دیگر دقیانوس
هرچند در طلب ایشان سعی نمود پی بسر کوی مقصود نبرد و مدت سیصد و نه سال خواب
اصحاب کهف امتداد یافته فرشته در سالی یکبار بروز عاشورا ایشان را از این پهلو

بر آن پهلو بسر کرده‌اند تا زمین اندام خفتگان را نخورد و بقولی در هر سال دو نوبت
این صورت وقوع می‌پذیرفت و بروایت طبری رقدت اصحاب کهف بغار بعد از رفع مسیحا
واقع گشت و زمرهٔ از زمرهٔ مورخین بر آن رفته‌اند که فرار آن جوانان بغار پیش
از بعثت عیسی ع بود و ظهور ایشان بعد از رفع آن جناب روی نمود القصه چون
دقیانوس کوس رحلت بجانب جهنم فرو کوفت و چند کس دیگر بنوبت افسر حکومت
بر سر نهادند زمام امور پادشاهی بناموس که بوحدانیت ایزد تعالی و نبوت عیسی ع
ایمان داشت قرار گرفت و در زمان دولت او اصحاب کهف از آن خواب گران
بیدار گشتند و بحسب مکثلینا که بعضی از وی بمکثلمینا تعبیر نموده اند بر خواسته بانگ
بر یاران زد تا بحال تیقظ و انتباه باز آمدند آنگاه یکی از ایشان گفت آیا چه
مقدار درنگ نمودیم در خواب دیگری جواب داد که روزی یا بعض روزی بعد
از آن یملیخا که بصفت جلادت اتصاف داشت باتفاق اصحاب هیأت
خود را تغیر داده و از درمهای دقیانوس چیزی برگرفته جهت آوردن طعام متوجه
شهر گشت در راه اطوار و اوضاع مردم و عمارات تفاوتی فاحش باز یافته متحیر شد
و بدکان خبازی رسیده برای خریدن نان درم دقیانوس بخباز داد چون خباز
مثل آن درمی هرگز ندیده بود یملیخا را بیافتن گنج تهمت نمود و یملیخا از این سخن
اعراض فرموده بین الجانبین قال و قیل بسر حد تطویل کشید درین حال جمعی از ملازمان
پادشاه پیدا شدند و از کیفیت واقعه آگاهی یافته یملیخا را بطرف بارگاه بردند و در اثنای
راه می‌گفت که همین ساعت که چشم دقیانوس بر من می‌افتد کشته میشوم مردم گفتند تو
مگر دیوانه که این سخن میگویی چه سالها بسیار است که دقیانوس در صدر جهنم مأوی گزیده

وتعجب یملیخا

وتعجب یملیخا زیاده گشته چون پیش تخت ملک رسیده جوانی بر سریر نشسته دید که بذکر
معبود حقیقی اشتغال داشت ملک از احوال سؤال کرده یملیخا صورت حال را بر سبیل
راستی بعرض رسانید پادشاه چون این قصه را در انجیل مطالعه نموده بود دانست
که از اصحاب کهف اند لاجرم یملیخا را آگاه کرد که از زمان دقیانوس سیصد سال است
و ما حالا ایزد سبحانه و تعالی را می‌پرستیم و بنبوت عیسی علیه السلم ایمان داریم و بعد از آن
احبار و علما را طلبیده و این قصهٔ غریبه را بسمع ایشان رسانیده متوجه غار رقیم
گشت و یملیخا پیشتر بغار در آمده اصحاب را از امور مذکوره وقوف گردانید و ایشان
شکر نعمای الهی بجای آورده دعا فرمودند تا بحال سابق معاودت نمایند و این مسئول مقبول
افتاده چون ملک بر کیفیت واقعه اطلاع یافت گفت تا بر در غار کنیسه ساختند
و احوال اصحاب را مشروح بر لوح نگاشته آن را در صندوق مضبوط کردند و در روایتی آنکه ملک
و مخصوصان او با آن جوانان ملاقات نموده ایشان را زنده دیدند و سخنان ایشان
شنیدند آنگاه اصحاب کهف بخوابگاه خود شتافتند و دعا کرده وفات یافتند و حق
عز و علا آن سعادتمندان را با غار از نظر خلق پنهان کرده‌اند بقول جمهور
دیگر آن غار را کسی ندید و در تفسیر ابو الفتوح رازی مسطور است که حضرت خاتم الانبیاء
علیه من الصلوات افضلها بعد از اطلاع بر حال غرابت مآل اصحاب کهف مناجات
کرد که الهی من آن جوانان را توانم دید بایشان وحی آمد که مشیت ازلی مقتضی آن
نیست که تو ایشان را به بینی اما وصی خود را با جمعی از اصحاب بفرست تا آن مردان را
بدین اسلام دعوت کنند آن حضرت فرمود این جماعت بچه طریق پی بدانجا توانند برد
وحی آمد که صحابه خود را بر بساطی نشان تا باد باذن آفریننده بلاد ایشان را بدان

غار رساند و حضرت مقدس صلوات الله علیه ابوبکر و عمر و سلمان و ابوذر را رضی الله عنهم
بر چهار گوشه بساط متمکن گردانیده امیر المؤمنین علی را رض در میان آن جای
داد صحابه بر زبان آوردند که یا رسول الله حکم الهی این است که وصی خود را امر اختیار فرمایی
از این پنج کس وصی تو کیست آن حضرت جواب داد که وصی من کسی است که چون
بر اصحاب کهف سلام کند جواب شنود و هر کس که وصی من نباشد با وی سخن نگویند
بعد از آن باد آن بساط را برگرفته بدر غار اصحاب کهف برد ابوبکر و عمر و سلمان و ابوذر رضی
عنهم یکی پس از دیگری بترتیب مذکور برخاسته سلام کردند اما هیچکدام جواب نشنیدند آنگاه
امیر المؤمنین علی رض برخاست گفت السَّلَامُ عَلَیْکُمْ اَیُّهَا الْفِتْیَة از غار آواز آمد
که وَعَلَیْکُمُ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللهِ پس حضرت امیر گفت من رسول پیغمبر خدا احمد مصطفی
صلعم و می خواهم شما را بدین اسلام و ملت خیر الانام دعوت کنم جواب دادند مرحبا به
ذلک اٰمنّا وصدّقنا باز علی مرتضی گفت رسول خدا بر شما سلام می کند جواب دادند
که علی محمد رسول الله السَّلَامُ مَا دَامَتِ السَّمٰوَاتُ وَالْاَرْضُ وَعَلَیْکَ بِمَا بَلَّغْتَ آنگاه
گفتند رسول خدا را از جانب ما سلام و صلوة بگوی که ما بخوابگاه خود رفتیم تا وقتی
که مهدی ع خروج کند و ما در زمره او باشیم امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت چرا ایشان
ما را جواب ندادند آواز آمد که ما را گفته اند که جواب ندهیم مگر پیغمبری را یا وصی پیغمبر را
و باز گفتند که ما بخوابگاه خود رفتیم و ترا وداع کردیم آنگاه شاه ولایت پناه با رفقاء
بهمان ترتیب بر بساط نشسته باد آن را برداشت و بمدینه رسانید و رسول صلی الله علیه وآله
چون ایشان را دید بر زبان معجز بیان گردانید که یا علی کیفیت واقعه را من بگویم یا تو
میگوئی امیر المؤمنین ع فرمود که یا رسول الله همان بهتر که اصحاب بیت آن حکایه

از لفظ در بار

از لفظ در بار تو بشنوند و بعد از آن نبی آخر الزمان صلوات الله علیه آن قضیه
غریبه را بشرحی که مسطور گشت تقریر فرمود والعلم عند الله المعبود جرجیس علیه السلام
باتفاق اکابر مورخین آفاق جرجیس از جمله شاگردان حواریون بود و در دیار
فلسطین اقامت مینمود گاهی بتجارت مشغول گردیده آنچه حاصل میشد بفقرا و مساکین
قسمت میفرمود و نوبتی جرجیس بموصل رسیده دید که پادشاه آنجا که بقولی داده نام بود
در روایتی دادیانه نام داشت آتشی بلند افروخته خلایق را بسجده بتی خود که موسوم بافلون
بود تکلیف مینماید و هر کس که گردن از آن امر می پیچد او را به نیران بیداد میسوزاند آخر
نائره غیرت اسلام در باطن جرجیس علیه السلم اشتعال یافته بدان مجلس شتافت
و به آواز بلند گفت یا ایها الملک لحظه متوجه من شو و نصیحت مرا بسمع رضا بشنو
ملک بجانب او نگریست جرجیس او را بوحدانیت حق تعالی و متابعت دین عیسی ع
دعوت نمود و از شرک و عبادت اصنام نهی فرمود داذیانه گفت تو چه کسی و بدین
سخنان چه مهم داری جرجیس ع جواب داد که من کمترین بندگان از بندگان خداوندم و آمده ام
تا ترا براه راست دلالت نمایم و میان جرجیس ع و ملک قال و قیل بسر حد تطویل انجامید
آخر الامر آن ملعون حکم کرد تا بشانهای آهنین گوشت بدن مبارکش را فرو ریختند
و باین تعذیب جرجیس ع نمرد بلکه هیچ المی بذات شریفش نرسید و دادیانه
از این قصه متعجب شده فرمان داد تا میخهای آهنین آوردند و آنها را در آتش
سرخ ساخته بر سر جرجیس ع کوفتند چنانچه بدماغش رسید و این عذاب نیز سبب
هلاک او نشد پس ملک فرمود که حوضی را از مس پر کردند و آن مس را گداخته جرجیس ع را
در آن انداختند و سرپوشی بر روی حوض پوشیدند و بعد از آن معلوم نمودند

که نخاس فرزده کشته سرپوش را برگرفتند و جرجیس ع را زنده یافتند تعجب ملک
زیاده شد پرسید که موجب نجات تو ازین عقوبات چیست جرجیس ع جواب داد
که خدای تعالی بر همه اشیا قادر است و او مرا ازین بلاها خلاص میکند ملک داد و بیستم
کشته حکم کرد تا جرجیس ع را بزندان بردند و بر روی افکنده دست و پای مبارکش را
بر زمین دوختند و بر پشت وی ستونی نصب کردند و همان شب فرشته بامر حق سبحانه
و تعالی بسوی جرجیس علیه السلم آمد سرش را بتاج نبوت بلند گردانید و بندهای او را
دور انداخت و گفت حضرت خداوندی می فرماید که هفت سال ترا بجنگ مشرکان
گرفتار خواهم کرد و تقدیر چنان است که در آن مدت چهار نوبت بقتل مبادرت نمایند
و هر کرت من بمحض قدرت خود ترا زنده گردانم و در نوبت پنجم بروضهٔ جنانت سالم
روز دیگر جرجیس پیغمبر علیه السلم از دربار کار دادویه در آمده آغاز نصیحت فرمود
آن مخذول در غضب شده فرمان داد تا جناب نبوی ع را پاره پاره کردند و هر پاره را
نزد شیر گرسنه انداختند و شیران بالهام ربانی دهان بدانجانب نبردند و قطعهای تن
جرجیس ع فراهم آمده زنده گشت و همچنین سه نوبت دیگر بانواع عذاب مکرر و عقوبت
هر چه تمامتر آن سرافسر جرجیس پیغمبر را کشت و هر کرت حضرت واهب العطایا
او را حیات بخشید و در آن مدت جرجیس ع معجزات غریبه بدادویه نمود و هیچ فائده
بر آن مترتب نگشت و همه را مشرکان بر سحر حمل کردند و در آن اوقات روزی دادویه
با ارکان دولت خود در دفع جرجیس ع شرط مشورت بجای آورده قرار بر آن دادند
که جناب نبوی را صلی الله علیه واله بگرسنگی تعذیب کنند لاجرم او را در خانهٔ عجوزه
که پسری کور و گنگ و لنگ و کر داشت مقید گردانیدند و چون جرجیس علیه السلم گرسنه شد

دعا نمود

دعا فرمود تا ستونی که در آن خانه بود خضرت و نضارت پیدا کرده میوه بار آورد
پیرزن این حالت را دیده بحلیهٔ ایمان متحلی گردیده التماس شفای پسر خود نمود و جرجیس ع
آب دهان مبارک در چشم و گوش آن معیوب افکند شنوا و بینا گشت عجوزه گفت نظر عنایت
از زبان و پای پسر من دریغ مدار جرجیس ع فرمود که صحت آن دو عضو حواله بروز
دیگر است و دادویه از این معنی واقف شده متحیر و مبهوت گشت آخر الامر جرجیس علیه السلم را
طلبیده گفت اگر در یک کار متابعت من کنی دست تعرض از دامن عرض تو کوتاه کنم و در
جمیع امور سلطنت و تو نمایم جرجیس علیه السلم پرسید که آن کار کدام است ملک گفت
سجود افلون جرجیس علیه السلم دادویه را بر آن امیدوار گردانید و آن شب با او
بسر برد روز دیگر باتفاق بتخانه رفتند و مردم بسیار جهت نظاره مجتمع گشتند و عجوزهٔ
مذکوره از این قضیه خبر یافت پسر معیوب خود را بر دوش نهاده ببیت الصنم آمد و جرجیس را
مخاطب ساخته گفت شرم نمی داری که با وجود این همه الطاف که از حضرت باری نسبت
بتو صدور یافته می خواهی که پیش غیر او سر فرود آری جرجیس ع گفت پسر خود را بر زمین
نه که درینجا حکمتی است پیرزن بموجب فرموده عمل نموده جرجیس ع با آن کودک که مفلوج
و ابکم بود گفت برو بتان را بگو که جرجیس ع شما را می طلبد و پای پسر روان و زبانش
گویا شده پیغام آن جناب را باصنام که بروایت طبری هفتاد و یک عدد بودند
رسانیده و بتان نزدیک بجرجیس ع آمده جناب نبوی پای خود بر زمین زد تا مجموع
اصنام بتحت الثری شتافتند و دادویه در حیرت افتاده زبان بخطاب جرجیس با
گشاده گفت مرا فریب دادی و مقارن آن حال بدعای برگزیدهٔ ایزد متعال ابری
آتش بار بر سر کفار پدیدار گشت و مشرکان بعد از مشاهدهٔ این بلاها کشیده جرجیس را

شهید کرده‌اند و آتش تمامی مشرکان را سوخته سی هزار کس که بجز حبیب ایمان آورده بودند
از آن بلیه سالم ماندند و بروایت محمد بن جریر ایشان نیز با جرجیس کشته گشتند و الله اعلم
بالصواب **خالد بن سنان العبسی علیه السلام** نسبت خالد بن سنان بقول بعضی از مورخان بعدنان
که از جمله اجداد نبی آخر الزمان است می‌پیوست و خالد در زمان جهانبانی نوشیروان
در میان عرب ظاهر شده قوم خود را گفت فرشته که خازن آتش است نزد من می‌آید
و از بهشت و دوزخ و سایر احوال آخرت اخبار مینماید و در آن دیار عبس شبها
آتشی عظیم از سنگستانی پیدا می‌شد و در روز غیر دود در آن مکان چیزی نمی‌نمود
و چون خالد سخن مذکور در میان نهاد گفتند اگر تو در این دعوت صادقی این آتش را
باب حکمت فرونشان خالد آهنگ اطفاء نار فرموده عصای خویش بر آن میزد
تا بجایی فرو رفت خالد با آن چاه فرود آمده پس از لحظه با جامهای نمناک بیرون
آمده و دیگر آن آتش را کس ندیده و بعد از وقوع این قضیه خالد قوم را گفت من
سفر آخرت اختیار می‌کنم و چون سه روز از فوت من بگذرد حماری وحشی بر سر قبر
من ظاهر شده بانگ خواهد کرد باید که او را اگر چه بکشید و شکمش را چاک ساخته
بر قبر من رسید تا من از خاک برخاسته شما را از وقایعی که تا قیامت وقوع خواهد
یافت خبر دهم چنانچه بزبان مبارکش گذشته بود پس از وفاتش به روز گوری بسر گورش
آمده بانگ کرد و چون مردم خواستند که موجب وصیة عمل نمایند خویشان خالد منع کرده
گفتند شاید زنده نشود و از ارتکاب این عاری ما گردد و در معارف حبیبی مسطور است
که دختر خالد در کبر سن نزد رسول الله صلعم آمده و آن حضرت او را ردای مبارک خود
نشاندند آن ضعیفه سوره اخلاص را از حضرت مقدس نبوت صلوات الله علیه شنیده گفت پدر من

این سوره را

این سوره را قرائت میفرمود و الله اعلم بالصحة و چون ذکر حضرت خاتم الانبیاء صلوات الله
در سوری علیحده می‌آید بتکرار آن اینجا نپرداخت **فصل** در معنی نبی و رسول و اولو العزم
نبی انسانی است که حق تعالی آن را بخلق فرستاده جهت تبلیغ احکام خود ولیکن
با او کتابی یا شرعی جدید باشد و اگر داشته باشد رسول خوانند و بیان عدد ایشان در بعضی احادیث
وارد شده که آن حضرت فرموده که انبیاء علیهم السلام صد هزار و بیست و چهار هزار اند
و رسل سیصد و سیزده اند و معجزه امریست خارق عادت که مقصود بآن اظهار صدق
مدعی رسالت باشد و اولو العزم جماعتی اند از رسل که بسیف مبعوث شده اند و نامیده
شده اند اولو العزم زیرا که ایشان اصحاب عزائم و شرایع بوده اند و ایشان پنج اند
نوح ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و اینها افضل انبیا
در سلسله **ذکر قدماء حکماء** بقول صاحب تاریخ الحکماء امام شمس الدین محمد شهرزوری
آدم و شیث و ادریس نیز حکماء بوده اند و چون سابقاً شمه از حالات آن پیغمبر
مرقوم شد اینجا ذکر حکما را باسم لقمان که قرآن مجید از بزرگی او خبر میدهد مصدر گردانید
لقمان علیه التحیة و الغفران غلام حبشی الاصل بود و گفته اند ولدش سواد مصر و بنا
بر کثرت قابلیت مقبول درگاه احدیت شده میان نبوت و حکمت و حکومت مخیر
گشت و حکمت اختیار نمود لقمان در ملک یکی از بنی اسرائیل بود روزی مالک
لقمان آن جناب را بذبح گوسفندی امر نموده گفت بهترین اعضایش بنظر من بیار
و روز دیگر نیز بهمین امر مامور کرده گفت بدترین اجزایش نزد من بیار لقمان
هر دو بار دل و زبان پیش خواجه آورد خواجه اعتراض کرد لقمان جواب داد که
اگر دل و زبان با یکدیگر موافق است بهترین اعضاست و اگر مخالفت بدترین

اجر است اسرائیل اورا ازآزاد نمود لقمان معاصر داود وشاگرد او بود ودر درودگری
یا درزی گری یا شبانی میگذرانید چون در حکمت افضل حکماء زمان شد وباستفاده
خلق مشغول گشت از او پرسیدند که از این مرتبه چه رسانید جواب داد صدق فی الحدیث
واداء الامانة وترک ما لا یعنی وهم از او منقول است که چهار صد هزار کلمه
در حکمت جمع آوردم وچهار سخن از آن برگزیدم دو چیز بیاد باید داشت خدا را ومرگ را
ودو چیز را فراموش باید کرد احسانی که بمردم کنی وبدی که مردم بتو کنند صابی ابن
ادریس طائفه که بنبوتش اعتراف دارند صابی اند از سخنان اوست که علامت
غناء وکفایت انام نیکوئی افعال ایشان تواند بود نه حسن ملابس وعظم اجسام
اسقلینوس از تلامذه ادریس است از کلمات اوست در تعجب از شخصی که بسبب خوف
عرض مرض از اطعمه واشربه ردیه اجتناب میکنند واز بیم عقوبت وجزا از ارتکاب
خطایا احتراز نمیکنند سولون جد مادری افلاطون بسبب فصاحت لسانش کلام
کلام اورا مفرح قلوب گفتندی هرگز ذخیره مال نکرد وآنچه از قوت یکروز فاضل
می آمد ایثار میفرمود فیثاغورث صوری تلمیذ لقمان است و دویست وهشتاد رساله
در علوم مختلفه تصنیف کرده واکثر سازهای موسیقی از اوست گفته است که آنکس که ترا
بر عیوب تو مطلع سازد عزیزتر از آن شخص دار که ترا بمدح دروغ مغرور سازد جاماسب
شاگرد لقمان وبرادر گشتاسب بود در علم نجوم ماهر بود از سخنان اوست که بزرگترین
جراحات آنست که کریمی از لئیمی حاجت خواهد وروا نکرده وگناه دردی است که دوای آن
استغفار وشفای آن توبه واعتذار سقراط حکیم بتالیف مسائل حکمت پرداختی
خلوت دوست وقلیل الاکل والشرب بود وچون مردم را از بت پرستی منع مینمود اورا باستشهاد

رسانیدند

صابی میل کننده از دینی بدینی

رسانیدند شاگردانش از دوازده هزار متجاوز بودند از نکات اوست که با نادان
تواضع وفروتنی کردن همچنان است که حنظل را آب دادن دیوجانس الکلبی در زهد وتقوی
در درجه اعلی بود وکلمة الحق بارباب بطلان گفتی سبب لقب کلبی است از او سؤال
کردند که شایسته اکل وشرب کدام وقت است گفت جمعی را که ما یحتاج مهیاست هرگاه که
اشتها یابند وطائفه را که دسترس نیست هرگاه که میسر شود افلاطون معنی این لفظ
بلغت یونان عام منفعت کثیر العلم است از احفاد اسقلینوس وشاگرد سقراط بوده
در مدت عمر که هشتاد ویکسال بود شصت ویک رساله تصنیف نموده در حال سکرات
از او پرسیدند که در دنیا چگونه بسر بردی گفت بضرورت آمدم وبحیرت زیستم وبکراهت
میروم وبدین قدر رسیدم که هیچ ندانستم از کلمات اوست که اگر دل متکلم با زبان او موافق
باشد سامع را در حرکت آرد واگر مخالف بود سخن او در گوش شنونده موقع قبول
نیابد ارسطاطالیس بن نیقوماخس مشهور بارسطو یعنی فاضل کامل شاگرد افلاطون بود
در مدت حیات که یکصد وهشت سال بود صد ویک کتاب در فنون مختلفه تالیف نمود
از کلمات اوست که عالم جاهل را میشناسد بنابر آنکه وقتی جاهل بوده است وجاهل عالم را
نمیشناسد زیرا که هرگز عالم نبوده است بقراط بن ارقلیس شاگرد اسقلینوس از
مؤلفاتش فصول میان اطباء مشهور است بقراطیس بقول شاگرد بقراط است از کلمات
اوست که علوم شریفه در دل قرار نگیرد تا نیت اعمال خسیسه از آنجا بیرون نرود بلیناس
شاگرد ارسطو بود ومناره اسکندریه که هرچه در ملک فرنگ میرفت در او ظاهر میشد
او ساخته بود اومیرس شاعر شاگرد ارسطو واز اعاظم حکماء وشعراء یونان است
از سخنان اوست که کثرت خاموشی گمراهی بار آرد وبسیاری سخن قدر ناطق را زائل کرده

واورا گفتند که در قصیدهٔ تو کذب بسیار یافتم گفت شعر عبارت از کلام موزون است
وصدق سخن متعلق بانبیا و اولیا است **بطلیموس** مولد و منشا او اسکندریه است
در فن ریاضی مثل هیئات و نجوم ممتاز بود و مجسطی در علم هیئات از اوست گفته است
چنانچه بدن انسان را در حین عروض مرض تناول اطعمه و اشربه ردیه زیان دارد همچنین
دل را که بمحبت دنیا و غفلت از عقبی مبتلا کرده باشند نصیحت و موعظت سود ندارد **ریتون**
طالوغاغورس از حکمای یونان بود سلینوس حکیم گفته نفس را در دنیا غریب شمار و عزیز را
گرامی دارد **جالینوس طبیب** بعد از او در طب کسی بر جز او نرسید از کلمات اوست که
شرف نفس انسان بدان توان دانست که از ارتکاب اعمال دون و افعال زبون عار دارد
وهمواره همت او بر اکتساب عظائم امور مقصود بود و هر دوستی که دوست را بنصیحت
از عیوب او متنبه نسازد مستحق آنست که از او ببرند و بمهاجرت او تن در دهند **دیمقراطیس**
از سخنان اوست که بسیار شیرین مباش تا ترا فرو برند و چنان تلخ هم مباش که از دهانت
بیرون افکنند عالمی که بمقتضای علم خود عمل ننماید مریضی است که دارو داشته باشد
و بدان رنج خود را معالجه نکند **اقلیدس** صوری اصول اقلیدس در علم هندسه و مرایا
و مناظره از اوست گفته است که بدترین مردم شخصی است که بنابر بدگمانی بر هیچ شخصی
اعتماد ننماید و هیچکس هم بواسطهٔ سوء افعال و قبح اعمال بر او اعتماد نکند **بوزرجمهر**
وزیر نوشیروان بود از کلمات اوست که پنج چیز از تقدیر ربانی است و تدبیر
انسانی را در آن دخلی نیست زن موافق خواستن و فرزند آوردن و مال یافتن
و باعلی مدارج حشمت رسیدن و بعطیهٔ عمر دراز فائز گردیدن **ذکر ملوک عجم** و ایشان شش
طایفه اند **طایفهٔ اولی** پیشدادیان و ایشان ده تن اند مدت مملکت ایشان دو هزار و چهار صد

دهفتاد

و هفتاد سال **اول** کیومرث بن سام بن نوح علیه السلم او اول کسی است که اسم پادشاهی یافت
و پیش از او آیین پادشاهی نبود **فردوسی** نخستین خدیوی که کشور گشود ؛ سر تاجداران
کیومرث بود ؛ چو بنشست بر تخت و بنهاد تاج ؛ ببند اخت بر مرد دهقان
خراج ؛ عمرش هزار سال و سلطنتش چهل سال **دوم** هوشنگ بن سیامک بن کیومرث
در عدل و داد بسیار کوشید ازین جهت پیشداد لقب یافت زمان حیاتش
پانصد سال و سلطنتش چهل سال **سیوم** طهورث دیوبند بن هوشنگ حیاتش
ششصد سال و سلطنتش چهار صد سال **چهارم** جمشید بن طهورث مدت سیصد سال
در قلم و او متنفسی بموت و مرض مبتلا نگردید بعد هفتصد سال سلطنت دعوی
خدائی کرد و سیصد سال در کفر گذرانید چون ضحاک تازی بر او خروج کرد از او
بگریخت و هلاک شد **پنجم** ضحاک خواهرزادهٔ شداد بن عاد یا خواهرزادهٔ جمشید
ظالم بود چون هفتصد سال و بال اندوخت دو سلعه از کتف او بشکل مار برآمد
که علاجش مغز سر آدمی بود چون خلقی بسیار کشته شد کاوه آهنگر صفهانی خلق را
بمحاربهٔ او دعوت کرده فریدون بن آبتین بن جمشید را بپادشاهی برداشت
و او ضحاک را بکشت **ششم** فریدون چون بر تخت نشست چرم پارهٔ که آهنگران
وقت کار بر خویش می بندند و کاوهٔ آهنگر آن را بر سر چوبی کرده خلق را بجنگ
ضحاک می خواند بجواهر قیمتی مرصع کرده موجب فتح و نصرت خود دانسته در معارک
همراه میداشت و درفش کاویانی عبارت از آنست پانصد سال پادشاهی کرد
هفتم منوچهر بن ایرج بن فریدون حکومتش صد سال و کسری **هشتم** افراسیاب
از نسل تور بن فریدون دوازده سال در ایران حکومت کرد **نهم** زو بن طهماسب

سلعه گرهی که بر تن ظاهر شود و گرهی که بر گردن و سر بهم رسد

بن منوچهر پانزده یا سی سال پادشاهی کرد دهم گرشاسف برادر زو سی سال
پاششال پادشاه بود طایفه دویم کیانیان ده تن اند مدت ملکشان هفتصد و سی و چهار
سال و کی بمعنی ملک یا جبار است اول کیقباد از نسل فریدون بعد از آنکه
پسرش ایران را از افراسیاب خلاص کرده صد سال پادشاهی کرد عمرش صد و بیست سال
بود دویم کیکاوس بن کیقباد سلطنتش صد و پنجاه سال سیوم کیخسرو بن سیاوش
بن کیکاوس شصت سال حکومت کرده عزلت نمود چهارم لهراسب برادر کیکاوس
صد و بیست سال پادشاهی نمود پنجم گشتاسب بن لهراسب صد و بیست سال پادشاه
بود ششم بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب دختر خود همای را زن کرد و داراب از آن تولد
کرد ملکش صد و دوازده سال هفتم همای بنت بهمن حکومتش سی و دو سال هشتم
داراب بن بهمن پادشاهی او چهارده سال نهم اسکندر بن فیلقوس رومی
که او را ذو القرنین نامند ارسطو وزیرش بود و سد یاجوج و ماجوج از اوست
و گویند که از ذو القرنین اکبر است و زمره بوجود اکبر قائل نیستند در دوازده سال
شمس ربع مسکون را مسخر کرده پادشاهیش هفده سال و عمرش سی و شش سال طایفه
سیوم اشکانیان دوازده تن اند مدت سلطنتشان صد و شصت و پنج سال اول
اشک بن داراب سلطنتش دوازده یا پانزده سال دویم اشکان بن اشک
ملکش هشت سال سیم شاپور بن اشک ملکش پنجاه سال چهارم بهرام بن شاپور
یازده سال پادشاهی راند پنجم بلاش بن بهرام یازده سال حکومت کرد ششم
هرمز بن بلاش سلطنتش شانزده سال پادشاه بود هفتم نرسی بن بلاش سلطنتش
چهارده سال یا چهل سال هشتم فیروز بن هرمز هفده سال حکومت کرد نهم بلاش بن فیروز

ملکش

دارا بن دارا ... پادشاهی او چهارده سال بود هشتم

ملکش دوازده سال دهم خسرو بن بلاش سلطنتش بیست یا چهل سال یازدهم
بلاشان بن بلاش بیست و دو سال حاکم بود دوازدهم اردوان بن بلاشان
پادشاهیش سیزده سال طایفه چهارم اشغانیان هشت تن مدت ملکشان صد و پنجاه و
سال اول اردوان بن اشغان سلطنتش بیست و سه سال دویم خسرو بن اشغان
ملکش نوزده سال سیوم بلاش بن اشغان پادشاهیش دوازده سال چهارم
گودرز بن بلاش حکومتش سی سال پنجم نرسی بن گودرز ملکش بیست سال ششم
نرسی بن نرسی سلطنتش پانزده سال هفتم اردوان بن نرسی حکومتش سی و یک سال
طایفه پنجم ساسانیان هفده تن مدت ملکشان پانصد و بیست و یک سال اول
اردشیر بابکان بن ساسان اول شهنشاه او را گفتند سلطنتش چهل و چهار سال
زندگانیش هشتاد و هشت سال دویم شاپور بن اردشیر سی و یک سال و چند ماه
سلطنت کرد سیوم هرمز بن شاپور نزدیک دو سال حکومت راند چهارم بهرام
بن هرمز سه سال و سه ماه ملک راند پنجم بهرام بن بهرام قریب بیست سال
سلطنت داشت و پسرش بهرام بهرامیان کامرانیش ... سال ششم هرمز بن نرسی دولتش
نه سال یا هفت سال هشتم شاپور بن هرمز عمرش هشتاد و دو سال نهم اردشیر
بن هرمز ملکش دوازده سال دهم شاپور بن شاپور حکومتش پنجاه یا پنج سال یازدهم
بهرام بن شاپور یازده سال کامران ماند دوازدهم یزدجرد بن بهرام بیست و یک سال
کامران بود سیزدهم بهرام گور بن یزدجرد چهاردهم یزدجرد بن بهرام گور هژده سال
کامرانی کرد پانزدهم فیروز بن یزدجرد بیست و یک سال حاکم بود شانزدهم بلاش بن
فیروز پنج سال حکومت داشت هفدهم قباد برادر بلاش سلطنتش چهل و سه سال با شصت و چهار سال

ششم نرسی بن بهرام ... پادشاهی کرد نه سال

طایفه ششم اکاسره شرح اخبار اوّل انوشیروان بن قباد که او را کسری خوانند
بوزرجمهر وزیرش بود چون از حکومت او چهل سال گذشت ابرهه از حبشه فیل
جهت تخریب بیت الله آورد و در همین سال ولادت سید المرسلین صلی الله علیه واله واقع
شد سلطنتش چهل وهشت سال دویم هرمز بن نوشیروان سلطنتش دوازده سال
سیوم خسرو پرویز بن هرمز چون سی و هشت از حکومتش گذشت حضرت خاتم
الانبیاء علیه وعلیهم السلام او را باسلام دعوت کرد قبول نکرد ونامه آن حضرت پاره
کرد و به جای آن حضرت بدست پسرش شیرویه مقتول شد چهارم شیرویه بن خسرو پرویز
شش ماه پادشاهی کرد پنجم اردشیر بن شیرویه ششم توران دخت بنت پرویز در عهد او
حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله بدار البقا خرامید حکومتش یک و نیم سال بود هفتم
آزرمی دخت بنت پرویز پس از همشیره خود شش ماه بقولی یکسال وچهار ماه حکومت
کرد هشتم فرخ زاد بنت پرویز ملکتش شش ماه نهم یزدجرد بن پرویز آخرین ملوک
عجم در شانزده سالگی بپادشاهی رسید و چهار سال باستقلال پادشاهی کرد پس حضرت
عمر فاروق رض در خلافت خود لشکر اسلام بر وی تعیین نموده و یزدجرد قریب شانزده
سال از ایشان گریزان بود و در خلافت عثمانی در نواحی مرو آسیابانی او را بطمع
اثواب بقتل رسانید و دولت اکاسره سپری شد ذکر ملوک تبع سی تن ونسبشان بقحطان
بن هود میرسد حارث الرائش اوّل پادشاهیست که او را تبع گفتند و رائش بسیار
عطا باشد سلطنتش صد وبیست سال دوم ابرهه ذو المنار بن حارث سلطنتش صد و هشتاد
وسه سال سیوم افریقیس بن ابرهه مدت کامرانی او صد وشصت وچهار سال چهارم
منذر بن ابرهه بیست وپنج سال یا صد وپنجاه سال بار سلطنت پرداخت پنجم هداد

بن شرحبیل

بن شرحبیل بن عمرو بن حارث مدت هفتاد وپنجساله کامران بود ششم بلقیس
بنت هداد زوجه سلیمان بن داود علیه السلام حکومتش بیست ویا چهل سال هفتم
ناشر النعم سلطنتش هشتاد وپنج سال هشتم شمر یرعش بن افریقیس حکومتش
یکصد وبیست سال نهم اقرن بن شمر سلطنتش پنجاه وسه سال دهم تبع بن اقرن
با دارا وسکندر معاصر بود سلطنتش یکصد وشصت سال یازدهم مالک بن ابی
کرب بن تبع ایام کامرانی او سی وپنج سال دوازدهم تبع اوسط بن اقرن که بحضرت موسی
ایمان آورده بود کامرانیش سی سال سیزدهم حسان بن تبع اوسط هفتاد سال کامرانی
کرد چهاردهم عمرو برادر حسان بیست وسه سال پادشاهی کرد پانزدهم عبد کلال بحضرت عیسی
ایمان آورده بود سلطنتش هفتاد وچهار سال شانزدهم تبع الاصغر بن حسان حکومتش
هفتاد وهشت سال هفدهم مرثد بن عبد کلال کامرانیش چهل ویکسال هجدهم ولیعه بن
مرثد کامرانیش سی وهشت سال نوزدهم ابرهه صباح هفتاد سال پادشاهی نمود
بیستم صباح بن ابرهه کامرانیش یازده سال بیست ویکم حسان بن عمرو بن
تبع اصغر حکومتش هفتاد وهشت سال بیست ودوم ذو شناحیفه بن عالم بیست وسیوم
ذونواس بن حسان بیست وچهارم ابرهه اشرم صاحب فیل بود که بطیر ابابیل لشکرش هلاک
شد بیست وپنجم یکسوم بن ابرهه سلطنتش هفده سال بیست وششم مسروق بن
ابرهه حکومتش دوازده سال بیست وهفتم سیف بن ذی یزن حکومتش هفت سال
بیست وهشتم وهرز عجمی حکومتش چهار سال بیست ونهم مرزبان بن وهرز عجمی
سی ام باذان آن حضرت صلی الله علیه واله معاذ بن جبل را باو فرستادند و ایمان
بحضرت آورد تنویر در سیر النبی صلی الله علیه واله وسلم ذکر ابتدای خلقت و آفرینش

نور نبوی صلی الله علیه واله وبیان مجملی از نسب شریف وحالات وغزوات ومعجزات
آن حضرت صلی الله علیه واله از جابر بن انصار مرویست که اول چیزی که خدا تعالی
افرید نور حضرت پیغمبر خاتم است پس آن نور را منقسم بدو قسم ساخت قسمی که در لطافت
وصفا بود موسوم بنور شد واز او ارواح انبیاء واولیاء وملائکه واجرام علوی آفرید
وقسم دیگر موسوم بنار شد واز وجان بن الجان واجسام مخلوقات سفلی آفرید نسب
شریفش برین نهج است محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی
بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه
بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن ادد بن حمل
بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم بن تارخ بن ناحور بن اشرع بن ارغو بن عابر بن
شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ ابن اخنوخ وهو ادریس علیه السلم
بن برد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلم ولادت مبارکش
روز دوشنبه دوازده شب از ماه ربیع الاول گذشته وپنجاه وپنج روز از سال فیل
منقضی شده وچهل سال از سلطنت نوشیروان بسر آمده در مکه معظمه بوقوع پیوسته
وپدرش عبد الله بروایت اصح پیش از تولد آنحضرت وفات یافته ومادرش آمنه
بنت وهب بن عبد مناف در شش سالگی آن حضرت رحلت نموده بعد از آن عمش
ابو طالب در سن دوازده آن حضرت را بجانب شام برده ودر بیست وپنج سالگی آن
حضرت علیه الصلوة والسلم جهت خدیجه رضی الله عنها بشام رفته وپس از معاودت
او را بحباله درآورده وچون سنین عمر همایونش بچهل رسیده روز دوشنبه هفدهم شهر رمضان
وقت چاشت در غار حرای مکه معظمه جبرئیل علیه السلم براو آمد وپنج آیه از سوره اقرء باسم
ربک

ربک براو خواند بدعوت مامور شده واورا سه سال دعوت خفیه بود پس از آن
آشکار شده چون قریش ایذاء مسلمانان میکردند در سال پنجم بعثت بعضی از مسلمانان
با مر آن حضرت بجانب حبشه هجرت نمودند ودر سال هفتم هم قریش با یکدیگر معاهده کردند
که با بنی هاشم مناکحه ومعامله نکنند ودر سال دوازدهم قضیه کثیر الابتهاج معراج
روی نموده ودر سیزدهم هفتاد ودو مرد وسه زن از اعیان مدینه مطهره اسلام آوردند
ودر همین سال هجرت بمدینه منوره واقع شد سنه احدی از هجرت بعد از تاسیس
سال اول
بنای مسجد قبا وعمارت مسجد شریف مدینه منوره واستحکام عقد مواخات میان
مهاجرین وانصار بموجب حکم پروردگار مستعد قتال کفار گشت از ابن عمر روایتست
که آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم عقد برادری بست میان ابوبکر وعمر ومیان عثمان
وعبد الرحمن عوف پس علی مرتضی گفت که یا رسول الله میان یاران عقد برادری
بستید ومرا هیچ برادری تعیین نکردید برادر من کیست فرمود انا اخوک من
برادر توام ودر روایتی انت اخی فی الدنیا والاخرة تو برادر منی در دنیا وآخرت
وپس از یازده ماه در دوم صفر بغزوه ابوا که موضعی است قرب مدینه طیبه
با شصت تن در طلب کفار قریش برآمد وبی وقوع قتال بمدینه مراجعت فرمود
ودر همین سال سریه حمزة بن عبد المطلب وسریه عبیدة بن الحارث بن عبد المطلب
ودر همین سال عبد الله بن سلام وسلمان فارسی اسلام آوردند وفاطمه زهرا سلام الله علیها
ودیگر بنات طیبات رضی الله عنهن وسوده وعایشه با عیال ابوبکر از مکه بمدینه آمدند
وپیش از هجرت فرض نماز دو رکعت بود وبعد یکماه از هجرت در حضر نماز چهار رکعتی
فرض شد وسنت بعد از آن شروع شد سال دویم از هجرت در ماه ربیع الاول بغزوه بواط

که رودی است سه روزه راه از مدینهٔ منوره یاد و بیست نفر از صحابه روان شد
و در جمادی الاول بغزوهٔ عشیره که نام مکانی است بیرون رفت و در هر دو غزوه بی‌قتال
مراجعت فرمود و در همین سال غزوهٔ بدر اولی شد که آن حضرت با هشتاد کس از مهاجر
بطلب کرز بن جابر که بر مواشی مدینه غارت زده بود برآمد و او را نیافته رجوع فرمود
و در شهر صفر یا رجب حضرت فاطمهٔ زهرا علیها التحیة والثنا را با حضرت علی مرتضی
تزویج فرمود و عمر شریف زهرا در آن وقت شانزده سال و عمر عزیز مرتضی بیست
و پنج سال بود و قبله از بیت المقدس بجانب کعبه تحویل شد و بعد از شعبان آیهٔ فرضیت
صوم رمضان نزول و صدقهٔ فطر وجوب یافت و آن حضرت در مصلای مدینهٔ منوره نماز
عید بگذارد و هم در این سال غزوهٔ بدر کبری هفدهم رمضان واقع شد و سبب نگونساری
کفر و باعث عزت اسلام شد و ابوجهل و دیگر روسای قریش هفتاد نفر کشته شدند و هفتاد
کس از آنها اسیر شدند و عباس بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب از اساری بودند
و از مسلمانان هشت انصار و پنج مهاجر شهید شدند و ذو الفقار از غنائم این غزوه بود
و غزوهٔ بنی سلیم و غزوهٔ بنی قینقاع در همین سال بوده و در این سال نماز عید اضحی گذارد
و دو کبش بدست مبارک خود قربان نمود سال سیم درین سال غزوهٔ سویق و غزوهٔ
نجد و سریهٔ زید بن حارثه و سریهٔ محمد بن سلمه و تزویج ام کلثوم با عثمان بن عفان نکاح
آن حضرت با بنت عمر خطاب و ولادت حسن بن علی علیهما السلم اتفاق افتاد و در شوال
غزوهٔ احد وقوع یافت که در آن دندان مبارک و شفهٔ شریفه مجروح شد و سید الشهداء
حمزة بن عبد المطلب و هفتاد و چند دیگر از مهاجر و انصار بشرف شهادت رسیدند
و رئیس مشرکان ابوسفیان بود و بعده غزوهٔ حمراء الاسد بود سال چهارم در این سال

بئر

سریهٔ بئر معونه بود که هفتاد جوان از انصار که ایشان را قراء می‌گفتند شهید شدند و آن
حضرت تا چهل صباح در قنوت فجر بر آن قبائل که ایشان را کشتند دعاء بد کردند
و دیگر سریهٔ رجیع بود که نام موضعی است و در ربیع الاول غزوهٔ بنی النضیر بود که قبیله از یهود است
و در غزوهٔ ذی قعده غزوهٔ بدر صغری بود و آیهٔ تحریم خمر نازل شد و در همین سال زینب
بنت خزیمه ام المؤمنین و فاطمه بنت اسد ام علی بن ابی طالب وفات یافتند
سال پنجم در ماه محرم غزوهٔ ذات الرقاع بود که در او صلوة خوف شروع
شد و در ربیع الاول غزوهٔ دومة الجندل بود که نام جائی است و در شعبان غزوهٔ
مریسیع بود که نام آبی است و آن را غزوهٔ بنی المصطلق نیز گویند و جویریه بنت الحارث
از اسرای این غزوه بود که آن حضرت صلی الله علیه وآله او را اعتاق کرده تزویج فرمود
و نزول آیهٔ تیمم در همین سال بود و در ذی قعده غزوهٔ خندق بود که او را احزاب
نیز خوانند و در این غزوه سید ابرار شمشیر ذو الفقار را بر کمر حیدر کرار بست و آن
شیر بیشهٔ کارزار عمرو بن عبدود را که با هزار پهلوان برابر می‌نهادند بکشت و آن حضرت
صلی الله علیه وآله در شان او فرمود لَمُبارَزَةُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طالِبٍ عَلَيْهِ الصَّلوةُ والسَّلام
يَوْمَ الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ أَعْمالِ أُمَّتي إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ بعد غزوهٔ بنو قریظه و مشروعیت
صلوة خوف شد و فرضیت حج نزول یافت سال ششم غزوهٔ بنی لحیان در ربیع الاول
این سال بود و غزوهٔ غابه و صلوة استسقاء و غزوهٔ حدیبیه و تزویج آن حضرت جویریه
بنت الحارث را و قضیهٔ افک عایشه نیز در همین سال بود و هم در این سال اتخاذ
خاتم و بعث رسل بملوک آفاق و اهداء مقوقس ملک اسکندریه ماریه قبطیه و خواهر او سیرین
شیرین و حمار یعفور نام و بغلهٔ دلدل نام را و کسوف آفتاب شد و مشروعیت صلوة کسوف

مریسیع بضم المیم و فتح الراء
و سکون التحتانیتین بینهما
مهملة مکسورة و آخره
عین مهملة و هو
آب لبنی خزاعه

واقع شد سال هفتم در این سال غزوهٔ خیبر بود که امیر المؤمنین ع بعد از قتل مرحب
سپر ش دروازهٔ قلعه را که چهل مرد طاقت کردانیدن آن نداشتند بر کند
وسپر ساخت وتا زمانی که فتح کرد در دست او بود و از لشکر مسلمانان پانزده نفر
بشرف شهادت رسیدند واز یهود نود وسه کس مقتول شدند وصفیه بنت حیی
که یکی از امهات المؤمنین واز اولاد هارون پیغمبر علیه السلم بود از اسیران
این غزوه بود وآن حضرت اورا ازاد کرده در عقد خود در آورد وقضیهٔ زهر کردن
یهودیه در طعام آن حضرت صلی الله علیه واله وطلوع شمس بعد از غروب جهت فوت
نماز عصر از امیر المؤمنین علی ع که سر مبارک سرور انبیاء علیه الصلوة والسلم در حالت
وحی در کنار او بود کرم الله وجهه هم در غزوهٔ خیبر بود وهم در این غزوه از اکل حمار
اهلی وهر ذی ناب از سباع وبیع مغانم قبل القسمة ووطی جواری پیش از استبرا
نهی کردند وهم در این سال تحریم نکاح متعه که در اوایل اسلام حلال بود وقضیهٔ لیلة التعریس
وخواب آن حضرت صلی الله علیه واله واصحاب وفوت نماز صبح وقضا آن باذان
واقامت وجماعت وعمره قضا واقع شد وهم در این سال نجاشی ملک حبشه ام حبیبه
بنت ابی سفیان را بعد از مردن زوج او در حبشه برای آن حضرت تزویج کرد وآنحضرت
میمونه بنت الحارث را نیز تزویج فرمود سال هشتم در ذی حجه این سال از ماریه
قبطیه ابراهیم ع ابن رسول الله صلعم ولادت یافت وآن حضرت بشیر اورا غلامی بخشید ودر
این سال در مسجد شریف نبوی صلعم منبر راست کردند وهم درین سال سریهٔ موته بالضم
که موضعی است بزمین شام واقع شد ودر این سریه زید بن حارثه وجعفر طیار وعبد الله
بن رواحه از پس یکدیگر رایت گرفته شهید شدند آخر الامر رایت را خالد بن الولید گرفت

و فتح بردست او شد

وفتح بردست او شد وجعفر بن ابی طالب از آن حضرت صلعم بلقب طیار و
ذو الجناحین ملقب شد وخالد خطاب سیف الله یافت وهم در این سال سریهٔ خبط بود
که غزاة سیف البحر هم خوانند ودر آن سریه ماهی عنبر نام از دریا بر آمد که در کاسهٔ
چشم او سیزده مرد جا بود وتا ماهی یا نصف ماهی طعام ایشان بود واز بقیه اش
آن حضرت نیز تناول فرمود ودر همین سال فتح مکهٔ معظمه شد واسلام ابو سفیان
ومعویه وهند وعکرمه بن ابی جهل وابو قحافه پدر ابو بکر بعد فتح مکه بود وغزوهٔ حنین نیز
در این سال بود ودر آن غزوه غنایم بیشمار بدست افتاد که میان مؤلفة القلوب
ودیگر اعراب قسمت شد بعد غزوهٔ طائف وعمرهٔ جعرانه شد وکعب بن زهیر قصیدهٔ
بانت سعاد در خدمت آن حضرت اظهار کلفت نمود ودر الحدیث انت منی
بمنزلة هارون من موسی تسلی فرمودند وسریهٔ خالد در همین سال بود ومسجد ضرار را
که منافقان بعلت حسد اهل قبا جهت تقلیل جماعت آن مسجد کرده بودند بوحی
الهی خراب فرمود وبسوخت وهم در این سال ابو بکر صدیق را بحج فرستاده وده آیت
از اوایل سورهٔ برآءة باو داد که بر مردم بخواند چون روان شد جبرئیل آمد وآن
حضرت را خبر داد که لا یؤدی عنک الا انت او علی پس علی را بر ناقهٔ خود سوار
کرده از عقب او روان کرد تا سورهٔ برآءة را بخواند ونقض عهد مشرکان کند
ودر این سال نجاشی در حبشه وفات یافت وآن حضرت در مدینه بر او نماز جنازه
گذاردند شافعیه را در اینجا دلیل است بر جواز نماز جنازه بر غایب وحنفیه
گویند که آن مخصوص به پیغمبر است علیه الصلوة والسلم زیرا که جنازهٔ نجاشی را بر او
کشف کردند پس در حقیقت نماز بر حاضر گذاردند نه بر غایب وهمین سال ام کلثوم

[illegible]

زوجه عثمان بن عفان وفات یافت و در این سال وفود عرب از هر جانب قدوم
آوردند لهذا آن را عام الوفود نامند سال دهم در این سال وفد بنی حنیفه بود
که میان ایشان مسیلمهٔ کذاب بود که مرتد شده دعوی نبوت کرد و گفت که آن حضرت
مرا شریک خود ساخته و هم در این سال قضیهٔ مباهله با نصارای نجران که نام یکی از
مواضع یمن است واقع شد و آیهٔ اَبْنَاۤئَنَا وَاَبْنَاۤءَكُمْ وَنِسَاۤئَنَا وَنِسَاۤئَكُمْ وَاَنْفُسَنَا
وَاَنْفُسَكُمْ نازل شده اَبْنَاۤئَنَا عبارت است از حضرت فاطمه وَاَنْفُسَنَا عبارت است
از حضرت علی ع و در همین سال قدوم وفد بجیله بود که در آن جریر بن عبد الله بجلی بود که
طول قد اوشش گز شرعی و درازی و درازی نعلش یک گز بود و عمر ع او را از کمال
حسن و جمال یوسف این امت می خواند جریر با صد و پنجاه کس از قوم خود اسلام آورد
پس او را جهت هدم صنم ذو الخلصه که آن را کعبهٔ ثانیه گفتندی بیمن روان فرمود
و ابراهیم بن رسول علیه السلام وفات یافت و در بقیع مدفون گشت و همان روز
کسوف واقع شد و هم در این سال حجة الوداع است و روز حجة الوداع آیهٔ اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ
لَكُمْ دِينَكُمْ نزول یافت و زمان رجوع از حج در منزل غدیر خم امیر المؤمنین علی ع را
بتخصیص مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ مخصوص فرمود سال یازدهم آن حضرت در این
سال بحکم الهی اهل بقیع را استغفار نمود و در صفر روز دوشنبه سریهٔ اسامة بن
زید بود که آن حضرت صلی الله علیه و آله جیش عظیم را با وی بعث فرمود و روز چهارشنبه
تب و درد سر عارض ذات شریف وی شد و روز پنجشنبه بدست خود لوای مبارک
عقد کرده باو داد و کبار مهاجرین و انصار مثل ابوبکر و عمر و عثمان و سعد بن ابی
وقاص و ابو عبیده و غیر ایشان را با اسامه همراه کرد و بعضی از مهاجرین
گفتند

گفتند که این کودک هژده ساله را رسول صلی الله علیه و آله بر مهاجرین اولین چگونه
امیر ساخت پس آن حضرت صلی الله علیه و آله خطبهٔ بلیغ در مدح اسامه و پدرش بر خواند
و فرمود و الله پدر او سزاوار بود با مارت و ریاست و او نیز بعد از پدر سزاوار این کار است
و روز شنبه دهم ربیع الاول بخانه درون در آمد و روز یکشنبه مرض اشتداد گرفت
و روز دوشنبه بمسجد در آمد و مردم را بنماز مشغول دیده خوشوقت شده بخانه رفت
پس در نصف روز یا در وقت چاشت دوازدهم ربیع الاول وصال حضرت ملک
متعال اختیار فرموده بروضهٔ رضوان انتقال فرمود و روز سه شنبه اهل بیت
او وی را غسل دادند و تمام روز طایفه طایفه مسلمانان نماز جنازه گذاردند و شب
یا سحر چهارشنبه دفن کردند سنین عمر مبارکش بقول اصح شصت و سه سال وَلَنِعْمَ
ما قیل فی تاریخ وفاته فرد هو بود همیشه بر زبانش تاریخ شده است هو از این رو
فایده اهل سیر رحمهم الله اطلاق غزوه کنند بر آن حربی که آن حضرت صلی الله علیه و آله
بنفس نفیس در آن لشکر حاضر بوده باشد و آنها بیست و هفت اند و در نه غزوه از آنجمله
بنفس خود قتال فرموده اند اول بدر دویم احد سیم مریسیع چهارم خندق پنجم قریظه ششم خیبر هفتم فتح مکه هشتم
طائف نهم حنین و گفته اند در بنی النضیر قتال فرموده و سریه و بعث آن فوجی باشد
که بر عهد آن دین فرستاده لشکر داری یکی از اصحاب آن جیش و بعث بود فایده بعضی
گفته اند که آن حضرت صلی الله علیه و آله چون بمدینه تشریف فرمود امر نمود بتاریخ و آن را
از هجرت نوشتند و بعضی گویند که وضع تاریخ اولا از عمر بن خطاب بود که از محرم ساخت
و بعضی بر آنند که حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه حضرت عمر بن الخطاب را اشاره
کرد که بهتر است که ابتدای تاریخ از هجرت باشد زیرا که از آن زمان فرق میان حق و باطل

و ظهور اسلام و نزول شریعت و احکام شد و اصحاب استحسان این رای نموده اتفاق
کردند و ابتدای سال را از ماه محرم اعتبار نمودند **بیان شمایل آن حضرت
صلی الله علیه و آله** روایت می کند امیر المؤمنین علی ع که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بسیار
با هیبت بود چنانکه هر که از دور بدیدی بترسیدی و چون نزدیک آمدی خوش
گشتی گشاده روی بود و روشنایی از آن همی تافت اگر دراز مردی با او
همراه رفتی از او فزونتر نمودی گرد سر و جعد موی و موی او تا بنا گوش ایستاده
بودی چون فرو کشیدی بسر کتف رسیدی و هرگاه که بگذاشتی باز بجای خود شدی
فراخ پیشانی و گشاده ابرو بود و در میان دو ابروی او رگی بود که چون
در خشم شدی پیدا آمدی باریک بینی و باریک لب بود گشاده دندان و گرد روی
شیرین سخن و لطیف آواز و سیاه موی و سپید عارض و خوب گردن
و معتدل اندام دلنشین و با شکم راست و فراخ بر بود و در سینه او تا ناف او
خطی بود از موی خورد دمیده چنانچه بقلم نگارند دراز ساعد و پهن کف و باریک
و دراز انگشت بود و میان انگشتان گشادگی داشت و دراز ناخن بود و نگریستن
او از دنباله چشم بود و بیشتر بر زمین نگریستی و آهسته بود نه تند خوی گشاده
پیشانی نه ترش روی خنده آن حضرت تبسم بود حلمش عدل و گفتارش حکمت
و پیشه اش سخاوت بود بدی را مکافات نکردی گناه را عفو نمودی در میان
دو کتف او خالی بود سیاه بزرگی مایل از دینار کمتر و آن مهر نبوت بود و از او
بوی خوش آمدی مانند مشک صلوات الله و سلامه علیه **بیان معجزات صلی الله علیه و آله**
بدان اسعدک الله تعالی که پیغمبر صلی الله علیه و آله را معجزات بسیار و بیشمار است

اما آنچه

اما آنچه حق تعالی او را بدان مخصوص گردانید آنست که او را سید همه پیغمبران کرد
و همه در زیر علم او باشند روز آخرت و از مادر ختنه کرده و ناف بریده زاد و چون
از مادر جدا شد سر بسجده نهاد و انگشت برکرد و کلمه شهادت بر زبان آورد
و هرگاه که دایه او مشغول کاری بود گاهواره خود بجنبیدی و انگشت خود که مکیدی
مزه شیر و انگبین یافتی و بول و غایط او را کس ندیدی احتلامش نیفتادی چشمش
در خواب شدی و دلش بیدار بودی و از پس همچنان دیدی که از پیش هرگز پشه
و مگس بر او ننشستی و بر هر ستوری که سوار شدی اگرچه ضعیف بودی بر همه
ستوران سبقت کردی موی زیر ناف او بر نیامدی با هر کس که کشتی گرفتی اگرچه
قوی بودی او را بیفکندی سنگ ریزه بر دست او تسبیح گفتی سنگ و کلوخ بر او
سلام فرستادی در جایی که آب دهان افکندی آنجا خوشبو گشتی ستون مسجد
از درد جدائی او بنالیدی چون در کنار گرفتی خاموش شدی درخت بفرمان او
از جای خود پیشتر آمدی چون فرمودی باز گشتی در سفر ابر بر سر او سایه افکندی
پریان با او سخن گفتندی و ایمان آوردندی از میان انگشتان او چندان آب
بیامدی که همه لشکر سیراب شدی و در حرب بدر لشکر کفار را یک مشت خاک هزیمت
داد از همه نهانها خبر کردی حدیث غار و آنچه در او بود معروف است سوسمار
و آهو با او سخن گفتندی رفتن او بمعراج بر براق و دیدن او هفت آسمان
و زمین و ملکوت و عرش و کرسی و حجابها و سدرة المنتهی و درخت طوبی و قاب قوسین
و برگشتن در یک ثلث شب مشهور است بتان کعبه او را سجده کردند بزغاله بریان
زهرآلود با او بسخن در آمد سینه او را بشکافتند و بشستند و با ایمان و علم و حکمت

ملو ساخته باز بجای خود آورد و در شب ولادت او کنگرهای قصر کسری بیفتاد
و بحر ساوه خشک شد و آتشکدهٔ فارس که هزار سال نمرده بود سرد شد و ماه
باشارت او دو و نیم شد و آفتاب بدعای او بعد از غروب طلوع نمود و کودک
خورد در گهواره به پیغمبری او خبر داد و اعظم از همه معجزات قرآن عظیم است
که هیچ فصیحی از فصحای عرب با شند کوتاه ترین سورهای او که سه آیت باشد نیاوردند
و همیشه باقی بر صفحهٔ روزگار مانده این قدر از معجزات آن سرور کائنات علیه و آله
افضل الصلوات و اکمل التحیات بر سبیل ایجاز و اختصار تیمنا و تبرکا آورده شد
بیان صفات معنویه و اخلاق علیهٔ آن حضرت صلعم قال الله تعالی وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ
عَظِيمٍ وی را عظیم گفت برای آنکه مکارم اخلاق در او مجتمع بود و خبر معتبر بعثت
لِأُتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ مشعر بآن است از عایشه مرویست که خلق آن حضرت قرآن
بود یعنی با اوامر و نواهی و آداب خلاق که از قرآن معلوم میشود عمل میفرمود و حسن خلق
آن سرور بمرتبهٔ بود که هرگز هیچکس را از زمرهٔ یاران نبود و هم از او منقول است
که آن حضرت صلی الله علیه و آله در خانهٔ خود چنان سلوک میکرد که یکی از آحاد الناس
سلوک میکردی و بکارهای خانه قیام مینمود و خانه جاروب میکرد و جامهٔ خود را
میدوخت و نعلین را وصله میکرد و شتر را آب میداد و گوسفندان را میدوشید
و خادم را در کارهای مدد میداد و با او چیزی می خورد و بضاعت خود را از بازار
بر میداشت و بخانه می آورد زهد آن حضرت صلی الله علیه و آله بمرتبهٔ بود که دنیا را از نظر
همت او عرض کردند التفات بآن ننمود و از دنیا بیرون رفت و زره او نزد یهودی
مرهون بود سه روز متتابع یا دو روز متتابع از نان جو سیر نشد و گاه در خانهٔ او یکماه آتش

افروخته

افروخته نمی گشت و با آب و خرما میگذرانیدند و گاه شب گرسنه خواب کردی و روزه
داشتی تواضع آن حضرت بمثابهٔ بود که در مجلس زانوهای خود را از زانوهای
همنشین نمی گذرانید و هر کس که باو رسیدی اول سلام بر آنکس کردی و ابتدا
بمصافحه نمودی و پای خود را در حضور اصحاب دراز نکردی و جای بر کسی تنگ
و کسی که بر وی درآمدی او را التعظیم و اکرام نمودی و چون کسی که حاجتی داشتی نزد
او رفتی و او در نماز بودی نماز تخفیف کردی و حاجت او را بر آوردی و باز بنماز
مشغول شدی و بر روی زمین تکیه میفرمود و بجواب میفرمود و دعوت بندهٔ
زر خرید را اجابت می نمود جود آن حضرت صلی الله علیه و آله بغایتی بود که هیچ سائل را
از درگاه خود محروم نگردانیدی نوبتی صد هزار درهم نزد آن حضرت آوردند همه را
بر حصیر ریخت و بر مردم قسمت کرد و چون برخاست یک درهم آنجا نمانده بود
حلم آن حضرت بنهایتی بود که هرچند از اقارب و اجانب ایذا میکشید تحمل میفرمود
و در صدد انتقام در نمی آمد بلکه در ازای آن دعای خیر در شان ایشان بتقدیم رسانیدی
وفا بر عهد خود لازم میشمرد و هرگز خلف وعده از وی متحقق نشد شجاعتش چنان بود
که هیچکس در دلاوری بآن حضرت نمی رسید و هر گاه در محاربه جمعی از اعدا رسیدی
اول کسی که با آن جمع دست برد نمودی او بودی حیای او بمرتبهٔ بود که گفته اند که
آن حضرت سخت حیا تر بود از دختر دوشیزه در پردهٔ خود و از کسی اگر مکروهی دیدی
در وی تغییری پیدا شدی لیکن بمواجهه نگفتی حکمت و علم وی بحدی که الله
سبحانه علوم اولین و آخرین باو عطا فرمود عفتش آنکه هرگز جز بملک متعه و ملک یمین
دستش بزنی نرسیده دلش بر خلایق مهربان و سینه اش منشرح و از خوف خدا

دائما کریان و مهمان دوست بود قائم بامر خدا و جهاد کننده در عبادت و طاعت
رضای مولی بود بزرگان را تعظیم کردی جهت وقار ایشان و خوردان را بجود
نزدیک کردانیدی و نعمت را شکر گفتی اگرچه اندک بودی و کم خنده و بسیار تبسم
و کف گشاده و تازه روی و شیرین سخن و اندک تنعم و دیر خشم و زود آشتی و لطیف
طبع و مجتنب از حرام و شبهه بود مستجمع جمیع صفات حمیده و دور از همه صفات ذمیمه بود
درشت خوی و عیب جوی و سنگین دل و دشنام ده و جامع مال و محتکر و طامع و حریص
و بخیل و منان و مکار و مناع خیر و اکول و کسلان و عجول و حاسد و ضار و متکبر و غدار
نبود و هیچ عادت بد نداشت چون استیفاء این معانی ممکن نیست بر همین قدر تبرکا
و تیمنا اختصار و اکتفا نموده شد اولاد امجاد ذکور آن حضرت سه بودند اول قاسم که
اول اولاد آن حضرت بود و بدین سبب آن حضرت مکنی بابو القاسم گشت ولادتش در مکه
معظمه زندگانیش دو سال دوم عبد الله وی نیز در مکه معظمه بوجود آمده در طفولیت وفات
کرده سیم ابراهیم در مدینه منوره سال هشتم از هجرت متولد شده و یک و نیم سال زیست
اناث چهار اند اول زینب بزرگترین بنات بود بقول صحیح ولادتش در سال سی و یکم از
واقعه فیل و در سال هشتم او را به پسر خاله اش ابو العاص بن الربیع عقد فرموده بود
و از او پسری علی نام و دختری امامه نام متولد شده و امامه را حضرت علی بعد از فوت
حضرت فاطمه علیها السلام نکاح فرمود و زینب در سال هشتم هجری وفات یافت رقیه
ولادتش در سال سی و سیوم از واقعه فیل بود و بعد از عتبه بن ابی لهب بنکاح عثمان
بن عفان آمد و سال دویم هجری متوفی شد دویم ام کلثوم که آن حضرت صلی الله علیه و آله
او را برادر عتبه بن ابی لهب انکاح فرموده بود و چون او پیش از زفاف طلاقش داد

بعد از زفاف رقیه

بعد از وفات رقیه بنکاح عثمان بن عفان در آمد وفاتش سال نهم هجری بود سیم حضرت
فاطمه زهرا ولادتش سال سی و پنجم از واقعه فیل بوده و بقولی در سال چهل و یکم و خوردترین
دختران آنحضرت بود و علی علیه السلام سال اول یا دویم هجرت او را بخواست وفاتش سوم
رمضان بعد فوت آن حضرت صلعم شش ماه یا چهل روز و مدت حیاتش بیست و هشت
سال ازواج طاهرات آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم خدیجه رضی الله عنها بنت خویلد
اول کسی که شرف اسلام یافت از زنان و تصدیق حضرت صلعم نمود و مال خود را در رضای
او صرف کرده وی بود و اولاد آن حضرت از ذکور و اناث همه از او بودند الا ابراهیم
که از ماریه قبطیه متولد شده و تا او در قید حیات بود آن حضرت زن دیگر نخواست و مدت
بیست و پنج سال مصاحبه آن حضرت بود وفاتش سال دویم از بعثت عمرش شصت و پنج سال
دویم سوده بنت زمعه در سال دهم از بعثت بعد وفات خدیجه او را بخواست وفاتش
در آخر خلافت عمر سیوم عایشه بنت ابی بکر صدیق حضرت صلی الله علیه و آله با او محبت و الفت
بسیار داشت و اعلم بود باحکام شرعیه و شعر عرب و علم نسب وفاتش سنه خمسین هجری
زندگانیش شصت و شش سال چهارم حفصه بنت عمر خطاب رض و در سال سیوم هجری در سلک
امهات المؤمنین منسلک شد وفاتش سال چهل و پنج یا پنجاه از هجرت زندگانیش
قریب شصت سال پنجم زینب بنت خزیمه در سال سیوم از هجرت بنکاح آن حضرت
در آمد و بعد هشت ماه وفات یافت ششم ام سلمه بنت عاتکه بنت عبد المطلب در سال
چهارم هجری در عقد آن حضرت در آمد و در سال شصت و یک هجری فوت شد عمرش
هشتاد و چهار سال هفتم زینب بنت جحش اول زن زید بن حارثه بود و بعد طلاق او
در سال پنجم هجری آن حضرت در آمد و در سال پنجم هجری آن حضرت او را بخواست وفاتش

وفاتش سال سیوم هجری حیاتش پنجاه و سه سال ششم جویریه بنت الحارث آن حضرت
سال پنجم هجری او را نکاح است سال پنجاه و شش هجری وفات یافت زیرا که عمرش
شصت و پنج سال هفتم ام حبیبه بنت ابی سفیان سال هفتم هجری او را نکاح است وفاتش
سال چهل و چهار هجری هشتم صفیه بنت حیی بعد حرب خیبر او را نکاح است وفاتش سال
سی و شش هجری یازدهم میمونه بنت الحارث سال هفتم هجری بنکاح آن حضرت در آمد
وفاتش سال شصت و سه هجری از این یازده زن خدیجه و زینب در حین حیات
آن حضرت وفات یافتند و آن حضرت از نه دیگر متوفی شد ذکر خلفاء راشدین
و ایشان چهار تن اند اول ابوبکر رض نسبش با حضرت سید البشر در مرة بن کعب
اتصال می یابد بدین تفصیل ابوبکر بن ابی قحافه بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن
مرة بن کعب مادرش ام الخیر سلمی بنت صخر بن عامر ولادتش بعد سانحه فیل بدو سال
و چهار ماه نامش در جاهلیت عبد الکعبه بود و در اسلام عبد الله سی و هشت ساله
تصدیق رسالت آن حضرت صلعم نمود و ملقب بصدیق شد و بعد فوت آن حضرت
صلعم جمیع اصحاب بر خلافت او راضی شده روز اول خواص و روز دویم عوام بیعت
کردند و علی مرتضی کرم الله وجهه نیز همان روز یا بعد چهل روز یا بعد شش ماه بیعت
نمود او را خلیفه رسول الله می گفتند نقش نگینش نِعْمَ الْقَادِرُ اللهُ و قبل عَبْدٌ ذَلِیلٌ
لِرَبٍّ جَلِیلٍ منصب قضا بعمر بن خطاب تفویض نمود و با چندین قبایل که بعد فوت
آن حضرت صلعم مرتد شده بودند مراسم جهاد بجا آورده وفاتش بیست و دویم جمادی الاولی
سال سیزدهم هجری ایام خلافتش دو سال و سه ماه و چند روز بود مدت حیاتش
شصت و سه سال چون زمان رحلتش نزدیک رسید عمر فاروق را خلیفه نمود دویم

عمر

عمر بن خطاب نسبش به هشت واسطه بکعب که از جملهٔ اجداد خیر العباد است
می پیوندد بدین طریق عمر بن خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله بن
قرط بن رزاح بن عدی بن کعب مادرش حنتمه بنت هاشم بن مغیره ولادتش
بعد سیزده سال از واقعهٔ فیل لقبش فاروق و کنیتش ابو حفص و او را امیر المؤمنین گفتندی
و نقش نگینش کَفیٰ بِالْمَوْتِ واعِظاً یا عُمَرُ اسلام او سال ششم از بعثت کوفه و بصره
در زمان او تعمیر یافت و مصر و اسکندریه و اکثر بلاد شام و عراق و آذربایجان
و فارس و کرمان و بعض طبرستان در زمان او مفتوح شده در سال بیست و سیوم
هجری ابولؤلؤ در حین نماز روز چهارشنبه بیست و هشتم ذی حجه فاروق را چهار زخم زد
و روز پنجشنبه فوت شد خلافتش ده سال و عمرش شصت و سه سال بود حضرت
عثمان نسبش عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن
عبد مناف بن قصی چون ابولؤلؤ غلام مغیره بن شعبه فاروق را مجروح ساخت فرمود
سزاوار خلافت شش تن اند علی و عثمان و سعد بن ابی وقاص و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن
عوف باید که یکی از ایشان بعد من خلیفه باشد روز چهارم از فوت فاروق با عثمان
عفان بیعت کردند چون مردم از عمال او که ظلم میکردند عاجز شدند اتفاق کرده
ذو النورین را شهید ساختند و بعد سه روز دفن کردند مدت حیاتش هشتاد و دو سال
و زمان خلافتش دوازده سال اسد الله الغالب مطلوب کل طالب حضرت امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه التحیة والثنا ولادت باسعادتش در سال بیست و هشتم از واقعهٔ فیل
بوده در خانه کعبه بیت شد او در بیت الحرام متولد شد کسی را میسر نشد این شرف کنیتش
ابو الحسن و ابو الحسین و ابو الریحانتین و ابو تراب لقبش شاه مردان فراوان است

و دوان است نقش خاتمش الملک لله یازده ساله بود که ایمان آورد بقول جمهور
آن جناب اول کسی است از مردان که تصدیق آن حضرت کرده در جمیع مواقف و معارک
در ملازمت جناب نبوت شرایط شجاعت و جهاد مرعی داشته بعد شهادت عثمان بن
عفان بالتماس اشرف مهاجر و انصار و ملاحظه ترفه احوال بلاد و عباد مسند خلافت را
بوجود فایض الجود خود زینت بخشید اکثر کارکنان عثمان بن عفان که ستمکار بودند
معزول نمود و دیگران را بجای آنها نصب فرمود چنانکه عثمان بن حنیف را بصره
فرستاد و عماره بن حسان را بکوفه و عبدالله بن عباس را بیمن و قیس بن عباده را
بمصر و سهل بن حنیف را بدمشق طلحه بسبب امارت کوفه و زبیر جهت ایالت بصره
از حضرت مرتضی کرم الله وجهه آزرده خاطر گشته عایشه صدیقه را که در آن زمان بمکه معظمه
بود با خود همراه ساخته عازم بصره شدند و با عثمان بن حنیف قتال نموده غالب شدند
و دستگیرش کردند حضرت مرتضی کرم الله وجهه با فوجی از اکابر مهاجر عازم بصره شد
و جنگ عظیم در پیوست که آن را حرب جمل خوانند طلحه و زبیر و هفده هزار کس از لشکر
صدیقه و قریب هزار نفر از افواج حضرت مرتضی علیه السلم مقتول شدند و چون سهل بن
حنیف بشام رفت اهالی آن مملکت با معویه متفق شده بتحریک عمرو عاص و اغوای او مخالفت
حضرت امیر نمودند لاجرم حضرت امیر رضی الله عنه با نود هزار کس که هشتاد کس از
ایشان از اهل بدر و هشتصد نفر از اهل بیعت الرضوان بودند بطرف شام نهضت فرمود
و اویس قرنی بملازمت امیر رسیده بیعت نموده در این حرب صفین شربت شهادت
چشید و معویه نیز با صد و بیست هزار مرد از دمشق برآمد و مدت یازده یا صد روز جنگ
در پیوست و هشتاد بار یا نود بار جنگ شد و از مشاهیر حضرت امیر بیست و پنج هزار یا چهل هزار

شهید

شهید شدند منهم ابو الهیثم بن تیهان و خزیمه بن ثابت و عمار بن یاسر و از لشکر
معویه چهل و پنج هزار نفر بقتل رسیدند آخر بصلح انجامید و قضیه تحکیم وقوع یافت پس خوارج
بغی نمودند و حرب نهروان حادث شده در آنجا از لشکر خلیفه بحق زیاده از نه نفر
شهید نشدند و از مخالفان زیاده از نه نفر جان بردند آخر الامر صبح جمعه هفدهم رمضان
عبدالرحمن بن ملجم ملعون شمشیری بر سر آن حضرت زد و هنوز دهم یا بیستم یا بیست
و یکم شهر مذکور بجوار مغفرت غفور انتقال فرمود سبطین شریفین غسل داده مدفن
همایونش بموجب وصیت از نظر خلق پنهان ساختند روزی هارون الرشید
شکار کنان بناحیت غری رسید آهوان پناه بغری بردند هر چند چرغ بر ایشان
انداختند و سگان بر ایشان سر دادند بازگشت و بر سر ایشان در نیامد بعضی از
پیران غری را از سر آن پرسید از پدران ما چنین بما رسیده است که قبر امیر المؤمنین علی
اینجاست رشید آن را قبول کرد و تا زنده بود هر سال بزیارت می آمد مدت حیاتش
شصت و سه سال و خلافتش چهار سال و نه ماه بود نه زن در عقد نکاح آورد اول فاطمه
زهرا بنت محمد مصطفی صلعم و تا او زنده بود میل بزن دیگر ننمود دوم ام البنین بنت حزام
بن ربیعه سیم اسما بنت عمیس چهارم حبیبه دختر ربیعه پنجم اسما بنت عمیس ششم حبیبه دختر ربیعه پنجم ا
بنت ابی العاص ششم خوله دختر جعفر بن قیس هفتم صهبا بنت ام الحبیب هشتم لیلی بنت مسعود نهم ام سعید
بنت عروه و پسرانش یازده نفر ۱ حسن ۲ حسین ۳ محسن ۴ عبدالله ۵ عباس
۶ عثمان ۷ جعفر ۸ یحیی ۹ عون ۱۰ محمد اکبر که بمحمد حنفیه مشهور است ۱۱ عمر ۱۲ محمد اصغر ۱۳ عبدالله
۱۴ ابوبکر و از پنج پسر نسل ماند حسن و حسین و محمد حنفیه و عباس و عمر اما دخترانش هفده
۱ زینب الکبری ۲ ام کلثوم کبری ۳ رقیه ۴ رمله الکبری ۵ ام هانی ۶ میمونه ۷ ام الحسین

٨ ام کلثوم صغری ٩ فاطمه ١٠ ام حدقه ١١ ام الکرام ١٢ ام الکرام ١٣ ام سلمه ١٤ حمامه ١٥ نفیسه
١٦ ام جعفر ١٧ امامه رضی الله عنهم وعنهن ذکر ائمه معصومین علیهم رضوان الله تعالی ایشان
باتفاق دوازده ائمه اند الامام السید المطهر الامام المظفر الشجاع الغضنفر امیر لشکر دین پیشوای اهل یقین که
بدی ره اسلام خواندز هبر او چو وقت حمله زند بانک بر نکاور خویش هزم بقله گردون
زند نکاور او دلاوری که چو تیغ دو سر کشد ز نیام شود دو نیم دل خصم در برابر او بکوه
قاف چو خنجر کشد بروز مصاف شود شکاف از نهیب خنجر او الکلب القاهر
والعقاب الکاسر علی مرتضی که نسبت شیر حضرت یزدان شب معراج چون خاتم گرفت از دست
النسر السیف المسلول الامر المنصور البدر الموفور البحر المسجور کاسر الاصنام الاحزاب هادم
قدم بر دوش سرافراز دین نهاد بحکم شکست کردن بت همچو فرق تنکر او المتصدق
بخاتمه فی المحراب لسائل داد خاتم در نماز آن معدن ایمان دل پاکیزه اش چون
بود فارغ از زر و زیور المنصوص علیه من الحضرة النبویة بانه لدار الحکمة المدینة
العلم باب رباعی در ملک حقیقت است آنشاه مدار دست طلب از دامن
آنشاه مدار او باب مدینه علوم است در را زین در که رسی زود بمنزل که بار محمد عربی که کاروی
هر دو سرا کسی که خاک درش نیست خاک بر سر او شنیده ام که تکلم نمود همچو مسیح بالبی
حدیث لسائل روح پرور او که من مدینه علمم در است امر اعجب خجسته حدیثی است من
سکن در او الکنی بابی الخلیفتین وابی الحسن وابی تراب المشرف بمن کنت مولاه
فعلی مولاه المؤید بدعوة اللهم وال من والاه وعاد من عاداه المنصور
بنصرة وانصر من نصره واخذل من خذله المستحق بحقیقة وادر الحق
معه حیث کان والمعزز بمکانة یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی

الا انه لا نبی بعدی صاحب لواء لاعطین الرایة غدا رجلا کرار غیر
فرار یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله امام صفدر غالب که بود دولت و دین
همیشه در کنف رهبت ظفر او صاحب احد وخیبر قاسم طوبی وسقر ابی
الشبر والشبیر حامل لواء الحمد لواء حمد ببین بر سرش بروز قیام ببین بتاج سلیمین
مرغ بر سر او ساقی الکوثر رباعی در رخت طلب لساقی کوثر کش وز کوثر کثرت
می وحدت در کش لا نظمأ ابدا لا شاربها رمزی است از این می ار توانی
در کش زوج البتول اخ الرسول بلی زمادر دهرش نزاد هیچ نظیر کسی که
همچو پیمبر بود برادر او اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام
نتافت روی ز حق جبهه پیش بت ننهاد اگر تمام است بهر وجه روی الوارد شمه
از احوال با کمال آن شاه رجال سابق شد شمائل علیه وفضائل جلیه وی از آن بیشتر است
که بتقریر زبان وتحریر بیان استقصای آن توان کرد امام احمد بن حنبل گفته که از صحابه
کرام القدر فضائل بما نرسیده است که از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام رسیده است
جنید گفته است اگر چنانچه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از محاربانی که با مخالفان
میکرد باز پرداختی هر آینه از وی بما نقل کردندی از این علم یعنی علم حقایق وعلم تصوف
آنچه دلها طاقت آن نیاوردی ودر شرح تعرف است که علی بن ابی طالب سر عارفان است
وامراء اهل ایمان است که کس پیش از وی نگفته است وبعد از وی کس مثل آن نیاورده
تا به آنجا که روزی بمنبر برآمده بود گفت سلونی عما دون العرش فان ما بین
الجوانح علما جما هذا لعاب رسول الله صلعم فی فمی هذا ما زقنی رسول الله
صلعم زقا زقا فوالذی نفسی بیده لو اذن للتوریة والانجیل ان یتکلما

لو صَعَّتْ وِسادَةٌ فَاخبَرْتُ بما فیهما فَصَدِّقْ فانی علی ذلك و دران مجلس
مردی بود که اورا دعلب یمانی می‌گفتند گفت این مرد بس عریض دعوی کرد هرآینه
وی را فضیحت سازم پس برخواست و گفت سوالی دارم حضرت امیر فرمود که ای دعلب
بپرس سوالی که می‌کنی از برای تفقه و دانائی کن نه از برای تعنت و مرد آزمائی دعلب گفت
تو مرا ازین داشتی پس پرسید که هَلْ رَأَیْتَ رَبَّكَ یا علی قالَ ما كُنْتُ لا اَعْبُدُ
رَبًّا لَمْ اَرَهُ قالَ كَیْفَ رَأَیْتَهُ قالَ لَمْ تَرَهُ العُیُونُ بِمُشاهَدَةِ العِیانِ وَلكِنْ
رَأَتْهُ القُلُوبُ بِحَقائِقِ الایمانِ رَبّی واحِدٌ لا شَریكَ لَهُ اَحَدٌ لا ثانِیَ لَهُ
فَرْدٌ لا مِثْلَ لَهُ لا یَحْوِیهِ مَكانٌ وَلا یُداوِلُهُ زَمانٌ وَلا یُدْرَكُ بِالحَواسِّ
وَلا یُقاسُ بِالنّاسِ چون دعلب این سخنان را شنید صیحه زد و بیهوش افتاد
چون با خود آمد گفت با خدای عهد کردم که سوال نکنم از هیچ کس بسبیل تعنت و امتحان
حضرت امیر فرمود که اگر کار بدست تو باشد و سلسلهٔ جملهٔ علماء و اولیاء بحضرت علی
مرتضی منتهی میشود رباعی ای سورهٔ هل اتی بود تاج علی ؏ خلق دو جهان بعلم محتاج علی ؏
ای عرش مجید گشته معراج رسول ؏ وی کتف رسول گشته معراج علی ؏ امام ثانی حضرت
امام حسن بن علی بن ابی طالب ؏ کنیتش ابو محمد و لقبش تقی و طیب و سید بود ولادتش
روز سه شنبه منتصف رمضان سال دوم یا سوم هجرت در مدینه منوره بعد از
شهادت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه مردم عراق بشرط جنگ بغات شام با او
بیعت کردند چون امام حسن عزم شام کرده بمدائن رسید معویه نیز از مردم بیعت گرفته
رو بعراق آورد امام بیوفائی مردم کوفه را معلوم کرده با معویه صلح کرده خلافت
بوی گذاشته بمدینه توطن فرمود بالآخره منکوحه‌اش جعده بگفتهٔ معویه الماس سوده

بخوردش

بخوردش داد و مدت چهل روز بیمار بوده روز پنجشنبه هفتم صفر سال چهل و چهارم و بقولی
اوائل ربیع الاول سال پنجاهم انتقال فرمود عمرش چهل و هفت سال و اولاد ذکورش
۱ زید ۲ حسن ۳ عمر ۴ قاسم ۵ عبدالله ۶ عبدالرحمن ۷ حسین ۸ اثرم ۹ طلحه ۱۰ اسحق و اناث
شش تن بودند جبرئیل اسم شریف حضرت حسن بن علی هدیه پیش رسول صلی الله علیه و آله
آورده بر قطعه از حریر بهشت نوشته و وی شبیه‌ترین مردمان بود برسول صلعم از سینه
تا بفرق سر روزی امیر المؤمنین ابوبکر رض امیر المؤمنین حسن رض را بردوش
گرفته بود و سوگند میخورد که این شبیه نبی است نه شبیه علی و علی رض استاده بود تبسم
مینمود و از وی آرند که بیست و پنج حج پیاده گذارده و حال آنکه نجایب وی را با وی
می‌کشیدند امام ثالث حضرت امام حسین بن علی علیهما السلم کنیتش ابو عبدالله و لقبش
سید و شهید بود ولادتش در مدینهٔ منوره روز سه شنبه چهارم شعبان سال چهارم
هجری و بعضی گفته آخر ربیع الاول سال ستم مدت حملش ششماه و هیچ فرزندی ششماهه
نیامده مگر او و یحیی بن زکریا علیهما السلم بعد از رحلت معویه قریب بیست و هزار مرد از اهل
عراق با او بیعت نموده طلب کردند درآن اثنا عبدالله بن زیاد لعن بفرموده یزید از
بصره بکوفه آمد چون حضرت امام از مکه معظمه بعراق آمد اهل آن دیار با عبدالله
زیاد در قصد کشتن او متفق شده او را با هفتاد و دو تن و بقولی با هشتاد و دو
تن از اهل بیتش و اتباعش روز جمعه یا شنبه ماه محرم الحرام سال شصت و یکم شهید ساختند
عمرش پنجاه و شش سال و پنجماه و هشت روز اولاد ذکورش بقول اصح علی اکبر
علی اصغر جعفر عبدالله که در هنگام طفلی با پدر خویش بعز شهادت رسیده و اناث
دو تن بودند و میان اولاد امیر المؤمنین حسن ؏ و علوق فاطمه علیها السلم با امیر المؤمنین حسین ؏

پنجاه روز بوده است و رسول صلعم وی را حسین نام نهاده است و وی را جمالی بود که چون
در تاریکی بنشستی مردم از بیاض جبین و بریق رخسارهٔ وی بوی راه بردندی و وی
از سینه تا پایها مشابهت بود با رسول صلعم چنانکه امیر المؤمنین حسن ع را از سینه
تا فرق و رسول صلعم فرموده است که حسین علیه السلم از من است و من از حسینم خدای تعالی
دوست میدارد آنکس را که حسین علیه السلم را دوست دارد و حسین ع سبطی است
از اسباط **امام رابع حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلم** کنیتش ابو محمد
و ابو الحسن و لقبش سید العابدین و زین العابدین و سجاد و ولادتش روز شنبه پنجم شعبان
سال سی و هشتم در زمان حیات امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در مدینهٔ منوره
واقع شد و او در روز واقعهٔ هائله پدر بزرگوار خود بر بستر بیماری افتاده بود چون
عمر شریفش به پنجاه و هفت سال رسید بکفتهٔ ولید بن عبد الملک دوازدهم محرم
سال نود و پنج او را بزهر شهید ساختند امامتش سی و چهار سال و دو روز اولاد ذکورش
۱ محمد باقر ۲ زید ۳ عمر ۴ عبد الله ۵ حسن ۶ حسین اکبر ۷ حسین اصغر ۸ عبد الرحمن
۹ سلیمن ۱۰ علی ۱۱ محمد اکبر ۱۲ محمد اصغر ۱۳ و اناث چهار تن بودند مادر حضرت زین العابدین
شهربانو است دختر یزدجرد که از اولاد نوشیروان عادل است و سبب تلقیب او
بزین العابدین آن بوده که شبی در نماز تهجد بود شیطان بصورت اژدهای متمثل شد
تا وی را از عبادت مشغول سازد بوی هیچ التفات نکرد پس چنان کرد که درد ناک
شد هنوز نماز خود را قطع نکرد پس خدای تعالی بر او منکشف کردانید که آن شیطانست
وی را دشنام داد و طپانچه زد و کفت دور شو ای ملعون خوار و ذلیل چون دو ورد بر حاجت
تا ورد خود تمام کند آوازی شنید و قایل را ندید که می کفت انت زین العابدین سه بار **امام خامس**

حضرت امام محمد باقر بن علی زین العابدین کنیتش ابو جعفر و لقبش باقر سُمّی بذلك
لتبقّره فی العلم و توسّعه فیه مادرش ام عبد الله فاطمه بنت الحسن بن علی ع
و ولادتش در مدینه روز جمعه سیوم ماه صفر یا غرهٔ رجب سال پنجاه و هفتم پیش از
قتل حضرت امیر المؤمنین حسین علیه السلم به سه سال و فاتش سال یکصد و چهاردهم عمرش پنجاه
و هفت سال قبرش در بقیع پیش پدرش امامتش نوزده سال وی کفته است که بر جابر بن
عبد الله در آمدم و بر وی سلام کفتم وقتی که چشم وی پوشیده شده بود سلام مرا جواب
داد کفت تو کیستی کفتم محمد بن علی بن حسین کفت ای فرزند رسول پیشتر آی پیشتر آمدم
دست مرا بوسید پس میل کرد تا پای مرا ببوسد من دور شدم کفت انّ رسول الله
صلّی الله علیه و آله یقرئك السّلام من کفتم و علی رسول الله السّلام و رحمة
الله و برکاته پس کفتم این چون بوده است ای جابر کفت روزی با رسول الله صلعم بودم
مرا کفت ای جابر شاید که تو بمانی تا آنوقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من
که وی را محمد بن علی بن حسین ع کویند خدای تعالی وی را نور و حکمت خواهد داد
وی را از من سلام برسان **امام سادس حضرت امام جعفر صادق بن محمد باقر علیهما السلم**
کنیتش ابو عبد الله و بعضی کفته ابو اسمعیل و له القابٌ اشهرها الصادق مادرش
ام فروه بنت قاسم محمد بن ابی بکر صدیق و مادر ام فروه اسما بنت عبد الرحمن
بن ابی بکر صدیق و لذلك قال الصادق ع ولدنی ابو بکر مرّتین ولادتش در مدینه
سال هشتادم از هجرت و بعضی کفته روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول سال هشتاد و سوم
و وفاتش هم در مدینه روز دوشنبه منتصف رجب سال صد و چهل و هشتم هجرت و مدت
حیاتش شصت و پنج سال امامتش سی و چهار سال و دو ماه و قبره بالبقیع عند ابیه و جدّه

اولاد ذکورش ۱ موسی کاظم ۲ اسحق ۳ محمد ۴ اسماعیل ۵ عبد الله ۶ عباس علی اناث
سه تن بودند از عظما و علمای اهل بیت است و کتاب جفر از اوست که مشتملست بر علوم
و اسرار ایشان قَالَ الصَّادِقُ ع اِنَّ عِنْدَنَا الْجَفْرُ الْاَحْمَرُ وَالْجَفْرُ الْاَبْيَضُ وَ
مُصْحَفُ فَاطِمَةَ وَالْجَامِعَةَ و فرموده سَلُونِي قَبْلَ اَنْ تَفْقِدُونِي فَاِنَّهُ لَا يُحَدِّثُكُمْ
اَحَدٌ بِمِثْلِ حَدِيثِي امام سابع حضرت امام موسی کاظم ابن جعفر صادق علیهما الصلوة والسلم
کنیتش ابو الحسن و ابو ابراهیم و لقبش کاظم وَاِنَّمَا لُقِّبَ بِالْكَاظِمِ لِفَرْطِ حِلْمِهِ
وَتَجَاوُزِهِ عَنِ الْمُسْتَقِيمِيْنَ عَلَيْهِ مادرش ام ولد بود حمیده بربریه نام ولادتش
در ابواسیان که و مدینه روز شنبه هفتم صفر سال صد و بیست و هشتم و فاتش در حبس هارون
رشید در بغداد پنجم رجب سال صد و هشتاد و ششم قبرش در بغداد ایام حیاتش پنجاه
و پنج سال امامتش بیست و پنجسال و سه ماه اولاد ذکورش ۱ علی رضا ۲ زید ۳ ابراهیم
۴ عقیل ۵ هارون ۶ حسن ۷ حسین ۸ عبد الله اکبر ۹ عبد الله اصغر ۱۰ اسمعیل ۱۱ محمد ۱۲ احمد
۱۳ جعفر ۱۴ یحیی ۱۵ اسحق ۱۶ عباس ۱۷ ابو القاسم ۱۸ حمزه ۱۹ عبد الرحمن ۲۰ قاسم ۲۱ جعفر اکبر
۲۲ جعفر اصغر اناث هژده بودند عابدترین اهل زمان خود بود و فقیه ترین و کریمترین
ایشان بود امام ثامن حضرت علی بن موسی علیه التحیة والثنا کنیتش
ابو الحسن و لقبش رضا و این کنیت و لقب پدرش براو نهاده بود وَاِنَّمَا سُمِّيَ
الرِّضَا لِاَنَّهُ كَانَ رِضَاءَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ فِي سَمَائِهِ وَرِضَاءَ رَسُولِهِ فِي اَرْضِهِ
مادرش سکینه نوبیه است ولادتش در مدینه بود روز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر سال
صد و پنجاه و سیوم و فاتش در ولایت طوس بوده در قریه سناباد از رستاق نوقان
در ماه رمضان سال دویست و هشتم و قبرش طرف قبلهٔ قبر هارون رشید است

در قریة

در قریهٔ که سرای حمید بن قحطبه الطائی است امامتش بیست و یکسال و پنجاه و کسری
ایام حیاتش پنجاه و یکسال و کسری و مادرش ام ولد بوده که بسیار ناهها دارد
سماننجه و وی کنیزک حمیده بود مادر کاظم رضی الله عنه شبی حمیده مصطفی صلعم را
در خواب دید که فرمود نجمه را به پسر خود موسی بخش که زود باشد که از وی فرزندی
وجود گیرد که بهترین اهل زمین باشد و از ام رضا رض روایت کنند که گفت چون برضا
حامله شدم هرگز از خود ثقل حمل در نیافتم و در خواب از شکم خود آواز تسبیح و تهلیل
می شنیدم هول و هیبت بر من غلبه میکرد و چون بیدار میشدم هیچ آواز نمی آمد
و در زمان ولادت دستها بر زمین نهاده و روی بآسمان کرده و لب مبارک می جنبانید
چنانکه کسی سخن گوید و مناجات کند اولاد ذکورش ۱ محمد تقی ۲ ابو جعفر اکبر ۳ ابو جعفر اصغر
۴ ابو محمد الحسن ۵ ابراهیم ۶ حسین اناث یکتن بود امام تاسع حضرت محمد تقی بن علی
رضا علیه التحیة والثنا کنیتش ابو جعفر و لقبش تقی و جواد و مادر وی ام ولد بود
خیزران نام و ولادتش در مدینه بوده روز جمعه ده روز از رجب گذشته یا هفدهم
رمضان سال نود و پنج و وفاتش روز سه شنبه شش روز از ذی الحجه گذشته سال
دویست و دهم در عهد خلافت معتصم و قبرش در بغداد در قفای قبر جد وی
کاظم علیه السلم و از کمال علم و ادب و فضل که داشت با صغر سن مامون مشعوف وی
گشت و دختر خود ام الفضل را بزنی بوی داد و همراه وی بمدینه روان کرد و هر سال
هزار هزار درم بوی فرستادی امامتش هفده یا هژده سال و دو ماه و یازده روز
وَمِنْ كَلِمَاتِهِ الْعُلَمَاءُ يَوْمُ الْعَدْلِ عَلَى الظَّالِمِ اَشَدُّ مِنْ يَوْمِ الْجَوْرِ عَلَى الْمَظْلُومِ
الْعُلَمَاءُ غُرَبَاءُ لِكَثْرَةِ الْجُهَّالِ بَيْنَهُمْ اولاد ذکورش علی نقی و موسی علیهما السلم اناث دو تن

بودند **امام عاشر حضرت علی نقی بن محمد تقی علیهما السلام** کنیتش ابو الحسن
ولقب وی هادی و عسکری مشهور است مادرش ام ولد بوده سمانه نام وَقِیلَ اِنَّ اُمَّهُ
اُمُّ الفَضلِ بِنتُ المَأمُونِ ولادت وی در مدینه بوده سیزدهم رجب سال دویست
وچهارده هم وفاتش در سر من رای از نواحی بغداد در زمان معتمد روز شنبه اواخر
جمادی الآخر سال دویست وپنجاه وچهارم وقبرش هم در سرای وی است که در سر
من رای بوده است زندگانیش چهل ویکسال امامتش سی وسه سال وشش ماه وبیست
وهفت روز در مناقب وی آورده اند که روزی یکی از دهقانی که در نواحی
سر من رای بوده رفته بود اعرابی او را طلب کرد گفتند که در فلان ده رفته است
در عقب وی رفت چون بوی رسید اعرابی پرسید که بچه حاجت آمده گفت من از
آنانم که بولای جد تو علی بن ابی طالب تمسک نموده اند مرا دینی عظیم که از ادای
آن عاجزم بر آمده است وغیر از تو هیچکس نمی دانم که آن را از گردن من بردارد
فرمود که خاطر خویش خوش دار وی را فرود آورد چون بامداد کرد اعرابی گفت که
هادی رض بدست مبارک خود خطی نوشت مضمون آنکه اعرابی را مبلغ کذا که زیادت
از دین وی بود در ذمه من دین است وفرمود که این خط را بستان چون بسر من رای
مراجعت کنم پیش من آی وچون در میان جماعتی نشسته باشم طلب دین خود کن وبا من
سخن درشت گوی البته بباید که در این امر مخالفت نکنی اعرابی گفت نکنم وخط را گرفت
چون هادی رض بسر من رای باز آمد وجمعی کثیر از اصحاب خلیفه وغیر هم پیش وی حاضر
آمده بودند آن اعرابی حاضر آمد وخط را بیرون آورد وچنانچه هادی رض وصیت
کرده بود مطالبه نمود هادی رض با وی نرم نرم سخن میگفت واعتذار مینمود وعده

ادای آن

ادای آن میکرد خبر آن بمتوکل رسید فرمود که سی هزار درم پیش وی بردند چون
پیش وی آوردند نگاه داشت تا آن اعرابی آمد فرمود که این را بگیر ودین خود را ادا
کن وآنچه زیادت آید بر عیال خود نفقه کن وما را معذور دار اعرابی گفت یا بن
رسول الله والله که آنچه من امید میداشتم از ثلث آنچه دادی کمتر بود وَلکِنَّ
اللهَ اَعلَمُ حَیثُ یَجعَلُ رِسالَتَهُ اولاد ذکورش ۱ حسن عسکری ۲ حسین ۳ جعفر
اناث یک تن **امام حادی عشر حضرت امام حسن عسکری بن علی نقی علیهما السلام** کنیتش ابو محمد
ولقبش زکی وخالص وسراج ووی نیز چون پدر خود مشهور است بعسکری مادرش
ام ولد بود سوسن نام وَقِیلَ غَیرُ ذلِکَ ولادتش در مدینه روز دوشنبه چهارم ربیع
الاول سال دویست وسی ودو وفاتش در سر من رای در سال دویست وشصت
قبرش پهلوی قبر پدر وی است مدت حیاتش بیست وهشت سال ودو ماه وبیست روز
امامتش پنجسال وهشت ماه وکسری اولادش غیر از امام محمد که نزد شیعه مهدی موعود است
نبود از جمله کرامات وخوارق عادات وی آنست که یکی گفته که پیش زکی علیه السلام از فقر
شکایت کردم تازیانه بدست داشت زمین را با آن بکاوید وسبیکه زر موازی پانصد دینار
بیرون آورد وبمن داده ودیگری گفته که در زندان بودم از تنگی زندان وگرانی قید بزکی
علیه السلام شکایت نوشتم ومی خواستم که از تنگدستی خود نیز چیزی بنویسم اما شرم داشتم
ونوشتم در جواب من نوشت که امروز نماز پیشین را در خانه خود خواهی گذارد نماز
پیشین مرا از زندان بیرون آوردند ونماز را در خانه خود گذاردم ناگاه دیدم که
قاصدی آمد وبرای من صد دینار آورد وهمراه آن کتابی ودر آن نوشته که هر وقت
ترا حاجتی باشد آن را طلب کن وشرم مدار که آنچه طلب کنی بآن خواهی رسید انشاء الله

امام ثانی عشر حضرت امام محمد المهدی بن الحسن العسکری علیهما السلم کنیتش ابو القاسم و لقبش
پیش امام حجت و قائم و منتظر و مهدی و صاحب الزمان وَهُوَ عِندَهُم خاتم الائمة الاثنی
عشر اماما و انهم یزعمون انه دخل السرداب الذی بسرّ من رای و امه تنظر
الیه فلم یخرج الیها و ذلک فی سنة خمس و ستین و مائتین و قیل فی سنة
ست و ستین و مائتین و هو الاصح فاختفی الی الآن علی زعمهم مادرش
ام ولد بوده نرجس نام و قیل غیر ذلک ولادتش در سر من رای در بیست و سیوم
رمضان سال دویست و پنجاه و هشتم و بعضی گفته اند که در شب نیمه شعبان سال دویست
و پنجاه و پنجم یکی روایت کرده که چون متولد شد بر و زانو در آمد و انگشت سبابه بجانب آسمان
برداشت پس عطسه زد و گفت الحمد لله رب العالمین و او پنج ساله بود که پدرش برحمت
حق پیوست و حق سبحانه و تعالی در هنگام طفولیت علم و حکمت باو داد چنانچه در
رسل بعیسی بن مریم و یحیی بن زکریا علیهم السلم نبوت و حکمت ارزانی داشت
و او را بزعم اهل تشیع دو غیبت است اولی در وقت معتمد خلیفه عباسی سال
دویست و شصت و پنجم یا شصت و ششم و در این غیبت سفارت و آمد و رفت
محرمان واقع بود و مدت این غیبت و سفارت بقول صاحب کشف الغمة هفتاد و چهار
سال بوده بعد از آن غیبت کبری است تا زمان ظهور علامات که باذن الله سبحانه و تعالی
از مکه معظمه ظاهر شود و عالم را از عدل پر سازد کما ورد فی الاحادیث تنویر چون
فضائل و مناقب ائمه اهل بیت نبوت علی الخصوص ائمه اثنا عشر علیهم السلم و کمالات
و کرامات ایشان را بتقریر زبان و تحریر بیان حصر کردن نمیتوان بنا بر آن برهمین قدر
تبرکا و تیمنا اکتفا نموده شد اللهم صل و سلم و بارک علی محمد و آله الی یوم الدین

فصل

فصل در بیان اعتقاد اهل سنت و جماعت آنست که مهدی موعود یکی از سادات
حسنی است که در آخر الزمان در مدینه مشرفه متولد شود نام او و نام پدر او موافق
نام حضرت رسالت پناه صلعم و پدر آن حضرت باشد و از مکه مبارکه وقت چهل
سالگی ظهور کند و هجرت او سوی بیت المقدس بود و در کتف او علامت باشد چنانچه
در کتف حضرت رسالت پناه صلعم بوده و در ماه محرم روز عاشورا سال اول سیصد و سیزده
کس از اشراف قوم بعدد اهل بدر با او بیعت کنند در میان رکن و مقام و با مهدی ع
بیرق حضرت رسالت پناه صلعم و پیراهن او و تیغ او باشد و خلق را بحق دعوت کند
و تمامی عرب و عجم اطاعتش کنند با جنگ و در اواخر ایام وی عیسی ع از آسمان نازل
شود و در پس او در روز جمعه نماز صبح کند مدت پادشاهی مهدی ع هفت سال تا چهل
سال بود و عبارت حضرت شیخ اکبر محیی الدین ابن العربی قدس سره در فتوحات مکیه مطابق
همین است لیکن شیخ علاء الدوله سمنانی میگوید که امام محمد بن حسن چون مختفی شد در زمره
ابدال داخل شد و ترقی کرد درجه درجه تا که سید افراد شد و چون قطب آن وقت علی
بن حسین بغدادی فوت شد امام محمد بن حسن بر او نماز گذارد و بجای او بنشست
و نوزده سال در رتبه قطبیت بود تا فوت شد و در مدینه منوره مدفون شد والعلم
عند الله تع فصل در بیان بعضی از مناقب اهل صفه رضی الله عنهم بدانکه
است مجتمعند بر آنکه پیغمبر صلعم گروهی بودند از صحابه که در مسجد وی ملازم بودند
و مهیای عبادت را و دست بکلی از دنیا بر داشته بودند و از کسب اعراض کرده و خدای تعالی
از برای ایشان با پیغمبر خویش عتاب نموده قوله تع وَلَا تَطرُدِ الَّذِینَ یَدعُونَ
رَبَّهُم بِالغَدَاةِ وَالعَشِیِّ یُرِیدُونَ وَجهَهُ فقراء مهاجرین بودند که توکل بر خدا کرده

در رسول صلعم نامور بود بصحبت ایشان وقیام کردن بحق ایشان قوله تعالی ولا تعد عیناک عنهم ترید زینة الحیوة الدنیا تا رسول الله صلعم هر کجا یکی از ایشان را دیدی گفتی پدر و مادرم فدای انها باد که خدای تعالی از برای ایشان با من عتاب کرد و قرآن مجید بفضائل ایشان ناطق است و پیغمبر را صلعم اندر فضائل ایشان اخبار بسیار است ابن عباس رض روایت کرده که وقف علی رسول الله صلعم علی اصحاب الصفة فرای فقرهم وجهدهم ومع ذلک طیب قلوبهم فقال ابشروا یا اصحاب الصفة فمن بقی فی امتی علی النعت الذی انتم علیه راضیا بما فیه فانهم من رفقائی فی الجنة یعنی خبر آن باشد که چون پیغمبر علیه الصلوة والسلم بر اصحاب صفه گذشت و مر ایشان را اندر یافت بایستاد و خرمی دل ایشان در فقر و مجاهدت بدید فرمود که بشارت مر شما را و آنها را که از پس شما بیایند بصفت شما و در فقر خود راضی باشند ایشان از رفیقان من باشند اندر بهشت اسامی بعضی از ایشان آنست بلال بن رباح و ابو عبد الله سلمان فارسی و ابو عبیده عامر بن عبد الله بن جراح و ابو الیقظان عمار بن یاسر و ابو مسعود عبد الله بن مسعود هذلی و عتبة بن مسعود برادر وی و مقداد بن اسود و خباب بن ارث و صهیب بن سنان و عتبة بن غزوان و زید بن خطاب و ابو کبشه و ابو المرثد کنانة بن حصین عدوی و حذیفة بن الیمان و عکاشة بن محصن و مسعود بن ربیع القاری و ابو ذر جندب بن جنادة غفاری و عبد الله عمر و صفوان بن بیضا و ابو الدردا عویم بن عامر و ابو لبابه بن عبد المنذر و عبد الله بن الجهنی و غیرهم اما ابو هریره و ثوبان و معاذ بن الحارث و سائب بن خلاد و ثابت بن ودیعه و ابو عیسی بن عویم ساعد و سالم بن عمرو بن ثابت و ابو البشر

کردن

کعب بن عمرو و صهیب بن سنان و عبد الله بن انیس و حجاج بن عمرو الاسلمی رض از جملهٔ ایشان بودند گاه گاهی بسببی تعلق کردندی اما جمله در آن درجه بودند ذکر اصحاب کبار احمد مختار علیه و آله صلوات الله الغفار المختار الالف ابو ذر غفاری ابو عبیده بن حارث بن عبد المطلب ابی بن کعب انصاری ابان بن سعید ابو هریره عبد الرحمن بن صخر الدوسی اسامة بن زید بن حارثه قضاعی اشجع منذر بن عابد العبدی ابو اللحم خلف بن عبد الملک انصاری اشعث محمد بن قیس ابو محصن عکاشه اسدی اوس بن ثابت برادر حسان بن ثابت انس بن نضر ابو حمزه انس بن مالک اسعد بن زراره انصاری اسید بن الحضیر بن سماک انصاری ابو امامه باهلی ابو برده بن قیس بن عامر ابو موسی اشعری عبد الله بن قیس ابو برزه عبد الله بن نضله انصاری ابو بکر جبیر بن حارث ابو حذیفه هاشم بن عتبة بن عبد الشمس بن عبد مناف ابو دجانه سماک بن خرشنه الانصاری ابو الدردا عویمر بن عامر انصاری ابو الهیثم مالک بن تیهان انصاری ابو طلحه زید ابو ضمیره اسما بن حارثه بن حمید الاسلمی اسید بن سریع بن حمیر ابو العاص بن ربیع زوج زینب اسید بن عروه اکال بن نعمان انصاری ابو کبشه سلیم ابو محذوره سلمی بن سلمه ابو مسعود عقبه ابو ایوب خالد بن زید انصاری ابو الاعور سعید بن زید عدوی ابو نافع قتاده انصاری ابو اسید مالک بن ربیعه انصاری ابو البشر کعب بن عمرو انصاری ابو قتاده انصاری بن نعمان ابو سعید خدری سعد بن مالک انصاری ابو الطفیل عامر بن واثله لیثی آخرین اصحاب بحسب وفات الباء بلال بن رباح حبشی مؤذن یعلی بن عتبه یعلی بن ثقیف براء بن عازب انصاری براء بن مالک براء بن معرور سلمی بریده بن حصیب سلمی بریده بن حصیب اسلمی بشر بن

ارطاة قرشی بشر بن سعد انصاری بلال بن حارث التاء تمیم بن اوس داری الثاء
ثابت بن قیس انصاری ثابت بن ضحاک انصاری ثعلبة بن عنم بن عدی انصاری
ثوبان حکمی ثابت بن هزال انصاری الجیم جعفر طیار برادر حیدر کرار جریر بن
عبد الله بجلی جابر بن عبد الله انصاری جهجاه بن سعید غفاری جابر بن صخر بن امیه
انصاری جعفر بن ابوسفیان جابر بن سمرة عامری جناده بن امیه ازدی جناده
دوسی الحاء حمزه بن عبد المطلب عم حضرت صلعم واخ رضاعی او حارث بن هشام خزیمه
بن ثابت ذوالشهادتین حارث بن خزیمه انصاری حکیم بن حزام قرشی حسان بن ثابت
انصاری شاعر مداح پیغمبر علیه السلم و این هر دو صحابی شصت سال در جاهلیت و شصت
سال در اسلام بسر برده اند حارث بن نوفل حارثه بن سراقه انصاری حارثه بن عمرو انصاری
حارثه بن نعمان انصاری حجر بن عدی حنظله بن مالک غسیل الملائکه حذیفه بن مالک غفاری
حذیفه بن الیمان صاحب سر رسول الله حصین بن حارث بن عبد المطلب حکم بن سعید
بن عاص بن امیه حویطب بن عبد العزی حارثه بن ابی حازم احمری الخاء خالد بن ولید
قرشی مخزومی خفاف بن ندبه خباب بن الارت خوات بن جبیر الدال دحیه بن خلیفه
الذال ذو البجادین عبد الله بن عبد الشمس ذو الشمالین عمیر بن عبد بن عمرو که ذو الیدین
هم گویند درعه بن عامر اسلمی الراء ربیعه بن اکثم بن شجره ربیعه بن کعب بن مالک رافع
خدیج انصاری رفاعه بن مالک بن عجلان انصاری رفاعه بن عمرو بن نوفل انصاری
رکانه بن عبد یزید بن هاشم بن عبد المطلب رویفع بن ثابت بن سکن الزاء زید بن حارثه
نامش در قرآن است زید بن ثابت انصاری کاتب وحی زید بن ملحان زهیر بن عجره
زبرقان بن حصین بن بدر زهیر بن قیس البکوی زهره بن حویه بن عبد الله زید بن صوحان

بن ارقم

زید بن ارقم بن زید زید بن خطاب زید بن سهل انصاری السین سلمان فارسی سعد بن
معاذ سهل بن رومی سهل بن عدی سهل بن قیس سلمه بن ثابت سعید بن سوید
سلیم انصاری سهل بن سعد سمره بن جندب سکران بن عمرو سنان بن ابی سنان
سلمة بن عبد الله سلمه بن اسلم سعید بن عاص بن امیه سعید بن ثابت سعید بن ربیع
سلمه بن عمرو سلمة بن مسعود سعید بن عدی سهل بن حنان سوید بن سعد سعد بن
عباده سوید بن نعمان سهیل بن بیضا سهل بن حنیف الشین شیبة بن عثمان شرحبیل
بن حسنه شداد بن اوس انصاری الصاد صفوان بن امیه صهیب بن سنان صلة
بن اشیم الضاد ضرار بن مقرن مزنی ضمام بن ثعلبة سعدی الطاء طارق بن شهاب طفیل
بن حارث طفیل بن عمرو طلحه بن عقبة انصاری طلحة بن اسحق الظاء ظهیر بن رافع بن
خدیج العین عباس بن عبد المطلب عم رسول الله صلعم عمار بن یاسر عنسی عبد الله بن
ام مکتوم عمرو بن امیه ضمیری عامر بن فهیره عباده بن خشخاش عبد الله بن عمرو انصاری
بدری عبد الله بن قمح عبد الله بن جبیر عمارة بن مخلد عمرو بن جموح عمرو بن حمام بن جموح
عقبه بن ربیع عبید بن معالی عبید بن تیهان عبد الله بن سلمه عباس بن عباده عبد الله
بن رواحه عباده بن صامت عروة بن مسعود ثقفی علاء حضرمی عبد الله بن مسعود هذلی
عبد الله بن زید انصاری عکاشه بن محصن اسدی عمرو بن الحمق عباده بن ملحان عبید بن امیه
بن وهب عبد الله بن سهیل عبد الله بن صعصعه عمارة بن عقبه عمرو بن اوس عمرو بن
معدیکرب عمرو عاص عبادة بن بشر عبادة بن الحارث عامر بن ثابت عائذ بن معویة
عبد الرحمن بن قبطی عتاب الد سعید علی بن عاص عبد الله بن انس عبد الله بن ثابت
عبد الله بن سعد عبد الله بن مالک عبد الله بن عتیک عمار بن اوس عمار بن حزم

عمرو بن طفیل بن عمرو عبد الرحمن بن عبد الله عبد الرحمن بن خبیل عبد الله بن بدیل عبد الرحمن
خالد بن ولید عبد الرحمن بن ربیعه عبد الرحمن بن سماک عبد الرحمن بن عایذ عبد الله
بن انیس عمران بن حصین عبد الله بن عباس عبید الله بن عباس عبد الله بن مغفل مزنی
عبد الله بن عمرو بن عاص سهمی عبد الله بن قرط ازدی عثمان بن عامر قرشی پدر ابو بکر
کنیتش ابو قحافه عبد الله بن ابی حدرد عثمان بن ابی العاص عثمان طلحه عتبه بن عبد عرباض
بن ساریه عبید بن زید عقیل بن ابی طالب عبد الله بن جعفر بن ابی طالب عدی بن حاتم
طائی عمیر عوف بن مالک عدی بن عمیره عثمن بن مظعون عبد الله بن قیس عتبه بن
خلف قرشی عبد الله بن حارث عبد الله بن عمر بن خطاب عبد الله بن زبیر عبد الله بن
سهل عماره بن عقبه عکرمه بن ابی جهل عبد الله بن ابی اوفی الفاء فضل بن عباس
فیروز دیلمی فضاله بن عبید القاف قیس بن سعد انصاری قبیصه بن ذویب قتاده بن
نعمان قثم بن عباس بن عبد المطلب الکاف کعب بن عجرة کلثوم الاوسی اللام لبید عامری
شاعر المیم مصعب بن عمیر معاذ بن جبل انصاری مقداد بن اسود محمد بن سلمه محمد بن
ابی بکر صدیق مسور بن مخرمه مقدام بن معدیکرب مغیرة بن شعبه مغیره بن سعید بعد از
اسلام سیصد زن با هزار زن نکاح کرد النون نوفل بن حارث نوفل بن معویه
نعمان بن مقرن نعیم بن اوس و برادرش الواو واثله بن اسقع ولید بن عقبه الهاء هاشم
بن عتبه ذکر بقیه عشره مبشره ١ طلحة بن عبد الله و طلحة الطلحات و طلحة الخیر و طلحة الجود
هم گویند ٢ زبیر بن عوام ٣ سعد بن ابی وقاص ٤ سعید بن زید ٥ عبد الرحمن بن عوف
٦ ابو عبیدة الجراح ذکر مشایخ عظام ابو سلیمان دارانی ریحان القلوب وفاتش
در سال دویست و پانزده بوده فتح موصلی بشر حافی ابو الحسن احمد بن ابی الحواری ریحان

الشام

الشام ابو عبد الرحمن حاتم اصم ابو حامد احمد خضرویه بلخی حارث بن اسد محاسبی
ذو النون ثوبان ابراهیم مصری ابو تراب نخشبی معروف کرخی سری سقطی
یحیی بن معاذ رازی ابو یزید بسطامی ابو حفص حداد نیشابوری شاه شجاع کرمانی
سهل بن عبد الله تستری ابو سعید خراز ابو الحسن نوری ابراهیم بن ابو عثمان
حیری سید الطایفه ابو القاسم جنید بغدادی ابو العباس بن مسروق حسین بن
منصور الحلاج البیضاوی ابو بکر کتانی ابو عبد الله بن خفیف شیرازی ابو بکر شبلی
ابو القاسم حکیم سمرقندی ابو عمرو زجاجی نیشابوری ابو الحسن خرقانی ابو اسماعیل
عبد الله انصاری ابو القاسم قشیری امام ابو حامد زین الدین حجة الاسلام محمد بن محمد
بن محمد غزالی مصنف احیاء العلوم و غیر آن احمد بن محمد غزالی برادر امام محمد
غزالی مؤلف لباب الاحیاء شیخ نظامی گنجوی شیخ ابو محمد محیی الدین عبد القادر
جیلانی حسینی ولادتش ٤٧١ و وفاتش ٥٦١ عمرش نود سال بوده خواجه مودود
چشتی خواجه یوسف همدانی عین القضاة همدانی شیخ نجم الدین کبری شیخ مجد الدین
بغدادی شیخ فرید الدین عطار نیشابوری بهاء الدین ولد مولانا جلال الدین
رومی ابنه شهاب الدین عمر السهروردی شیخ ابو عبد الله محیی الدین محمد بن علی العربی
در اصول و فروع پانصد و چند کتاب تصنیف کرده اطول آنها فتوحات و احسن
آنها فصوص هر دو را دل جان گویند و او را بحر الحقایق و خاتم الاولیاء گفته اند
و وفاتش ٦٣٨ شیخ شمس الدین تبریزی شیخ ابن الفارض حموی فخر الدین ابراهیم
عراقی شیخ سعدی شیرازی اوحد الدین اصفهانی افضل الدین بدیل خاقانی ضیاء نخشبی
خواجه بهاء الدین نقشبندی شهاب الدین سید علی همدانی شیخ شمس الدین حافظ

تاریخ تولد مولانا نورالدین جامی وَمَن دخله کان آمنا

شیرازی مولانا نورالدین عبد الرحمن جامی **ذکر نسآء عارفات** رابعه عدویه لبابهٔ
متعبده مریم بصریه معاذة العدویة عفیرهٔ عابده شعوانهٔ کردیه حفصه رابعهٔ شامیه
ام حسان فاطمهٔ نیشاپوریه زیتونه ام علی ام محمد فضه تحفه ام محمد حبیک فاطمه
بنت مثنی جاریهٔ سوداء جاریهٔ مجهوله امرأهٔ مصریه جاریهٔ حبشیه **ذکر مشایخ هند**
خواجه معین الدین حسن حسنی چشتی شیخ بهآء الدین زکریا ملتانی خواجه قطب الدین
بختیار علی بن عثمان غزنوی الهجویری صاحب کشف المحجوب شیخ فریدالدین گنجشکر
شیخ نظام الدین اولیآء دهلوی شیخ شرف الدین پانی پتی شیخ صدرالدین یحیی
منیری نصیرالدین محمود چراغ دهلی سید جلال الدین بخاری شیخ بدیع الدین شاه
مدار قطب عالم بخاری شاه عالم بن قطب عالم شیخ محمد غوث گوالیاری شیخ وجیه الدین
علوی گجراتی شیخ عیسی سندی برهانپوری شیخ احمد سرهندی شیخ محمد مشایخ فاضل
محمود گجراتی جلال الدین تهانیسری **ذکر حکمآء اسلامیین** حنین بن اسحق
بن حنین ثابت بن قرة حرانی محمد بن زکریا رازی ابو عثمان دمشقی علی بن زید طبری
محمود الارض لبقراط ثانی ابو الخیر بن هبتام ابونصر محمد بن محمد فارابی که معلم ثانی
گویند افضل حکمآء اسلام بود و میان وفات و ولادت خواجه ابو علی سینا یکسال
بود و خواجه ابو علی شاگرد تصانیف خواجه ابونصر فارابیست وفاتش سنه ۳۳۹ ابو سلیمان
محمد قدسی و ابو الحسن بن زهرون زنجانی و ابو محمد نهرجوزی و عوفی و زید بن رفاعه
همه حکمآء بودند و باتفاق یکدیگر تصنیف میکردند چنانچه رسائل کتاب اخوان الصفآء
و خلان الوفآء ابو عبد الله بابلی ابو الفرج طبیب ابو جابر بن اسحق ابو علی بن هیثم خلف
ابو سهل مسیحی ابو الحسن اثیری ابو القاسم بن ابی صادق عمر بن خیام نیشاپوری

حکمت ذوقی یعنی کشفی اشراقی
حکمت بحثی یعنی نظری مشائی

علی بن شاهک شیخ ابو علی حسین بن عبد الله بن سینا بخاری صاحب شفا و قانون
وزیر شمس الدوله دیلمی و غیروی بود در اقسام علوم حکمت و غیر آن یگانه بود
شیخ بزرگوار و فیلسوف عالیمقدار شهاب الدین یحیی السهروردی المقتول جامع بود
میان حکمت ذوقی و بحثی شافعی مذهب ملقب بود بمؤید بالملکوت در تصوف
و حکمت تصانیف نادره دارد و در هر جا تصرفات نمایان دارد وفاتش سنه ۵۸۷ وحید روزگار
و فرید اعصار بود **ذکر ملوک بنی امیه** چهارده تن اند مدت تسلط ایشان نود
و یکسال بود از ابتدآء سنه ۴۱ لغایت سنه ۱۳۲ **اول** ابو عبد الله معویه ابن ابی سفیان
بن حرب بن امیه وفاتش سال شصتم زندگانیش هشتاد و هشت سال حکومتش
قریب بیست سال **دوم** ابو خالد یزید بن معویه بفرموده او حضرت امام حسین علیه السلام را
با برادران و بنی اعمام شهید ساختند در مدینه قتل عام کردند که نزدیک یازده هزار
کس از مهاجرین و انصار شهید شدند زندگانیش سی و سه یا هشت سال حکومتش
سه سال **سیم** ابو لیلی معویه بن یزید چهل روز جانشین پدر بود **چهارم** مروان بن حکم
بن عاص بن امیه عمرش شصت و سه سال و ملکش ده ماه **پنجم** عبد الملک بن مروان
امارتش بیست و یکسال وفاتش سنه ۸۶ عمرش شصت و دو سال و چند ماه **ششم** ابو العباس
ولید بن عبد الملک زندگانیش چهل و پنجسال حکومتش نه سال و هفت ماه **هفتم** ابو ایوب
سلیمان عبد الملک وزیرش جعفر برمکی بود حیاتش چهل و نه سال سلطنتش دو سال
و هشت ماه **هشتم** ابو حفص عمر بن عبد العزیز بن مروان بن الحکم در ایام ایالت خود
فدک بسادات عظام واگذاشت و خطبا را از لعن حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
بازداشت زندگانیش چهل سال وفاتش سنه ۱۰۱ سلطنتش دو سال و پنجاه **نهم** ابو خالد

یزید بن عبد الملک بن مروان زندگانیش چهل سال سلطنتش چهار سال و یکماه دهم
ابو الولید هشام بن عبد الملک زندگانیش پنجاه و پنج سال حکومتش نوزده سال و نه ماه
یازدهم ابو العباس یزید بن عبد الملک عمرش سی و هشت سال و حکومتش یکسال و سه ماه
دوازدهم ابو خالد یزید بن ولید بن عبد الملک زندگانیش چهل سال حکومتش شش ماه سیزدهم ابو اسحق
ابراهیم بن ولید بن عبد الملک حیاتش سی و شش سال حکومتش سه ماه چهاردهم ابو عبد الله
مروان بن محمد بن مروان بن حکم او ملقب بود بحمار مدت زندگانیش شصت و نه سال
حکومتش پنج سال و چند ماه ذکر خلفاء عباسیه سی و هفت تن اند مدت خلافتشان
پانصد و بیست و چهار سال کسری که از ابتداء ۱۳۲ الی غایت ۶۵۶ اول ابو العباس
سفاح عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله عباس وفاتش سنه ۱۳۶ اوقات حیاتش
چهل و دو سال خلافتش چهار سال و هشت ماه دوم ابو جعفر منصور دوانقی عبد الله بن
محمد زندگانیش شصت و سه سال خلافتش نزدیک بیست و دو سال سیوم المهدی بالله
ابو عبد الله محمد بن عبد الله عمرش چهل سال خلافتش ده سال چهارم الهادی بالله ابو محمد
موسی بن محمد زندگانیش بیست و پنج سال سلطنتش یکسال و کسری پنجم الرشید بالله
ابو جعفر هارون بن محمد خلافتش بیست و سه سال و دو ماه زندگانیش چهل و چهار سال
ششم الامین بالله ابو عبد الله محمد بن هارون خلافتش چهار سال و هشت ماه زندگانیش
بیست و هفت سال و کسری هفتم المأمون بالله ابو العباس عبد الله بن هارون
سلطنتش بیست سال و پنجاه عمرش چهل و هشت سال هشتم المعتصم بالله ابو اسحق
محمد بن هارون چهل و هشت سال عمر داشت و هشت سال و هشت ماه و هشت روز سلطنت
نمود نهم الواثق بالله ابو جعفر هارون بن محمد خلافتش پنج سال و نه ماه زندگانیش

سی و چهار سال

سی و چهار سال دهم المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن محمد سلطنتش چهارده سال
و کسری زندگانیش چهل و چهار سال یازدهم المنتصر بالله ابو جعفر محمد بن جعفر شش ماه
شاهی کرده در بیست و پنج سالگی درگذشت دوازدهم المستعین بالله ابو العباس
احمد بن محمد چون سه سال و نه ماه خلافت کرد در سی و پنج سالگی درگذشت سیزدهم
المعتز بالله ابو عبد الله محمد بن جعفر چون سه سال و شش ماه از سلطنتش بر آمد در بیست
و سه سالگی بمرد چهاردهم المهتدی بالله ابو عبد الله محمد بن واثق پانزدهم المعتمد علی الله
ابو العباس احمد بن جعفر سلطنتش بیست حیاتش پنجاه سال شانزدهم المعتضد بالله
ابو العباس احمد خلافتش نه سال و نه ماه و زندگانیش چهل و نه سال هفدهم المکتفی بالله
ابو محمد علی بن احمد شش سال و شش ماه ملک راند در سی و یک سالگی انتقال نمود
هجدهم المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن احمد بعد بیست و پنج سال سلطنت در سی و هشت
سالگی فنا شد نوزدهم القاهر بالله ابو منصور محمد بن احمد بعد یکسال و شش ماه سلطنت
در پنجاه و دو سالگی فوت شد بیستم الراضی بالله ابو العباس محمد بن جعفر شش
سال و دو ماه کامران بوده در سی و دو سالگی از دنیا برفت بیست و یکم المتقی بالله
ابو اسحق بن ابراهیم بن جعفر سه سال و یازده ماه سلطنت کرد و در شصت سالگی رحلت
نمود بیست و دویم المستکفی بالله ابو القاسم عبد الله بن ابراهیم یکسال و چهار ماه
پادشاهی کرد و در [illegible] از عالم انتقال کرد بیست و سیوم المطیع بالله ابو القاسم
فضل بن الجود خلافتش بیست و نه سال و پنجاه بیست و چهارم الطائع بالله ابو بکر عبد الکریم
بن مطیع چون عمرش بشصت و نه رسید بعالم عقبی خرامید هفده سال و کسری
مملکت راند بیست و پنجم القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق چهل و یکسال بکار سلطنت

پرداخته در نود و شش سالگی بعالم دیگر شتافت بیست و ششم القائم بامر الله ابو جعفر
عبد الله بن احمد خلافتش چهل و چهار سال بیست و هفتم المقتدی بامر الله ابو القاسم عبد الله
بن محمد نوزده سال و پنجاه مملکت اداره در سی و هشت سالگی بموت فجاه درگذشت
بیست و هشتم المستظهر بالله ابو العباس احمد بن عبد الله خلافتش بیست و پنج سال و زندگانیش
چهل و یکسال و شش ماه بیست و نهم المسترشد بالله ابو المنصور فضل بن احمد هفده سال
و شش ماه حاکم بود سی ام الراشد بالله ابو جعفر منصور بن فضل عمرش چهل و سه سال
خلافتش یکسال و کسری سی و یکم المقتفی لامر الله ابو عبد الله محمد بن احمد بیست و چهار
سال و سه ماه کامران ماند زندگانیش شصت و شش سال سی و دویم المستنجد بالله
ابو المظفر یوسف بن محمد مدت یازده سال و یکماه بخلافت پرداخته در پنجاه و شش
سالگی ودیعت حیات سپرد سی و سیوم المستضیئ بنور الله ابو محمد حسن بن یوسف نه سال
و هشت ماه خلافت کرد رخت حیات ازاین جهان بربست سی و چهارم الناصر لدین الله
ابو العباس احمد بن حسن چهل و شش سال خلافت نموده در شصت و نه سالگی بگذشت
سی و پنجم الظاهر بالله ابو نصر محمد بن احمد نه ماه و چهارده روز پادشاه بود سی و ششم
المستنصر بالله ابو جعفر منصور بن محمد هفده سال کامران ماند در پنجاه و یکسالگی
از دنیا برفت سی و هفتم المستعصم بالله ابو عبد الله محمد بن منصور ایام حیاتش
چهل و شش سال چون شانزده سال حکومت کرد در ۶۵۶ هلاکو خان او را هلاک
کرد و دولت بنی العباس سپری شد ذکر سلاطینی که هنگام دولت عباسیه در اطراف
جهان بوده اند و ایشان یازده فرقه اند فرقه اول طاهریان طاهریان پنج تن اند حکومت
شان پنجاه و شش سال اول طاهر بن حسین که او را ذو الیمینین گویند در ایام مأمون

پادشاه شد

پادشاه شد و یکسال و شش ماه سلطنت نمود دویم طلحة بن طاهر شش سال حکومت
کرد سیوم عبد الله بن طاهر شش سال حکومت کرد چهارم عبد الله بن طاهر هفده سال
کامران بوده در چهل و هشت سالگی فوت شد پنجم طاهر بن عبد الله هژده سال
جانشین پدر بوده وفات یافت ششم محمد بن طاهر در دست یعقوب لیث گرفتار شد
و دولت طاهریه در خراسان در ۲۵۹ بنهایت انجامید الملک والبقاء لله الملک
المجید الحمید ذکر فرقه دویم صفاریان و ایشان سه تن اند مدت حکومتشان سی و چهار
سال اول یعقوب بن لیث الصفار حکومتش دوازده سال دویم عمرو بن لیث
بیست و دو سال و کسری حکومت داد سیوم طاهر بن محمد بن عمرو حکومتش شش سال
ذکر فرقه سیوم سامانیان و سامانیان نه تن اند مدت سلطنت ایشان در
ماوراء النهر و فارس و عراق صد و دو سال و کسری اول امیر اسمعیل از نسل بهرام چوبینه
مدت حیاتش شصت سال و حکومتش هشت سال دویم احمد بن اسمعیل شش و نیم سال
سلطنت نموده سیوم نصر بن احمد حیاتش سی و هشت سال و حکومتش سی سال چهارم
نوح بن نصر دوازده سال کامرانی کرد پنجم عبد الملک بن نوح هفت سال و شش ماه
کامران بود ششم منصور بن نوح پانزده سال حکومت کرد هفتم نوح بن منصور
بیست و دو سال ملک رانی نمود هشتم منصور بن نوح یکسال و هفت ماه حکمرانی کرد
نهم عبد الملک بن نوح ۳۸۹ جان داد ذکر فرقه چهارم غزنویان و ایشان
دوازده تن اند مدت سلطنت شان صد و پنجاه و پنج سال اول یمین الدوله
ابو القاسم سلطان محمود بن سبکتکین پادشاه خراسان بود از ایلکخان ماوراء النهر
خلاص کرد و از مجد الدوله عراق را مستخلص نمود و دوازده بار با هندیان جهاد کرده

قلاع و بلاد بسیار متصرف او گرده سی و سه سال با مر سلطنت پرداخته در شصت
و سه سالگی بمرض سل رحلت کرد سنهٔ ۴۲۱ دوم سلطان مسعود بن محمود دوازده
سال پادشاهی کرد سیوم سلطان محمد بن محمود چهار سال حکومت غزنین کرد چهارم
سلطان مودود بن مسعود هشت سال یا نه سال حکومت نموده بقولنج جان داد
پنجم علی بن مسعود دو سال سلطنت نمود ششم سلطان عبد الرشید بن محمود هفتم سلطان
فرخ زاد بن مسعود شش سال حاکم بود هشتم سلطان ابراهیم بن مسعود خیر مرتاض
بوده عمر دراز داشت سی و شش پسر و چهل دختر داشت که همه بسادات کرام داده
بود سلطنتش سی سال یا چهل و دو سال نهم سلطان محمود بن ابراهیم شانزده سال
کامرانی کرد دهم سلطان ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم حکومتش چهار سال
یازدهم سلطان بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم حکیم سنائی حدیقه بنام او کرده
سی و پنج سال پادشاهی کرد دوازدهم خسرو شاه بن بهرام شاه حکومتش هشت سال بعد از
آن دولت غزنویان بغوریان منتقل شد ذکر فرقهٔ پنجم غوریان پنج تن از سلطنت
ایشان شصت و چهار سال در غور اول سلطان علاء الدین حسن حسین شش سال
کامران بوده سنهٔ ۵۵۱ بگذشت دویم سلطان سیف الدین محمد بن علاء الدین حسن
حکومتش هفت سال سیوم سلطان غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام چهل و سه سال
حکومت راند چهارم سلطان شهاب الدین ابو المظفر بن سام حکومتش در غزنین
و چهار سال پنجم سلطان محمود بن غیاث الدین هفت سال حکومت کرد ذکر فرقهٔ ششم آل بویه
که دیالمه نیز گویند هفده تن از امرای ایشان دویست و هشتاد و سه سال اول
امیر عماد الدوله ابو الحسن علی بن بویه نسبش ببهرام گور میرسد در سنهٔ ۳۲۱ بر عراق و فارس
مستولی شد

مستولی شد و مدت شانزده سال و نیم حکومت کرد دویم رکن الدوله حسن بن بویه چهل
و چهار سال پادشاهی کرد سیوم معز الدوله احمد بن بویه بیست و یکسال حکومت
راند چهارم عضد الدوله ابو شجاع بن رکن الدوله سی و چهار سال حکومت راند
پنجم عز الدوله بختیار بن معز الدوله یازده سال ملک راند ششم مؤید الدوله
ابو نصر بن رکن الدوله هفت سال و شش ماه حکم راند هفتم فخر الدوله علی بن رکن الدوله
قریب چهارده سال کامروا ماند هشتم مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله بیست و هفت
سال کامروائی کرد خواجه ابو علی سینا در وقت او شهرت داشت نهم شرف الدوله
حسن بن بهاء الدوله شش سال کامران ماند چهاردهم جلال الدوله بن بهاء الدوله هفده
سال هفده سال یا بیست و پنج سال حکومت کرد پانزدهم العماد لدین الله عز الملوک
بن سلطان الدوله بیست و پنج سال امارت کرد شانزدهم الملک الرحیم ابو النصر خسرو فیروز
بن العماد هفت سال امیر بود هفدهم الملک ابو منصور پولادستون بن العماد قریب
شش سال پادشاهی کرد ذکر فرقهٔ هفتم سلجوقیان و ایشان سه طبقه اند طبقهٔ اولی سلاجقهٔ خراسان
و عراقین و فارس و آذربایجان چهارده تن از سلطنت ایشان صد و یکسال اول
سلطان رکن الدین ابو طالب طغرل بیک بن محمد بن میکائیل بن سلیمان بن سلجوق از نسل افراسیاب
در سلطنت بیست و شش سال گذرانیده در سن هشتاد سالگی روی بدار القرار نهاد
دویم سلطان عز الدین ابو شجاع الب ارسلان بعد از عم خود دوازده سال پادشاهی کرد سیوم
سلطان جلال الدین ابو الفتح ملکشاه ابن الب ارسلان بیست و سه سال پادشاه بود
چهارم سلطان رکن الدین ابو المظفر برکیارق بن ملکشاه حکومتش سیزده سال پنجم
سلطان غیاث الدین ابو شجاع محمد بن ملکشاه سیزده سال کامران بود ششم سلطان معز الدین

ابو الفوارس بن عضد الدوله دو سال و هشت ماه حکومت کرد دهم صمصام الدوله ابو [illegible] مرزبان بن عضد الدوله [illegible] سال حکومت کرد یازدهم بهاء الدوله ابو نصر [illegible] بن عضد الدوله [illegible] سلطنتش بیست و چهار سال دوازدهم سلطان الدوله ابو شجاع بن بهاء الدوله [illegible] سیزدهم [illegible]

ابو الحارث سنجر بن ملکشاه کشته در هشتاد و دو سالگی درگذشت چهل و یکسال
سلطنت باستقلال نمود انوری ترا ورح بوده هفتم سلطان مغیث الدین ابو القاسم
محمود بن محمد در بیست و هشت سالگی بعد سیزده حکومت درگذشت هشتم سلطان
رکن الدین ابو المظفر طغرل بن محمد یکسال و کسری باسم سلطنت موسوم بود نهم سلطان
غیاث الدین ابو الفتح مسعود بن محمد هژده سال و ششماه ملک داشت دهم سلطان
مغیث الدین ابو الفتح ملکشاه بن محمود سه ماه و چند روز حکومت نمود یازدهم سلطان
غیاث الدین ابو شجاع محمد بن محمود هفت سال حکومت کرد دوازدهم سلطان معز الدین
ابو الحارث سلیمان بن محمد سه و نیم سال حکومت کرد سیزدهم سلطان رکن الدوله
ارسلان بن طغرل بن محمد پانزده سال پادشاهی کرده بعالم دیگر شتافت چهاردهم سلطان
طغرل بن ارسلان نوزده یا بیست سال پادشاهی کرده از دست تکش خوارزمشاه
مقتول شد خسرو شیرین بنام او کرده طبقهٔ ثانیه سلاجقهٔ کرمان یازده نفر بودند زمان
دولتشان صد و پنجاه سال اول قاورد بن چغر بیک بن میکائیل بن سلجوق سی و دو سال
حکومت کرد دوم سلیمانشاه بن قاورد دوازده سال سلطنت کرد سیوم توران شاه بن
قاورد سیزده سال امارت کرد چهارم ایرانشاه بن تورانشاه پنجسال پادشاهی کرد
پنجم ارسلان شاه بن کرمانشاه بن قاورد چهل و دو سال کامرانی کرد ششم ملک
مغیث الدین محمد بن ارسلانشاه چهارده سال ملک رانی کرد هفتم محیی الدین طغرلشاه
بن مغیث الدین محمد قریب دوازده سال حکمرانی کرد هشتم بهرامشاه نهم ارسلانشاه
بن طغرلشاه دهم محمدشاه بن بهرامشاه و در ششصد ملک دینار غزی بر کرمان مستولی شد
و حکومت سلاجقهٔ کرمان تمام شد یازدهم که سلاجقهٔ روم باشد بعد از این در ذکر سلاطین

می آید

می آید ذکر فرقهٔ هشتم خوارزمشاهیان در ایران و توران صد و سی و شش
سال سلطنت کرده بود و ایشان نه تن بودند اول سلطان قطب الدین محمد بن انوشتکین
حکومتش سی سال دوم جلال الدین اتسز بن محمد شانزده سال حکومت کرد سیوم
سلطان ایل ارسلان بن اتسز هفت سال ملک خراسان و ماوراء النهر بود چهارم
سلطانشاه بن ایل ارسلان سلطنتش بیست و شش سال ششم سلطان قطب الدین
محمد بن تکش ستارهٔ دولتش باوج رسیده بیست و یکسال سلطنت کرده از افواج
چنگیزی بحضیض هزیمت رفته باجل موعود درگذشت هفتم سلطان جلال الدین
منکبرنی بن محمد در شش جنگ بر مغول غالب آمده در هفتم که با چنگیز خان بود مغلوب
شد بهند رفت و دو سال بعز آنجا گذرانید و باز بعجم آمد و دو سال کرد هشتم سلطان
غیاث الدین بن محمد نهم سلطان رکن الدین بن محمد ذکر فرقهٔ نهم اتابکان و ایشان شش شعبه اند شعبهٔ اول سلغریان
ده تن بودند مدت تسلط ایشان در فارس صد و بیست سال اول اتابک مظفر
الدین سنقر بن مودود سیزده سال حکومت کرد دوم اتابک زنگی بن مودود چهارده سال
حکومت کرد سیوم اتابک بن تکله بن زنگی حکومتش قریب بیست سال بود چهارم
اتابک قطب الدین طغرل بن سنقر نه سال سلطنت نمود پنجم اتابک مظفر الدین
ابو شجاع سعد بن زنگی حکومتش بیست و هشت سال کسری شیخ سعدی معاصر او بود
و در تخلص باو منسوب است ششم اتابک ابوبکر قتلغ بن سعد زنگی مدت سی و پنج سال
پادشاه بود و جناب شیخ سعدی گلستان بنام او کرده هفتم اتابک محمد بن سعد
دوازده سال حکومت کرد هشتم اتابک محمد شاه هشت ماه بامر سلطنت پرداخت
نهم اتابک سلجوقشاه دهم آبش خاتون شعبهٔ دوم اتابکان شام و مصر

پنجم سلطان علاء الدین تکش بن ایل ارسلان ... سال سلطنت کرد

و مدت حکومتشان از سنهٔ ٥٢١ تا سنهٔ ٦٤٨ اول اقسنقر در سنهٔ ٤٨٧ بکذشت دویم عماد الدین
زنکی بن اقسنقر قریب بیست و سه سال حکومت کرد سیوم نور الدین محمود بن عماد
الدین زنکی بیست و هفت سال حاکم بود چهارم ملک صالح بن نور الدین محمود پنجم
سیف الدین بن عماد الدین زنکی سه سال و چند ماه حکومت کرد ششم قطب الدین
مودود بن عماد الدین هفتم سیف الدین مودود یازده سال کامران بود هشتم
عز الدین مسعود بن مودود نهم نور الدین ارسلان شاه هژده سال حکومت کرد
دهم عز الدین مسعود بن نور الدین هشت سال کامران بود بعد از آن ملک
بتصرف مغول در آمد شعبهٔ سیم اتابکان عراق و آذربایجان شش تن اند اول
اتابک محمد بن شمس الدین ایلدکز حکومتش قریب سیزده سال دویم جهان پهلوان
اتابک محمد بن اتابک ایلدکز ده سال حکومت کرد سیوم اتابک قزل ارسلان
بن اتابک ایلدکز پنجسال حکم راند چهارم اتابک ابو بکر بن اتابک محمد قریب بیست
سال حکومت کرد پنجم قتلغ اینانج ششم اتابک مظفر الدین ظهیر فاریابی معاصرش
بود ذکر فرقهٔ دهم اسمعیلیه و ایشان دو شعبه اند شعبهٔ اولی اسمعیلیهٔ مصر و مغرب چهارده
تن اند مدت سلطنت ایشان دویست و شصت و شش سال اول ابو القاسم
محمد بن عبد الله بن قاسم بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن امام جعفر صادق رضی الله عنه بیست
و شش سال بامر سلطنت پرداخته در سنهٔ ٣٢٢ فوت شد دویم القائم بامر الله نزار
بن محمد دوازده سال حکومت کرد سیوم المنصور بقوة الله اسمعیل بن نزار هفت
سال پادشاهی کرد چهارم المعز لدین الله ابو تمیم بن اسمعیل بیست و چهار سال
پادشاه بود پنجم العزیز بالله ابو منصور نزار بن ابو تمیم بیست و یکسال سلطنت کرد

ششم

ششم الحاکم بامر الله ابو علی منصور بن العزیز بالله بیست و پنجسال ایام حکومتش
بود هفتم الظاهر بالله ابو الحسن علی بن منصور سلطنتش شانزده سال هشتم المستنصر
بالله ابو تمیم معد بن علی پنجاه و سه سال در نظم ملک گذرانید نهم المستعلی بالله ابو القاسم
احمد بن معد حکومتش هفت سال دهم الآمر باحکام الله ابو علی منصور بن احمد بیست
و نه سال حکومت کرد یازدهم الحافظ لدین الله ابو میمون عبد المجید بن محمد بیست سال
کامروا ماند دوازدهم الظافر بالله ابو منصور محمد بن عبد المجید پنجسال پادشاهی کرد سیزدهم الفائز
بالله ابو القاسم عیسی بن محمد حکومتش شش سال چهاردهم العاضد لدین الله محمد بن الفائز
و بعد از او صلاح الدین مع اولادش پنجاه و نه سال حکومت کرد شعبهٔ ثانیه اسمعیلیهٔ قهستان
و ایشان را ملاحده نیز خوانند هشت تن بودند حکومتشان صد و هفتاد و یکسال
اول حسن صباح بن علی بن محمد بن جعفر بن حسین بن محمد الحمیری از نسل اسمعیل بن امام
جعفر صادق رضی الله عنه در سنهٔ ٤٧٧ در قهستان خروج نمود و عروج کرد بزهد و انزوا
تصنیف کتب پرداخت مدت سی و پنجسال کامران ماند در سنهٔ ٥١٨ روی به دار القرار نهاد
دویم کیا بزرگ امید چهارده سال و کسری حکومت کرد سیوم محمد بن بزرگ امید بیست و چهار
سال و شش ماه ملک راند چهارم حسن بن محمد بنیاد الحاد کرد و روز هفدهم رمضان
بر منبر خطبه خواند که من امام و تکلیف از جهانیان برداشتم و افطار نمود شاعری گفته
بیت بر داشت غل شرع بتایید ایزدی مخدوم روزگار علی ذکره السلام حکومتش چهار سال
پنجم علاء الدین محمد بن حسن چهل و شش سال حکومت الحاد نمود ششم جلال الدین
حسن بن محمد نو مسلمان حکومتش یازده سال و نیم هفتم علاء الدین محمد بن حسن او
باز رواج الحاد نمود سی و پنجسال حکومت کرد هشتم رکن الدین خورشاه بن محمد بن

حسن آخر این طایفه بود که بر دست هلاکو خان هلاک شد ذکر فرقهٔ یازدهم ملوک قراختای
کرمان و ایشان هشت تن اند سلطنت ایشان هشتاد و شش سال اول براق حاجب
قریب یازده سال کامران مانده در سنهٔ ... فوت شد دویم رکن الدین مبارک خواجه
بن براق شانزده سال حکومت کرد سیم قطب الدین هشت سال حکومت نمود
چهارم سلطان حجاج بن قطب الدین دوازده سال در طفلی بتدبیر منکوحهٔ پدرش
حکومت کرد پنجم جلال الدین سیورغتمش بن قطب الدین نه سال حکم راند ششم
پادشاه خاتون بنت قطب الدین شاعرهٔ فاضله بود هفتم مظفر الدین محمد شاه
بن حجاج هشت سال کامران بود هشتم قطب الدین شاه بن سیورغتمش دو سال
و چند ماه کامران بود ذکر ملوک روم و ایشان هفت فرقه اند فرقهٔ اولی قیاصرهٔ روم
اول اغسطوس قیصر گویند که چون وی در شکم مادر بحد تولد رسید مادرش بمرد
شکمش چاک کرده او را بیرون آوردند و قیصر لقب کردند زیرا که قیصر بلغت فرنگ
بمعنی شکافته باشد و او بر شاهان جهان فخر می نمود که من از راه رحم متولد نشده ام
در سال چهل و سیوم از سلطنت او عیسی ع متولد شد پنجاه و پنج سال حکومت
کرد دویم طیبارطوس در عهد او عیسی ع بآسمان عروج کرد ملکش بیست و دو سال
سیوم بقاوس چهار سال و هشت ماه حکومت کرد چهارم فیلونوش ده سال
حکومت کرد پنجم بارون قیصر سیزده سال سلطنت کرد ششم اسفیانس ده سال
پادشاهی کرد هفتم طیطوس بن اسفیانس حکومتش دو سال هشتم دوسطانس
برادرش یکسال و چهار ماه حاکم بود نهم بارون صغیر یکسال و چهار ماه دهم
هفت سال حکومت کرد یازدهم دقیانوس ملک اصحاب کهف در زمان او بود و ...

دوازدهم

دوازدهم قسطنطین رومی بانی قسطنطنیه سی و سه سال حکومت کرد سیزدهم
لوسطاس در سال دویم از حکومت او ولادت باسعادت حضرت خاتم الانبیاء
بوده علیه و علیهم السلم چهاردهم طیبارنوس یونانی حکومتش هفت سال پانزدهم موریق
شانزدهم فوقاس هفدهم هرقل ملک با عدل و داد بود در سال دویم از بعثت حضرت خاتم
الانبیاء علیه السلم بسلطنت رسید و آن حضرت دحیهٔ کلبی را برسالت نزد او فرستاد
و در اسلام او علما را اختلافات هجدهم قسطنطین بن هرقل نوزدهم هرقل بن قسطنطین
بیست و یکم لوسطناس بیست و دوم لادن بیست و سیوم طیبارنوس بیست و چهارم اغسطوس بیست و پنجم
اسانوس بن اغسطوس بیست و ششم لعطیانوس بیست و هفتم لادن ثانی هشت سال پادشاهی
کرد بیست و هشتم دلیطالوس یازده سال حکومت کرد بیست و نهم مدارلیس حکومتش یکسال
سی ام لادن ثالث ملکتش بیست و چهار سال سی و یکم جورجن چند گاه مملکت راند
سی و دویم قسطنطین بن لادن ثالث سی و سیوم لادن رابع بن قسطنطین سی و چهارم علی
زوجهٔ لادن سی و پنجم لعفور بن استراق سی و ششم استراق بن لعفور سی و هفتم
میخائیل بن جورجن سی و هشتم امیون سی و نهم نوفیل بن میخائیل چهلم مدبرهٔ زوجهٔ
نوفل حکومتش یکسال چهل و یکم میخائیل بن نوفیل چهل و دویم نوفیل بن میخائیل
چهل و سیوم لادن خامس چهل و چهارم قسطنطین بن لادن چهل و پنجم قسطنطین که
از امرای او بود چهل و ششم اومانس بن قسطنطین چهل و هفتم بسیل بن اومانس
چهل و هشتم قسطنطین بن اومانس چهل و نهم ارمانوس پنجاهم میخائیل پنجاه و یکم
ارمانوس قیصر پنجاه و دویم میخائیل پنجاه و سیوم کرنکس پنجاه و چهارم فرویدر دیکوس پنجاه و پنجم
قلمش پنجاه و ششم رونقس پنجاه و هفتم الطفلس پنجاه و هشتم الهرطوس بعد از آن سلاجقه در روم

بیستم قسطنطین بن قسطنطین

و مصر و شام مستولی شدند ذکر فرقهٔ دویم سلاجقهٔ روم که چهارده تن اند اول سلیمن
بن قتلمش دویم داود بن سلیمن حکومتش بیست سال سیوم قلیج ارسلان بن سلیمان
حکومتش چهل سال چهارم مسعود بن قلیج ارسلان کامرانیش قریب نوزده سال پنجم
قلیج ارسلان بن مسعود کامرانیش بیست سال ششم غیاث الدین کیخسرو
بن قلیج ارسلان هفتم رکن الدین سلیمان شاه بن قلیج ارسلان بیست و چهار سال
پادشاهی کرد هشتم عز الدین کیکاوس بن غیاث الدین حکومتش یکسال دهم
علاء الدین کیقباد بیست و شش سال کامرانی کرد یازدهم کیخسرو بن کیقباد سلطنتش
هشت سال دوازدهم رکن الدین سلیمان شاه بن کیخسرو بیست سال پادشاه بود
سیزدهم کیخسرو بن سلیمان شاه هژده سال بفراغ بال بسر برد چهاردهم غیاث الدین مسعود
بن کیکاوس در ۶۹۷ مرد ذکر فرقهٔ سیوم دانشمندیه چهار تن اند اول امیر دانشمند
تاش تکین بن طایلو دویم امیر محمد بن امیر دانشمند سیوم باغی ارسلان بن دانشمند
چهارم ذو النون بن محمد ذکر فرقهٔ چهارم ملوک سلیقیه در آذربایجان و روم سه تن اند
اول امیر سلیق بن علی دویم ملک محمد بن سلیق سیوم ملکشاه بن محمد ذکر فرقهٔ پنجم ملوک
سنکوچکیه در آذربایجان و کماخ سه تن اند اول امیر سنکوچک دویم بهرام شاه
بن سنکوچک شیخ نظامی مخزن اسرار بنام او کفته و در وجه صلهٔ آن پنج هزار دینار
و پنج قطار استر و صد تخته رخت بشیخ فرستاد سیوم داود شاه بن بهرام شاه
ذکر فرقهٔ ششم ملوک قرامان هفت تن اند اول قرامان بن قمر الدین که از تراکمهٔ روم بود
دویم محمد بیک بن قرامان سیوم علی بیک بن محمد بیک چهارم محمد بیک بن علی بیک
پنجم ابرهیم بیک بن محمد بیک ششم اسحق بیک بن ابرهیم بیک هفتم قاسم بیک

بن ابرهیم بیک

قلیج ارسلان بن رکن الدین سلطنتش [illegible] سال [illegible] عز الدین

بن ابراهیم بیک ذکر فرقهٔ هفتم ملوک ذو القدر در ملطیه و البستان هشت تن اند
اول خلیل بیک بن قراجه ذو القدر دویم سولی بیک بن قراجه سیوم ناصر الدین بیک
بن خلیل بیک چهارم سلیمان بیک بن ناصر الدین پنجم سیف الدین بن ناصر الدین ششم
شهسوار بیک هفتم شاه بداق هشتم علاء الدین بن امیر صلان بیک ذکر فرقهٔ هشتم
ملوک عثمانیه و ایشان را خونکار خوانند بیست و دو تن اند اول سلطان
عثمان بن طغرل در ۶۹۹ متصرف روم شده شصت و هفت سال کامروا مانده
درگذشت دویم سلطان اورخان بن عثمان سی و شش سال در سلطنت بسر برد
سیوم سلطان مراد بن اورخان سی و یک سال سلطنت داشت چهارم سلطان بایزید بن
سلطان مراد مشهور بایلدرم بایزید و ایلدرم در ترکی برق را گویند در سنه ۸۰۵ بدست
امیر تیمور کورکان گرفتار شده فنا شد ایلدرم بایزید تاریخ رحلت او حکومتش قریب
شانزده سال پنجم سلطان سلیمان بن بایزید ششم موسی چلبی هفتم سلطان محمد قریب دوازده
سال ملک داشت هشتم سلطان مراد بن سلطان محمد سلطنتش قریب چهل سال نهم سلطان
محمد بن مراد ملا جامی در مدح او قصاید بسیار کفته و ملا علی قوشچی رسالهٔ محمدیه حساب
بنام او نوشته سلطنتش نزدیک بسی سال دهم سلطان بایزید بن محمد مولانا علاء الدین
محمد دوانی شرح رباعیات تصوف و مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره سلسلة الذهب بنام نامی آن پادشاه تالیف کرده اند یازدهم سلطان سلیم بن بایزید
سلطنتش هشت سال دوازدهم سلطان سلیمن بن سلیم خلد الله ملکه سلیما تاریخ جلوس او است
با شاه طهماسب صفوی مصالحه نمود و تاریخ <u>اِنَّ الصُّلْحَ خَیْرٌ</u> چهل و هشت سال کامران
ماند طبع موزون و تخلص محبی داشت سیزدهم سلطان سلیم ثانی بن سلیمان نه سال سلطنت

پرداخت چهاردهم سلطان مراد بن سلیم سلطنتش بیست و یکسال پانزدهم سلطان محمد بن مراد حکومتش
نه سال شانزدهم سلطان احمد بن محمد چهارده سال ملکت راند هفدهم سلطان مصطفی بن احمد
سلطنتش یکسال و سه ماه هجدهم سلطان عثمان حکومتش چهار سال نوزدهم سلطان مصطفی
ثانی سلطنتش یکسال و چهار ماه بیستم سلطان مراد سلطنتش هفده سال بیست و یکم سلطان
ابراهیم سلطنتش نه سال بیست و دوم سلطان محمد بن ابراهیم در سنه ۱۰۵۸ بسلطنت نشست
و تا سنه ۱۰۷۸ بکام دل در روم مشغول و در جهاد فرنگ اشتغال داشت ذکر شرفاء مکه
و مدینه معظمتین که سیزده تن اند اول شریف نابغه یمنی دوم شریف سید محمد
سیوم شریف برکات بن محمد چهارم شریف ابونمی بن برکات پنجم شریف حسن بن ابونمی
چهل و پنجسال حکومت کرد ششم شریف ابوطالب بن حسن پنجسال حکومت کرد هفتم
شریف ادریس بن حسن حکومتش چهل و یکسال هشتم شریف محسن بن حسین بن حسن حکومتش
دوازده سال نهم شریف محمد بن عم محسن دهم شریف مسعود بن ادریس دو سال
و چند ماه بمملکت پرداخت یازدهم شریف عبد الله بن حسن یکسال و شش ماه حکومت
نمود دوازدهم شریف محمد بن عبد الله سیزدهم شریف سعد بن شریف زید تا سنه ۱۰۷۹
بایالت سرافراز بود ذکر خاقانان ترکستان اول ترک بن یافث بن نوح
که او را ترکان یافث اغلان گویند رسوم خانی و آیین جهانبانی در ترک بنیاد
نهاده چنانچه در عجم کیومرث ایام حیات ترک بن یافث دویست و چهل سال دوم
الجه خان ابنه سیوم دیب یاقوی خان چهارم پسرش چهارم کیوک خان پسرش پنجم
النجه خان پسرش و او دو پسر داشت اول تاتار خان و او با اولاد او هشتاد تن بحکومت
ملک تاتار قیام نمودند دوم یوقا خان بن تاتار خان سیوم ملنجه خان چهارم ایلخانی

پنجم التزخان

پنجم التزخان ششم ارده خان هفتم بایدو خان هشتم سونج خان نهم
دویم مغول خان بن النجه خان دهم قراخان بن مغول خان یازدهم اغوز خان مسلمان
بود و قوم خود را باسلام آورد دوازدهم کنجا خان بن اغوز خان چهاردهم آی خان فرزند او
چهاردهم یولدوز خان فرزند او شانزدهم منکلی خان هفدهم تنکز خان صد و ده سال بخوبی
پادشاهی کرد هجدهم ایلخان نوزدهم قیان خان بیستم یلدوز خان بیست و یکم بوزنجر قاآن
بن النغوا و النقوا دختر جوینه بن یلدوز است با آنکه بود در غایت حسن و جمال که از پسر عم
خود دو پسر داشت بلکدی و بکجدی و بعد از وفات شوهر شبی نوری دید که در کام او
فرو شد و حامله شده سه پسر زاد یکی بوقول قبقی دوم بوسغین سیوم بوزنجر سلوار
که ظهور او در زمان خروج ابومسلم مروزی بود و نهم جد چنگیز خان است و چهاردهم
جد امیر تیمور گورکان است و او پس از بلوغ بر تخت خانی نشسته تمام ملک تاتار و مغول
بدست آورد بیست و دوم بوقا خان بن بوزنجر خان بیست و سیوم دوتومنین بن بوقا بیست و چهارم
قایدو پسرش بیست و پنجم بایسنقر خان پسرش بیست و ششم تومنه خان پسرش دو پسر
توام داشت یکی قبل خان دوم قاجولی بهادر هر دو برادر بحضور پدر عهد بستند که خانی
قبل خان را باشد و چنگیز خان از نسل او است و دولت قاجولی را باشد که امیر تیمور از نسل
اوست بیست و هفتم قبل خان بیست و هشتم قوبله خان پسرش بیست و نهم برتان بهادر بن
قبل خان سی ام یسوکا بهادر بن برتان بهادر و چنگیز خان یسوکا بهادر است
ذکر چنگیز خان نام اصلی او تموچین بود و در سنه ۵۴۹ متولد شد و در سیزده سالگی
پدرش فوت و باتفاق قراچار نویان سپهسالار در پنجاه سالگی در سنه ۵۹۹ بسلطنت
رسیده باندک مدتی بر حکام مغولستان غالب شد و بقولی یکی از متعبدان مغول

اسم تموجین را بچنگیز خان مبدل کردیعنی شاه شاهان واو تابع هیچ دینی نبود
لیکن تعظیم علماء ورهاد هر طائفه مینمود و در امور دنیوی عقلی وکیاستی تمام داشت
و مملکت خطا و توران و ایران وغیر آن را مسخر کرد ابند چهار فرزند داشت
یکی جوجیخان که قبچاق و بلغار را او را معوض کرده بود دویم جغتا خان که بلاد ماورا
النهر و ترکستان با و مسلم داشته سیوم اوکدای قاآن که او را ولیعهد خویش نموده بود
چهارم تولیخان که او را نوکری خواندو در همه اوقات با خود میداشت مدت حیات چنگیز خان
هفتاد و سه سال و ایام سلطنتش بیست و پنجسال و اولاد او بنش طائفه اند
که پادشاهی نموده اند ذکر طائفه اولی از نسل چنگیز خان که در الغ یورت پادشاهی
کرده اند یازده تن اند اول اوکدای قاآن بن چنگیز خان خانی بود کامل رای
که دین اسلام را بر سائر ادیان راجح داشتی سلطنتش چهارده سال دویم کیوک خان
بن اوکدای قاآن دین عیسوی را ترجیح میداد سیوم منکو قاآن بن تولیخان عمرش
هفتاد و سه سال حکومتش سی و پنجسال پنجم تیمور قاآن که الجایتو کویند اختیار اسلام
کرد و دوازده سال سلطنت کرد ششم اتنده بن علای هفتم قلبخان هشتم باربای
بن تولک نهم انوشیروان دهم و فورتیمور قاآن یازدهم لسبود وار قاآن
دوازدهم اینکه قاآن سیزدهم الکک قاآن چهاردهم ایلچی تیمور قاآن پانزدهم بابر که معاصر
امیر تیمور کورکان ذکر طائفه دویم از اولاد چنگیز خان که در دشت قبچاق حکومت
کرده اند سی و نه تن اند اول جوجیخان پسر بزرگ چنگیز خان و معاصرش مهمان
نورسیده شش ماه پیش از پدر وفات یافته دویم باتو بن جوجیخان سیم برکه
خان بن جوجیخان چهارم صاین خان پنجم لبون سنکه ششم توقیان خان هفتم

سلطنتش نه سال چهارم قبلای قاآن بن تولیخان

طغزل

طغزل بن توقیا خان هفده سال کامران بود هشتم اوزبک خان بن طغرل خان
که الوس اوزبک باو منسوبست سی سال حکومت کرد نهم جانی بیک خان سلطان
فاضل دوست بوده مولانا سعدالدین تفتازانی مختصر شرح تلخیص بنام او تصنیف
کرده دهم بردی بیک خان یازدهم کلدی بیک خان دوازدهم نوروز بیکخان
سیزدهم چرکس خان چهاردهم خضر خان پانزدهم مزود خان شانزدهم بازارچی هفدهم
ساسی لوقا هجدهم تغلقتمور نوزدهم مراد خواجه بیستم قتلق خواجه بیست و یکم
اوس خان بیست و دوم ابو قیا قیا بیست و سیوم تیمور ملک بیست و چهارم تقتمش خان که بامداد صاحبقران
تیمور کورکان بر تخت خانی نشست بیست و پنجم تیمور قتلق بیست و ششم شادی بیک بیست و هفتم پولاد
بن شادی بیست و هشتم جلال الدین بن تقتمش بیست و نهم کریم بردی بن تقتمش سی ام کیبک خان
بن تقتمش سی و یکم جکره بن و بش علی سی و دوم محمد خان بن تقتمش خان سی و سیوم جبار
بردی بن تقتمش سی و چهارم غیاث الدین بن شادی بیکخان سی و پنجم براق خان سی و ششم
محمد سلطان سی و هفتم قاسم خان سی و هشتم ابوالخیر خان سی و نهم شیخ صدر خان بن ابوالخیر خان
ذکر طائفه سیوم از نژاد چنگیز خان که در ایران بوده اند یازده تن اند اول هلاکو خان
بن تولیخان ملاحده اسمعیلیه را برانداخت و معتصم عباسی را با چهار پسرش قتل
نموده در بغداد قتل عام کرده در ۶۶۳ فوت شد و در سر و آبه که دفنش کردند چند دختر
ماه پیکر آراسته فرستادند تا هلاکو خان از وحشت تنهائی متالم نشود سلطنتش
قریب سال عمرش چهل و هشت سال چهارده پسر داشت و خواجه نصیر بامر او در مراغه
رصد خانه ترتیب داده بود دویم اباقا خان بن هلاکو خان حکومتش هفده سال
سیوم احمد خان بن هلاکو خان اسلام آورد و بتخانها خراب کرده بجای آن مساجد بنا نمود

اول کسی که نام او اوزبک بود او بود و اوزبکان باو منسوبند والله اعلم

سلطنتش دو سال و دو ماه چهارم ارغون خان بن ابقاخان هفت سال
حکومت کرد پنجم کیخاتو خان برادرش سه سال سلطنت کرد ششم بایدو خان
بن طراغای بن هلاکو هشت ماه حکومت نمود هفتم غازان خان بن ارغون خان
کلمهٔ توحید بر زبان رانده بسلطان محمود موسوم شد و همه مغولان را مسلمان نمود
و در میان سکه کلمهٔ طیبه نقش کرد ایام حیاتش سی و سه سال سلطنتش هشت
سال و نه ماه هشتم الجایتو سلطان محمد خدابنده و معنی الجایتو مبارک قدم اول
پادشاهی است از چنگیزیه که مذهب امامیه اختیار کرده اسامی ائمه معصومین
بر وجه سکه نگاشت و نام نامی ائمهٔ اثنا عشر در خطبه و سکه مندرج کرد و استاد وی
پادشاه جمال الدین مطهر حلی بوده حکومتش قریب دوازده سال و حیاتش
سی و شش سال نهم سلطان ابوسعید بهادر خان ابن الجایتو سلطان دوازده سال ونوزده ...
که حکومت کرد حیاتش سی و دو سال و سلطنتش نوزده سال دهم ارپا خان
حکومتش پنجاه یازدهم موسی خان دوازدهم محمد خان حکومتش یکسال سیزدهم ساتی بیگ
خاتون بنت سلطان محمد الجایتو چهاردهم سلیمان خان بن محمد پانزدهم انوشیروان خان
ذکر طایفهٔ چهارم خانان توران سی و چهار تن اند اول چغتای خان
بن چنگیز خان دوم قراهلاکو خان سیوم یسو منکه بن چغتای چهارم ارغنه خاتون
بنت ارتق بوقا بن تولی پنجم الغو بن نایدار بن چغتای ششم مبارکشاه
بن قراهلاکو هفتم براق خان اسلام آورد و بسلطان غیاث الدین ملقب گردید
و شش سال حکومت کرد هشتم بیکخان نهم بوتیمور خان دهم دوا اجهن خان
بن براقخان سی سال حکومت کرد یازدهم کنجک خان بن دوا اجهن دوازدهم تامنقو خان

سیزدهم

سیزدهم اتس بوقان بن دوا اجهن چهاردهم کبیک خان بن اسبوقا پانزدهم ملکدای
خان بن دوا اجهن شانزدهم دورا تمور خان بن دوا اجهن هفدهم ترمشیرین
بن دوا اجهن هجدهم داد جغام بن الجایتو سلطان نوزدهم جلکتو خان بیستم لسونتمور
خان بیست و یکم علی سلطان بیست و دوم قزاسلطان بیست و سیوم محمد بن لولاد اغلن بیست و چهارم سیجان
بیست و پنجم محمد خان بیست و ششم طغاتیمور خان بیست و هفتم دانشمندچه خان بیست و هشتم ساتقلیخان
بیست و نهم تیمور شاه خان سی ام تغلقتیمور خان سی و یکم کابل شاه سی و دوم عادل سلطان
بن محمد خان سی و سیوم سیورغتمش خان سی و چهارم سلطان محمود خان بن سیورغتمش
معاصر امیر تیمور ذکر طایفهٔ پنجم ملوک شیبانیه در توران از اولاد جوجیخان بن چنگیز خان
نوزده تن اند و لشکر ایشان را اوزبکیه گویند اول شاهی بیکه خان در سنهٔ ۹۰۶ سلطنت
توران را بتصرف آورد و بعد از نه سال لشکر بخراسان کشیده با بدیع الزمان
و مظفر حسین میرزا ابنا سلطان حسین میرزا جنگ نموده ظفر یافت و پس از
سلطنت دوازده سال در حرب شاه اسمعیل صفوی مقتول شد دویم کوجم خان بن ابوالخیر
خان قریب بیست و یکسال حکومت کرد سیوم ابوسعید خان بن کوجم خان همگی
چهار سال حکومت کرد چهارم عبد الله خان بن محمود سلطان پنجم عبد الله خان بن کوجم
خان ششم عبد اللطیف خان بن کوجم خان هفتم براق خان بن سونجک
هشتم برهان خان نبیرهٔ عبد الله خان دو سال حکومت کرد نهم پیر محمد خان
بن جانی بیگخان دهم جوانمرد خان بن ابوسعید خان بن کوجم خان یازدهم اسکندر خان
بن جانی بیگخان دوازدهم عبد الله خان بن اسکندر خان بعد چهل سال سلطنت در سنهٔ ۱۰۰۶
هجری و دیعت حیات سپرد معاصر اکبر پادشاه بود تاریخ فوتش قیامت قائم شد سیزدهم عبد المؤمن

خان بن عبد الله خان چهاردهم پیر محمد خان پانزدهم باقی محمد خان بن جانی بیک
خان شانزدهم ولی محمد خان برادرش هفدهم امامقلی خان بن دین محمد خان هجدهم
نذر محمد خان برادرش نوزدهم عبد العزیز خان بن نذر محمد خان تا سنه ۱۰۸۰ فرمانفرما بود
ذکر طایفهٔ ششم خانان کاشغر از نسل چغتای خان بن چنگیز خان نوزده تن اند
اول تغلق تیمور خان بن ایسابوقا خان دین اسلام اختیار کرد دویم امیر قمر الدین
سیوم خضر خواجه خان چهارم شمع جهان خان بن خضر خواجه خان پنجم نقش جهان
خان بن شمع جهان خان ششم شیر محمد خان بن محمد خان هفتم اویس خان بن شیر علی
اوغلان هشتم ایسابوقا خان بن اویس خان نهم دوست محمد خان یازدهم یونس خان
دوازدهم سلطان محمود بن یونس خان سیزدهم منصور خان بن سلطان احمد چهاردهم سلطان
سعید خان بن سلطان احمد پانزدهم عبد الرشید خان بن سعید خان شانزدهم عبد الکریم خان
بن عبد الرشید هفدهم محمد خان برادرش نوزدهم یولبرس خان تا سنه ۱۰۸۰ بر مسند خانی
آن دیار متمکن بود ذکر ملوک طوایف که بعد از ابو سعید بهادر خان در ایران حکومت
کرده اند ایشان پنج طائفه اند طایفهٔ اولی چوپانیان سه تن اند اول امیر چوپان
سلدوز وزیر سلطان ابو سعید که از او یاغی شده داعیهٔ سلطنت پیدا کرده بود
دویم امیر شیخ حسن کوچک سیوم ملک اشرف برادرش حکومتش سیزده سال بود
ذکر طایفهٔ دویم ایلکانیان در عراق و آذربایجان چهار تن اند اول امیر شیخ حسن مدت
حکومتش قریب هفده سال دویم امیر شیخ اویس بن امیر شیخ حسن قریب بیست سال
پادشاهی کرد سیم سلطان حسن بن اویس مدت هشت سال حکومت کرد
چهارم سلطان احمد بن اویس در شعر و موسیقی و غیر آن ماهر بود و با امیر تیمور معاصر

تغلق تیمور خان چهارم محمد خان بن خضر خواجه خان

هجدهم عبد الله خان برادرش

بیست و چهار سال

بیست و چهار سال سلطنت کرد ذکر شیخ ابو اسحق و آل مظفر که طایفهٔ سیوم اند هشت تن اند
اول امیر شیخ ابو اسحق اینجو بن امیر محمود از نسل خواجه عبد الله انصاری در سنه
در شیراز خطبه و سکه بنام خود کرد و هم در شیراز دویم امیر مبارز الدین محمد بن مظفر الدین چهل
و دو سال پادشاهی کرد سوییم جمال الدین شاه شجاع بن مبارز الدین در نه سالگی حفظ
قرآن مجید کرد و هشت و نه بیت شنیدن یاد میگرفت و از علوم منقوله و معقوله
بهره ور بود حکومتش بیست و هشت سال حیف از شاه شجاع تاریخ وفات اوست
چهارم قطب الدین شاه محمود برادر شاه شجاع شانزده سال حکومت نمود پنجم زین العابدین
بن شاه شجاع ششم شاه منصور بن مظفر بن محمد پنج سال حکومت کرد هفتم سلطان
عماد الدین محمد بن مبارز الدین هشتم شاه یحیی بن مظفر هر دو بامر صاحبقران که بقتل
آل مظفر نافذ شده بود مقتول شدند ذکر طایفه چهارم ملوک کرت در خراسان هشت
تن اند مدت حکومت ایشان صد و سی سال اول ملک شمس الدین محمد بن ابی بکر کرت کار حکومتش
سی و سه سال دویم ملک رکن الدین بن شمس الدین بیست و هشت سال حکومت کرد
سیوم ملک فخر الدین بن رکن الدین دوازده سال حکمرانی کرد چهارم ملک غیاث الدین
برادرش چهارده سال ملک رانی کرد پنجم ملک شمس الدین بن غیاث الدین
دو ماه حکومت کرد خلد ملکه تاریخ جلوس و وفات اوست ششم ملک حافظ بن غیاث
الدین هفتم ملک معز الدین بن غیاث الدین مولانا سعد الدین تفتازانی مطول
بنام او تألیف کرد حکومتش سی و نه سال هشتم ملک غیاث الدین بن معز الدین دوازده
سال حکومت کرده مقتول شد و آن مملکت بتصرف صاحبقران در آمد ذکر طایفه پنجم
سربداران دوازده تن اند حکومتشان سی و نه سال اول امیر عبد الرزاق بن خواجه فضل الله

در ۷۳۶ خطبه در سبزوار بنام خود کرده یکسال و دو ماه پادشاهی کرد دویم امیر
وجیه الدین مسعود حکومتش هفت سال سیوم آقا محمد تیمور دو سال و دو ماه
حکومت کرد چهارم کلو اسفندیار یکسال و یکماه حکومت نمود پنجم امیر شمس الدین
فضل الله حکومتش هشت ماه ششم خواجه شمس الدین علی چهار سال و نه ماه حاکم
بود هفتم خواجه یحیی بن حیدر چهار سال و هشت ماه حکومت کرد هشتم خواجه ظهیر الدین
برادر یحیی چهل روز ریاست کرد نهم پهلوان حیدر قصاب چهار ماه ریاست کرد دهم
خواجه لطف الله بن وجیه الدین مسعود یکسال و سه ماه کامرانی کرد یازدهم پهلوان حسن
دامغانی چهار سال و چهار ماه حکومت کرد دوازدهم خواجه علی مؤید مملکت را با عیان دولت
صاحبقرانی گذاشت ذکر ملوک ترکمان قراقوینلو چهار تن اند حکومت شان شصت و سه سال
اول قرایوسف ترکمان بن قرا محمد مدت چهارده سال و کسری در سلطنت مانده
درگذشت دویم امیر اسکندر بن قرایوسف حکومتش شانزده سال سیوم میرزا جهان
شاه بن قرایوسف سی و دو سال کامرانی کرد چهارم حسن علی بن میرزا جهان شاه در ۸۷۳
بمرد ذکر ملوک آق قوینلو که بایندریه گویند در دیار بکر بوده اند شش تن اند مدت حکومت
شان چهل و دو سال اول امیر کبیر ابونصر حسن بیک بن علی بیک یازده سال سلطنت
کرد دویم سلطان خلیل بن حسن بیک شش ماه و نیم حکومت کرد و مولانا جلال الدین
محمد دوانی اخلاق جلالی بنام این پدر و پسر کرده سیوم یعقوب بیک بن حسن بیک یکسال و
دو ماه حکومت نمود چهارم بایسنقر بیک یعقوب حکومتش یکسال و شش ماه پنجم رستم بیک
بن مقصود بیک پنج سال و نیم حکومت کرد ششم احمد بیک بن اغرلو محمد ذکر شاهان
صفویه رضی الله عنهم که بر ممالک ایران مسلط شده اند هشت تن اند اول شاه اسمعیل

بن سلطان

بن سلطان حیدر بن شاه جنید از اولاد شیخ صفی الدین از سادات موسویه اند
عراق و خراسان را مسخر کرده خطبه اثنی عشریه را رواج داد و بیست و چهار سال
سلطنت کرده در سی و هفت سالگی بعالم دیگر رفت دویم شاه طهماسب بن شاه
اسمعیل در شصت و چهار سالگی بعد از سلطنت پنجاه و چهار سال بعالم آخرت شتافت
سیم شاه اسمعیل ثانی بن طهماسب سلطنتش یکسال و هفت ماه چهارم سلطان محمد بن طهماسب
پنجم شاه عباس بن سلطان محمد اوقات حیاتش قریب شصت سال سلطنتش چهل و دو سال
ششم شاه صفی بن صفی میرزا ابن شاه عباس سلطنتش چهارده سال هفتم شاه عباس ثانی
بن صفی در نه سالگی بر تخت نشست ظل معبود تاریخ اوست بیست و پنج سال سلطنت
نمود مدت حیاتش سی و پنج سال بود هشتم شاه سلیمان بن عباس ثانی تا سنه ۱۱۰۶ پادشاه بود
سلطان حسین بن سلیمان شاه که الی الآن والی ایران است ذکر ملوک هند و سلاطین
دهلی اول کسی از ارباب اسلام که غزای هند کرد مهلب بن ابی الصفره است از عرب
در سنه ۴۴ بعده سلطان محمود غزنوی بعد از او بیست و هفت تن مدت سلطنت
ایشان سیصد و پنجاه و پنج سال اول معز الدین بن سام المشهور بشهاب الدین غوری
غور و غزنین و ملتان و لاهور و دهلی و قنوج را مسخر نمود و فخر الدین رازی
لطائف غیاثیه بنام برادرش غیاث الدین ابو الفتح تصنیف کرد سی و دو سال
سلطنت کرد از آنجمله در دهلی چهارده یا شانزده سال دویم قطب الدین
ایبک قریب چهار سال حکومت کرد سیوم سلطان آرام شاه بن قطب الدین حکومتش
بیالی نکشید چهارم سلطان شمس الدین التمش قریب بیست و شش سال کامران
بود پنجم سلطان رکن الدین فیروز شاه بن شمس الدین شش ماه پادشاهی کرد ششم رضیه بنت

شمس الدین سه سال و شش ماه امارت کرد هفتم سلطان معز الدین بهرام شاه بن شمس الدین
حکومتش دو سال نیم هشتم سلطان علاء الدین بن سلطان رکن الدین ایام کامرانیش
چهار سال و یکماه و یکروز نهم سلطان ناصر الدین محمود بن شمس الدین بیست سال و ماه
سلطنت کرد دهم سلطان غیاث الدین بلبن کامرانیش بیست سه سال و چند ماه یازدهم
سلطان معز الدین کیقباد سه سال و چند ماه حکمرانی کرد دوازدهم سلطان جلال الدین خلجی
کامرانیش هشت سال و چند ماه سیزدهم سلطان علاء الدین خلجی بیست سال و چند ماه کامران
بود چهاردهم شهاب الدین بن علاء الدین پانزدهم مبارک شاه بن علاء الدین حکومتش
چهار سال و چهار ماه شانزدهم سلطان غیاث الدین تغلق شاه چهار سال و چند ماه حکومت کرد
هفدهم سلطان فخر الدین محمد شاه بن غیاث الدین کامرانیش بیست و هفت سال هجدهم
سلطان فیروز شاه سی و هشت سال و نه ماه حکمروا بود نوزدهم سلطان محمد شاه بن فیروز شاه
شش سال و هفت ماه کامران بود بیستم سلطان ناصر الدین محمود شاه بیست سال سلطنت
کرد بیست و یکم خضر خان بن ملک سلیمان بیست و دوم مبارکشاه بن خضر خان سیزده سال و سه ماه
پادشاهی کرد بیست و سوم محمد شاه بن فرید خان ده سال و کسری حکومت کرد بیست و چهارم علاء
الدین بن محمد شاه قریب هشت سال باسم سلطنت موسوم بود بیست و پنجم سلطان بهلول
لودی افغان سلطنتش سی و هشت سال و هشت ماه و هشت روز بیست و ششم سلطان
سکندر بن بهلول لودی کامرانیش بیست و هشت سال بیست و هفتم سلطان ابراهیم بن
سکندر بعد از نه سال سلطنت بحکم بابر پادشاه مقتول شد سنة ۹۳۲ شیر خان
سلیم خان سلطان فیروز سلطان محمد عدلی ذکر حکام دکن شش طایفه اند بهمنیه
هژده تن اند اول سلطان علاء الدین بهمنی از نسل بن اسفندیار بعد از رحلت سلطان

محمد شاه

محمد شاه مملکت دکن بی منازع متصرف آورد و کلبرکه را احسن آباد نام نهاده دار الملک
ساخت و یازده سال سلطنت کرده در سنه ۷۵۹ رخت زندگانی بسرای جاودانی برد دویم
سلطان محمد شاه بن علاء الدین هژده سال و هفت ماه پادشاهی کرد سیوم سلطان مجاهد شاه
بن محمد کامرانیش یکسال و یکماه چهارم سلطان محمود شاه ابن عمش حکومتش یکماه پنجم
سلطان محمد شاه بن محمود بن علاء الدین قریب هجده سال سررشته اقبال در دست داشت ششم
سلطان غیاث الدین بن محمد شاه حکومتش قریب دو ماه هفتم سلطان شمس الدین یکماه و هفده
روز کامران بود هشتم سلطان فیروز شاه بن داود کامرانیش بیست و پنج سال و هفت ماه
نهم سلطان احمد شاه بن داود سلطنتش دوازده سال و نه ماه دهم سلطان علاء
الدین بن احمد شاه بیست و سه کامران ماند یازدهم سلطان همایون شاه ظالم بن
علاء الدین حکومتش سه سال و شش ماه دوازدهم نظام شاه بن همایون شاه حکومتش
قریب دو سال سیزدهم محمد شاه نوزده سال و چهار ماه شاهی کرد خرابی دکن تاریخ فوتش
چهاردهم محمود شاه بن محمد شاه چهل سال و دو ماه حکومت کرد پانزدهم احمد شاه بن محمود شاه
قریب دو سال پادشاه بود هفدهم سلطان ولی الله بن محمود حکومتش قریب یکسال
هجدهم سلطان کلیم الله آخرین بهمنیه ذکر طایفه دویم بریدیه و ایشان شش تن اند
اول ملک قاسم برید در قلعه اوسه و قندهار و او دگیر خطبه بنام خود خواند و دوازده
سال ایالت کرد دویم امیر برید بن قاسم حکومتش چهل سال سیوم علی برید چهل و دو سال
حکومت کرد چهارم پسرش هفت سال کامران بود پنجم قاسم برید سه سال بکار
مملکت پرداخت ششم شخصی دیگر از این دودمان چهار سال حاکم بود هفتم امیر برید ذکر طایفه
سیوم عماد شاهیه که در برار بوده اند ایشان چهار کس اند اول فتح الله عماد الملک

شانزدهم علاء الدین شاه بن محمود شاه حکومتش دو سال و یکماه

در نشه خطبه برار بنام خود کرده چند گاه ملک رنده فناشد دویم علاء الدین بن
عماد الملک سیوم بن علاء الدین چهارم برهان عماد الملک ذکر طائفه چهارم نظام الملکیه
یازده تن بر اول نظام الملک بحری حکومتش استقلال نداشت دویم احمد نظام
الملک بحری قریب چهل سال کامران ماند از اوست سیم برهان نظام الملک
بن برهان کامرانیش قریب سیزده پنجم مرتضی نظام الملک بن حسین قریب بیست
وشش سال حکم راند ششم حسین نظام الملک بن مرتضی حکومتش قریب یکسال هفتم
اسمعیل نظام الملک بن برهان کامرانیش قریب دو سال هشتم برهان نظام الملک
بن حسین مدت چهار سال حکومت کرد ساقی نامه ظهوری بنام اوست نهم ابراهیم نظام
الملک بن برهان حکومتش بپنجاه نکشید دهم احمد نظام الملک حکومتش شش ماه
یازدهم بهادر نظام الملک ابراهیم ذکر طائفه پنجم عادلخانیه هفت تن اند اول
یوسف عادلخان هفت سال کامران ماند دویم اسمعیل عادلخان بن یوسف
بیست و پنجسال حکومت کرد سیوم ابراهیم عادلخان هفت سال کامران ماند
چهارم اسمعیل عادلخان بن اسمعیل بیست و پنجسال حکومت نمود چهارم علی عادلخان
بن طهماسب پنجم زیاده از چهل و پنجسال سرپرست شاه حکومت بود ششم محمد عادل
خان حکومتش سی و پنجسال هفتم علی عادلخان بن محمد ذکر طائفه ششم قطب الملکیه
شش کس اند اول قطب الملک سلطان قلی همدانی نزدیک بیست و چهار سال
حاکم بود دویم جمشید قطب الدین بن قطب الملک هفت سال کامران ماند
سیوم ابراهیم قطب الملک برادرش کامرانیش بیست و پنجسال چهارم محمد قلی
قطب الملک بن ابراهیم قریب سی سال کوس کامرانی نواخت پنجم سلطان محمد

نزدیک

احمد بن حسین هشت سال حکومت [illegible] سیزدهم حسین بن نظام الملک حسین

نزدیک بیست سال وکسری بکام دل گذرانیده ششم عبدالله قطب الملک ذکر
ولات گجرات یازده تن اند اول ظفرخان بن وجیه الملک کامرانیش باستقلال
هفت سال دویم سلطان احمدشاه بن مظفر سی و دو سال و هفت ماه کامران ماند
سیوم سلطان محمدشاه بن احمد هشت سال و نه ماه حکومتش بود چهارم سلطان
احمدشاه بن محمد پنجم سلطان محمودشاه بن محمد قلعه گرنال که جوناگر گویند فتح نموده شصت
سال عمر داشت سلطنتش پنجاه و پنجسال ششم سلطان مظفرشاه بن محمود حکومتش
چهارده سال و نیم هفتم سلطان سکندر بن مظفر هشتم سلطان بهادر بن مظفر یازده
سال حکومت کرد نهم محمودشاه نبیره مظفر هژده سال و دو ماه حکومت داشت
دهم سلطان احمد هشت سال حکومت کرد یازدهم سلطان مظفر بعد حکومت سیزده سال
ملک در تصرف ملازمان اکبر پادشاه درآمد ذکر حکام سند چون نوبت سلطنت عرب
بولید بن عبدالملک و امارت عراق بحجاج بن یوسف مفوض کرد حجاج محمد هارون را
باجمعی بهند فرستاد و محمد بن قاسم بن عقیل که ابن عم او بود باشش هزار دلاور
بتسخیر سند نامزد نمود و او حصار دیبل که عبارت از تته است فتح کرده غنایم بسیار
بدست آورد و دو دختر راجه را با خمس غنیمت نزد حجاج فرستاد و قلعه سوستان را
گشوده عزم محاربه رای داهر نمود و او را کشته غنایم بیشمار بدست آورده دو دختر
رای را بولید فرستاد و بعد و تدلی سند در تصرف ولاد تمیم انصاری بود پس از آن
قوم سومره از زمین داران آن ناحیه استیلا یافته قریب پانصد سال حکومت
کردند پس از آن سلطنت سند بطایفه سمگان انتقال یافت و اینها پانزده تن
بودند بدین تفصیل اول جام انز و این طایفه نسبت بجمشید درست مینمایند

چنانچه لفظ جام از این معنی خبر میدهد حکومتش سه سال و شش ماه دویم جام جونه برادر
جام از چهارده سال مملکت داری کرد سیوم جام بابنهیه بن جام اُنر امارتش
پانزده سال چهارم جام تماچی بن جام اُنر سیزده سال و چند ماه ریاست کرد پنجم جام صلاح الدین
یازده سال و چند ماه ریاست کرد ششم جام نظام الدین بن صلاح دو سال
و چند ماه ایالت کرد هفتم جام علی شیر بن تماچی شش سال و چند ماه نقاره حکومت
نواخته کوس رحلت فرو کوفت هشتم جام کرن بن تماچی چند روز حکم راند نهم جام
فتح خان بن اسکندر پانزده سال بزم آرای طرب بود دهم جام تغلق بن سکندر
بعد از سلطنت بیست و هشت سال از دنیا بعقبی رفت یازدهم جام اسکندر بن
فتح خان یکسال و شش ماه ملک راند دوازدهم جام سنجر هشت سال رایت حکومت
افراشت سیزدهم جام نظام الدین که بجام نندا مشهور است شصت و دو سال آرزو
رانده سفر آخرت نمود چهاردهم جام فیروز بن نظام الدین پانزدهم جام صلاح الدین
بعد از آن شاه بیک بود بن امیر ذوالنون ارغون که سپه‌سالار سلطان حسین میرزا
و اتالیق بدیع الزمان بود و از قبل سلطان حسین امارت قندهار داشت و شاه
بیک در سنه ٩٢٦ تته را متصرف گردید و اکثر بلاد سند بتصرف آورد و مصنف
وقت خود بود و دوازده سال حکومت کرد بعد از آن پسرش شاه حسن بن شاه بیک
ملتان را نیز تسخیر نمود و سی و دو سال بعدل و انصاف گذرانید پس از او میرزا عیسی
ترخان سیزده سال حکومت کرد پس از او محمد باقی پسرش هژده سال لوای شاهی
داشت بعد از آن میرزا جانی بیک ترخان پسرش و در عهد او ملک سند بتصرف اکبر
پادشاه در آمد ذکر حکام ملتان ابتدای ظهور اسلام در ملتان از عهد محمد قاسم ثقفی

بعد از آن

بعد از آن سالها بتصرف قرامطه بود پس از آن سلطان محمود غزنوی ملاحده را
قتل کرده آن ناحیه را متصرف شده و مدتی در دست اولاد او بود و چون غزنویان را
اختلالی بهم رسید باز قرامطه قابض شدند و از آن زمان که در تسخیر معز الدین
سام غوری در آمد تا سنه ٨٤٧ در ضبط سلاطین دهلی بود و در سنه مذکوره که هند
ملوک طوایف شدند حاکم ملتان دم استقلال زده اطلاق نام سلطنت بر خود نمود
و ایشان چند تن اند اول شیخ یوسف قریشی ایام حکومتش دو سال دویم سلطان
قطب الدین حکومتش شانزده سال سیوم سلطان حسین بن قطب الدین سلطنتش
سی و چهار سال چهارم سلطان محمود بن فیروز خان ایام سلطنتش بیست و هفت سال
و چند ماه پنجم سلطان حسین بن سلطان محمود در وقت او میرزا شاه حسین ارغون از
تهکر بر آمده ملتان را تسخیر نمود بعد از آن بتصرف همایونی در آمد ذکر ملوک بنگاله
ابتدای ظهور اسلام در آن دیار از ملک محمد بختیار شده که از گماشتهای سلطان
قطب الدین ایبک دهلوی بود پس از او امرای سلاطین دهلی امارت آنجا داشتند
بعد از آن بیست و چند کس سلطنت کرده اند اول سلطان فخر الدین ملازم
قدر خان گماشته سلطان تغلق شاه و هوس سلطنت پیدا کرده قدر خان را کشته
نام سلطان بر خود افکند دو سال و چند ماه دویم سلطان علاء الدین ملک علی
مبارک یکسال و چند ماه حکم راند سیوم سلطان شمس الدین بنگره حاجی الیاس شانزده
سال و چند ماه حکومت کرد چهارم سکندر بن شمس الدین نه سال و چند ماه بود قائم
پنجم غیاث الدین بن سکندر هفت سال سریر آرای ملک بود ششم سلطان
السلاطین بن غیاث الدین قریب ده سال بکار سلطنت اقدام نمود هفتم سلطان شمس الدین

پسرش سه سال و چند ماه کامروا بود هشتم راجه کانس قریب هفت سال تسلط نموده
بدار البوار شتافت نهم سلطان جلال الدین بن کانس سلمان شده قریب هفده سال
کامران ماند دهم سلطان احمد بن جلال الدین قریب شانزده سال کامران ماند یازدهم ناصر شاه
دو سال حکومت کرد دوازدهم باربکشاه حکومتش هفده سال سیزدهم یوسف شاه هفت
سال و شش ماه چهاردهم فتح شاه هفت سال و چند ماه کامروا بود پانزدهم خواجه سرا باربکشاه
دو ماه و نیم حکم راند شانزدهم فیروزشاه سه سال حکم راند هفدهم محمود شاه بن فیروزشاه یکسال ملک راند
هجدهم مظفر شاه حبشی سه سال و پنجاه قیام نمود نوزدهم سلطان علاء الدین مدت بیست
و هشت سال فرمان روا بود بیستم نصیب شاه بن علاء الدین یازده سال فرمان
فرما بود و بعد از آن ملک مذکوره بتصرف شیرشاه و سلیم شاه بن شیرشاه درآمد بعد از آن
سلطان بهادر بیست و یکم سلیمان کررانی بیست و دوم داود خان وی از خان خانان شکست
یافت و آن مملکت بتصرف ملازمان اکبری درآمد ذکر ملوک مالوه از هنگام سلطان
غزنوی ظهور اسلام در آن ناحیت شده و از زمان سلطان غیاث الدین بلبن تا زمان
تا زمان سلطان محمد فیروزشاه ملک مذکور در تصرف سلاطین دهلی بود و از آن زمان
در تصرف دیگران درآمده تا زمان عرش آشیانی اکبر پادشاه یازده تن حکومت کرده اند
اول دلاور خان غوری قریب بیست سال ملکداری کرد دوم سلطان هوشنگ
بن دلاور قریب سی سال حکومت نمود سیوم سلطان محمد شاه بن هوشنگ یک سال
و چند ماه سرداری کرد چهارم سلطان محمود خلجی سی و شش سال سروری نمود پنجم سلطان
غیاث الدین بن محمود سی و دو سال بکام دل گذرانید ششم سلطان ناصر الدین بن
غیاث الدین حکومتش یازده سال و چهار ماه هفتم سلطان محمود شاه بن ناصر الدین حکومتش

بیست سال

بیست سال و شش ماه هشتم سلطان بهادر گجراتی نهم ملو قادرشاه حکومتش شش
سال دهم شجاعت خان دوازده سال بحکومت پرداخت یازدهم باز بهادر بن شجاعت خان
در عهد او ملکش بتصرف اولیای دولت اکبری درآمد و خود بقیهٔ عمر ملازم اکبر شد ذکر
میرزایان خاندیس فاروقیه دوازده تن اند مدت حکومتشان قریب دویست سال
اول ملک راجه بن خان جهان از اولاد عمر فاروق بعد از آن سلطان فیروزشاه
حکومتش بیست و نه سال دوم نصیر خان بن ملک راجه ایالتش چهل سال و شش ماه
سیوم میران عادلخان بن نصیر خان سه سال و شش ماه حکومت کرده درگذشت
چهارم میران مبارکخان بن عادلخان مدت هفده سال و شش ماه ریاست داشت
پنجم میران عین المخاطب بعادلخان بن مبارکخان حکومتش چهل و شش سال و شش ماه
و دوازده روز ششم داود خان بن مبارکخان ایالتش هشت سال و یکماه
و ده روز هفتم عادلخان بن احسن خان بن نصیر خان هشتم میران محمد شاه بن مبارکشاه
یازدهم راجه علیخان برادرش بیست و یکسال و چند ماه حکومت کرد باج گذار اکبر بود
دوازدهم بهادر خان پسرش در عهد او ملکش بتصرف اکبر پادشاه درآمد حکومتش سه سال و کسری
ذکر فرمان روایان جونپور شش تن اند اول سلطان الشرق خواجه سرور شانزده سال
حکومت کرد دوم مبارکشاه پسر خوانده او یکسال و چند ماه حکومت کرد سیوم سلطان
ابراهیم برادرش ملک العلماء قاضی شهاب الدین دولت آبادی معاصر او بوده
حکومتش چهل سال و کسری چهارم سلطان محمود بن ابراهیم حکومتش بیست و یکسال
و چند ماه پنجم سلطان محمد شاه بن محمود حکومتش قریب بیست و پنج سال ششم سلطان
حسین بن محمود نوزده سال حکومت کرد ذکر ملوک کشمیر شانزده تن اند اول شمس الدین

نهم مبارکشاه برادرش ... سال حکومت کرد دهم میران ...

شاه میر حکومتش سه سال دویم سلطان جمشید بن شمس الدین یکسال و دو ماه سیوم
سلطان علاء الدین علیشیر برادرش حکومتش دوازده سال و نیم چهارم سلطان شهاب
الدین شیراشامک حکومتش بیست سال پنجم قطب الدین هندال حکومتش پانزده
سال و پنجاه ششم سلطان سکندر بن قطب الدین کامرانیش بیست و دو سال
و نه ماه و شش روز هفتم سلطان علیشاه بن سکندر شش سال و نه ماه حکومت
کرد هشتم زین العابدین شاهی خان برادرش پنجاه و دو سال حکومتش بود نهم
سلطان حیدر بن زین العابدین یکسال و دو ماه حکومت کرد دهم سلطان حسن
بن حیدر یازدهم محمد شاه بن حسن ده سال و هشت ماه حکومت کرد دوازدهم فتح خان
نبیره سلطان زین العابدین ده سال سیزدهم ابراهیم شاه بن محمد شاه یکسال
حکومت کرد چهاردهم نازکشاه بن فتح خان حکومتش بسالی نکشید پانزدهم سلطان
شمس الدین بن محمد شاه شانزدهم میرزا حیدر قریب ده سال حکومت داشت
بعد از او کشمیر بتصرف اکبری در آمد گویند کشمیر از اقلیم چهارم است عرضش
از خط استوا سی و پنج درجه و طولش از جزایر بعد اصد و پنج درجه از قدیم چهار
هزار سال در تصرف راجها بوده و در سنه ۷۱۲ بنور اسلام رونق پذیرفته و سی و دو نفر
از مسلمانان مدت دویست و هشتاد و دو سال مالک آن بوده اند و در سنه ۹۹۴
بتصرف بندگان اکبر در آمد رباعی تاریخ جهان که قصه خورد و کلان * در جست دراو
چه شیر مردان چه یلان * در هر ورقش بخوان که فی عام کذا * قد مات فلان بن فلان
ذکر خاقان علیین مکان خسرو صاحبقران امیر تیمور گرکان انار الله
تعالی برهانه ولادت سلطان معظم و خاقان مکرم صاحبقران امیر تیمور گورکان

ش

شب سه شنبه دهم یا بیستم و هفتم شعبان سنه ۷۳۶ در خطه دلکش کش که بشهر سبز مشهور است
اتفاق افتاد و نسب صاحبقران چنین است که امیر تیمور بن امیر طرغای بن امیر برکل
بن امیر ایلنگر بهادر بن امیر ایجل نویان ابن قراچار نویان بن امیر سوغوجیجن
بن امیر دمچی برلاس بن قاچولی بهادر بن تومنه خان و تومنه خان جد چهارم چنگیز خان
و جد نهم صاحبقران است صاحبقران در سن سی و چهار سالگی در بلخ تاج سلطنت بر سر نهاد
و قلعه سمرقند بنا کرد و خوارزم ضمیمه ملک کرد و هند و در سنه تسخیر هرات و قلعه
ترشیز نمود و در سنه ۷۸۵ سیستان را تسخیر نمود و در سنه ۷۸۹ ضبط ممالک فارس و عراق کرد
و ممالک آذربیجان و غیره بمیرزا امیران شاه ارزانی داشت و در سنه ۷۹۱ بغداد در تصرف شد
و در سنه ۸۰۱ متوجه جهاد هندوستان شد و دهلی و بسیاری از قلاع را قابض شد و در سنه
فتح بعضی بلاد روم فرمود بعده مصر و شام نیز بتصرف اولیای دولتش در آمد و صاحبقران
بشهر دمشق در آمده زیارت مزار فائض الانوار ام المؤمنین ام سلمه و ام حبیبه دریافته
معطر بال اتحف نموده حکم دو قبه برای هر دو مزار نمود و بعضی بلاد دیگر از روم نیز
فتح کرد و بسمرقند جنت مانند مراجعت فرمود و در سنه ۸۰۷ بجهاد و غزای اهل ملک خطا
عزم فرمود و در آن یورش دویست هزار سوار و پیاده ملازم رکاب بوده اند
در اثنای راه در موضع انزار مزاج همایونش از نهج اعتدال انحراف پذیرفت
پس صاحبقران سنت وصیت بجا آورده امانت الهی بداعی و الله یدعوا الی دار السلم
تسلیم فرمود و این سانحه ها بگاه شب چهارشنبه هفدهم شعبان سنه ۸۰۷ روی نمود و نعشش
بسمرقند رسانید جسدش بر وفق سنت سنیه خیر الانام علیه و آله الصلوة و السلم در قبه
که برای خود بنا کرده بود دفن کردند زندگانیش هفتاد و دو سال و سلطنتش سی و شش سال

کش با فتح شهر سبز نزدیک
سمرقند که شهر سبز نیز
گویند

رباعی سلطان تمر آنکه مثل او شاه نبود ؛ در هفتصد و سی و شش در آمد بوجود ؛ در هفتصد
و هفتاد و یکی کرد جلوس ؛ در هشتصد و هفت کرد عالم بدرود ؛ صاحبقران چهار پسر داشت
یکی غیاث الدین جهانگیر و او در اوایل سلطنت پدر عالیقدر در سنه ۷۷۶ در سمرقند عازم
ریاض رضوان گردید دوم عمر شیخ است که حکومت فارس داشت و در زمان حیات پدر نامور
در ربیع الاول سنه ۷۹۶ درگذشت سیوم جلال الدین میرزا میران شاه چهارم میرزا شاهرخ

ذکر اولاد و احفاد صاحبقران که در ایران و توران سلطنت نموده‌اند بیست و یک تن اند

اول جلال الدین میرزا میران شاه که در زمان والد ماجد حکومت عراقین و آذربیجان
و دیار بکر و شام داشت و پس از فوت صاحبقران پسر کلانش ابابکر میرزا ابن میرانشاه
خطبه و سکه بنام پدر کرده مهام سلطنت را سرانجام میداد و میرزا میرانشاه در تبریز
بسر میبرد و در حرب قرا یوسف ترکمان مقتول شد دویم میرزا عمران بن میرانشاه
سیوم میرزا ابابکر بن میران شاه بعد از برادر بر سریر سلطنت جا گرفت و در سنه ۸۱۱
کارش انجام گرفت چهارم میرزا شاهرخ در حین حیات پدر بزرگوار مملکت خراسان داشت
و بعد از او بجایش نشسته چهل و سه سال بمهام سلطنت پرداخته در سنه ۸۵۰ لوای عزیمت
بصوب دار الملک عقبی فرخت تاریخ ولادت و وفات و سنین عمر و سلطنت آن ستوده
صفات از این رباعی ظاهر میگردد رباعی سلطان جهان شاه رخ آن مظهر نور ؛
در هفتصد و هشتاد و نه آمد بظهور ؛ در هشتصد و هفت شد بشاهی مشهور ؛ در هشتصد و پنجاه
شد از دار غرور پنجم میرزا خلیل بن میرزا میرانشاه بعد از جد بزرگوارش
بعضی از اعیان سلطنت او را بر تخت سمرقند نشاندند چهار سال سلطنت کرد و چندی
بحکومت عراق و آذربایجان پرداخت و در سنه ۸۱۲ وفات یافت ششم میرزا الغ بیگ

بن میرزا

بن میرزا شاهرخ در علم ریاضی مهارت تمام داشت چنانچه زیج جدید گورکانی که امروز مدار
استخراج تقاویم اقالیم سبعه بر آنست از تصانیف اوست سلطنتش چهل و یکسال
از آنجمله بنیابت پدر در ماوراء النهر سی و هشت سال و کسری و بعد از او در ماوراء
النهر و خراسان دو سال و هشتماه هفتم میرزا عبد اللطیف بن الغ بیگ پس از
قتل پدر شش ماه بسر برد هشتم میرزا علاء الدوله بن بایسنقر بن شاهرخ قریب دو سال
بعد از جد خود در هرات حکومت کرد نهم میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر بعد از جد
خود شش سال سلطنت کرد دهم میرزا بابر بن میرزا بایسنقر هفت سال بحکومت
پرداخت یازدهم میرزا عبد الله بن میرزا ابراهیم بن شاهرخ دوازدهم میرزا شاه محمود بن میرزا
بابر سیزدهم میرزا ابراهیم بن میرزا علاء الدوله چهاردهم سلطان ابو سعید بن میرزا
سلطان محمد بن میرزا میران شاه بن تیمور گورکان پدرش میرزا سلطان محمد همیشه
با برادر خود سلطان خلیل میرزا بسر میبرد و مدت حکومت سلطان ابوسعید
در سمرقند بیست سال و در خراسان و ماوراء النهر پنجسال پانزدهم میرزا عمر شیخ
بن سلطان ابوسعید قریب بیست و هفت سال بعد از پدر در مملکت ماوراء النهر
حکومت داشت و در سنه ۸۹۹ فوت شد شانزدهم میرزا سلطان محمد برادرش دو ماه حکومت
کرد و پسرش میرزا بایسنقر و میرزا سلطان علی چهار سال با هم در امر سلطنت نزاع
داشتند هفدهم بابر پادشاه بن عمر شیخ بن ابوسعید در اندجان بر سریر سلطنت
نشست و یازده سال با سلاطین جغتا و اوزبک حربها کرد آخر منهزم شده بهند
افتاد چنانچه ذکر او در سلاطین گورکانیه هندیه بیاید ان شاء الله تعالی هجدهم میرزا یادگار
محمد بن میرزا سلطان محمد بن بایسنقر بن شاهرخ نوزدهم میرزا سلطان حسین بن

منصور بن بایقرا از نسل میرزا عمر شیخ بن تیمور گورکان در خراسان سی و شش
سال و چهار ماه سلطنت کرد پیوسته عرفا و فقها و علما و صلحا و شعرا را دوست
داشتی و عارف نامی مولانا جامی چند کتاب بنام او منظوم فرموده بیستم میرزا
بدیع الزمان بن سلطان حسین بیست و یکم میرزا مظفر حسین بن سلطان حسین
برادر بعد فوت پدر بشرکت انتظام مهام سلطنت مینمودند و بعد یکسال شاهی بیگخان
از ماوراء النهر آمده ایشان را از خراسان منهزم کرد پادشاهان عظیم الشان
والا دودمان گورکانیه که گلزار همیشه بهار هندوستان را از خس و خاشاک وجود کفار
پرداخته بآبیاری سلطنت و دادوهی رشک گلستان ارم ساخته اند شش تن اند
اول بابر پادشاه دویم همایون پادشاه سیوم اکبر پادشاه چهارم جهانگیر پادشاه پنجم
شاهجهان پادشاه ششم اورنگ زیب بهادر عالمگیر پادشاه غازی ذکر حضرت
فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه غازی بن سلطان عمر شیخ بن سلطان ابو سعید
بن سلطان محمد میرزا میرانشاه بن امیر تیمور گورکان ولادت باسعادتش در ششم محرم
چنانچه لفظ شش محرم تاریخ ولادت اوست بعد فوت والد ماجد خود در دوازده سالگی
روز سه شنبه پنجم رمضان سنه ۸۹۹ در اندجان بر سریر سلطنت نشست و مدت یازده سال
با سلاطین جغتا و اوزبک نبردهای عظیم کرد و سه مرتبه بتائید ایزدی فتح سمرقند نمود
و چون اراده ازلی بر آن رفته بود که اقلیم هندوستان از پرتو اقبال آن آفتاب
جهانتاب روشن گردد ناگزیر با معدودی از مخلصان عقیدت کیش متوجه بدخشان و کابل
شد و در اواخر ربیع الآخر سنه ۹۱۰ کابل بتسخیر اولیای دولت در آمد و در سنه ۹۱۱ عزم تسخیر
کابل فرمود بعد از آن تسخیر بدخشان نمود و در سنه ۹۱۲ نهضت عالی بممالک توران اتفاق افتاد

دوجهای

و جنگهای صعب با اوزبکان کرده بسبب بعضی سوانح از ماوراء النهر قطع نظر نموده
بهند مراجعت فرموده سه نوبت عزیمت هند فرموده بجهت بعضی موانع مراجعت
واقع شد نوبت چهارم در سنه ۹۳۰ لاهور و دیبالپور و بعضی بلاد دیگر را از هند
متصرف گردید و سیالکوت و حصار فیروزه و دهلی و پانی پت و آگره و چونپور
و بسیار بلاد و قلاع دیگر فتح کرد و در اندک مدتی اکثر سرکشان و اعیان هندوستان
بشرف خدمت سرافراز شدند و در سنه ۹۳۳ بابر انا سانگا که لشکری گران از هندو
و مسلمان فراهم آورده جمیع راجهای دور و نزدیک را بخود متفق ساخته شورش
کرده بود حرب عظیم نموده کفار بسیار را بجهنم فرستادند و رانا سانگا اسیر شد و تاریخ
آن را فتح پادشاه اسلام یافته اند بعده بتسخیر میوات و دولت عزم نمود و چون
رانا سانگا که بجهت استعداد لشکر کرده بود بعزم رزم او کمر بسته دیار چندیری فتح نمود
و فتح دار الحرب تاریخ آن شد بعده عزم تسخیر بلاد شرقیه کرد و نصرت شاه حاکم
بنگاله عریضه داشت و پیشکش فرستاد و ولایت بهار را نیز بتصرف آورده باگره مراجعت
نمود و چون حضرت جنت آشیانی همایون پادشاه بن بابر پادشاه مدت یکسال
در بدخشان بوده ضبط آن ملک حسب المرضی دولتخواهان نموده از فرط اشتیاق
متوجه ادراک لقای پدر عالیقدر گردید بعد از ادراک ملاقات چند ماه در خدمت
پدر بوده رخصت سنبل یافت و شش ماه در آنجا بعیش و شکار گذرانیده ناگاه
عارضه تب بر مزاجش طاری شد حضرت فردوس مکانی او را در دار الخلافه
آگره بحضور خود طلب داشته حکما را بمعالجه فرمود هر چند تدبیرات نمودند مرض افزون شد
میر ابو القاسم صدر که از افاضل روزگار بود بعرض رسانید که بتجربه پیوسته

که چون اطباء ظاهری از معالجه عاجز آمدند بهترین اشیاء تصدق نموده از شفا
خانهٔ غیب امیدوار صحت باید بود فردوس مکانی فرمود که عزیزترین چیزها
نزد ملک همایون منم بهتر آنکه خود را فدای او سازم که پیش از این تاب محنت
و رنج او ندارم آنگاه بخلوت خاص آمده شغل سلسلهٔ نقشبندیه بجا آورده سه بار
برگرد فرزند ارجمند گردیده فرمود که برداشتم فی الفور حرارت غریبه عارض بدن
ایشان شد و حضرت جنت آشیانی قدری سبکبار گردید چون آثار انتقال از جهان
احوال بابر پادشاه هویدا شد ارکان دولت را حاضر ساخته نصایح و وصایا نموده
گوش هوش فرزند ارجمند همایون را اگر انبار دانش ساخته ولیعهد خود نموده او را
بر تخت سلطنت اجلاس داد و خود بنزدیک تخت وی صاحب فراش شد
و گفت که خلاصهٔ نصایح آنست که قصد برادران نکنی هرچند سزاوار آن شوند پس از آن
در چهار باغ آگره برحمت الهی پیوستند حضرت فردوس مکانی با وجود شجاعت
و سخاوت و عدالت در کمالات ذاتی و صفات عدیل و نظیر نداشت و در نظم و نثر ترکی
و فارسی عالی پایه بود دیوان ترکی و کتاب مثنوی مبین در علم فقه و رسالهٔ والدیهٔ
خواجه احرار و واقعات بابری بزبان ترکی و مفصل عروض از واردات
طبع ایشان شهرت تمام دارند و در موسیقی نیز مهارت تمام داشتند چهار فرزند
گرامی داشت اول نصیر الدین همایون پادشاه دوم میرزا کامران سیوم میرزا عسکری
چهارم میرزا هندال ذکر حضرت جهانبانی جنت آشیانی نصیر الدین محمد
همایون پادشاه غازی تاریخ ولادت آن حضرت سلطان همایون خان گفته‌اند در سن
بیست و چهار سالگی نهم جمادی الاولی سنه ۹۳۷ در دار الخلافهٔ آگره بر سریر سروری جلوس

فرمود

فرمود و تاریخ جلوسش خیر الملوک یافته و بعد چند روز بسیر دریا توجه نموده کشتی
پر زر انعام فقرا فرمودند تاریخش کشتی زر چون خلاصهٔ نیت آن حضرت بضبط
ممالک و رفاهیت رعایا و خاطرجوئی برادران و رعایت ملازمان مصروف بود حسب
و مناسب هر کدام را فراخور شایستگی اضافه نموده کابل و قندهار بجاگیر میرزا کامران
مقرر شد و سنبل بمیرزا عسکری و الور بمیرزا هندال و بدخشان بمیرزا سلیمان مسلم
داشتند و پس از چند ماه بتسخیر کالنجر متوجه شدند حاکمش از راه عجز در آمده دوازده
من طلا و دیگر اجناس پیشکش فرستاده اظهار فرمانبرداری نمود آن حضرت قلعه را
باو بخشید و عزم تسخیر قلعهٔ چناده نمود شیر خان پسر خود جلال خان را در قلعه گذاشته
ایلچیان کاردان فرستاده التماس نمود که اگر از سر این قلعه در گذرند یکی از پسران
خود را بملازمت فرستم که همیشه در رکاب باشد آن حضرت ملتمس او را قبول فرمودند
و او پسر خود عبد الرشید بخدمت فرستاد و او همواره در ملازمت میبود مگر وقتی
فرار نموده پیش پدر خود رفت و در سنه ۹۳۹ در جونپور سر بفتنه برداشتند آن حضرت
دفع ایشان نموده جونپور را مع توابع بسلطان جنید برلاس مرحمت فرموده
بدار الخلافه باز آمدند و در سنه ۹۴۰ سلطان بهادر حاکم گجرات تحف و هدایا مع
ایلچیان کاردان بدرگاه معلی فرستاده سلسله جنبان اخلاص و یکجهتی شد و آن
حضرت بارسال منشور محبت و دوستی خاطر او را مطمئن ساختند و در اندک مدتی
اکثر ممالک معمورهٔ هندوستان که حضرت فردوس مکانی از عدم فرصت در حیطهٔ
تصرف نیاورده بودند داخل قلمرو شد و چون میرزا کامران خبر وفات بابر پادشاه
شنید قندهار بمیرزا عسکری سپرده روی بهندوستان نهاد که شاید دست و پا

زده کاری ازپیش برد آخر الامر لاهور را متصرف شده عریضه بدرگاه معلی
ارسال داشته استدعای صوبهٔ پنجاب نمود آن حضرت بمقتضای عطوفت ذاتی
ونصایح فردوس مکانی التماس او وقبول فرمودند ومیرزا این غزلها در مدح آن حضرت
میگذاشت وپیشکشها میفرستاد ویک دفعه این غزل نوشته بود رباعی حسن تو
دمبدم افزون بادا ؛ طالعت فرخ وهمیون بادا ؛ هرغباری که زره هست خیزد
نور چشم من محزون بادا ؛ هرکه گرد تو چو پرکار نگشت ؛ او ازاین دایره بیرون بادا ؛
کام ران تا که جهان راست بقا ؛ خسرو دهر همایون بادا ؛ آن حضرت بجایزهٔ این
غزل حصار فیروزه را باو مرحمت نمودند وچون سلطان بهادر نقض عهد نموده باطراف
ممالک محروسه افواج تعین فرموده شورش انداخت آن حضرت در جمادی
الاولی سنه ۹۴۱ باسپاه منصور ازراه مالوه بتسخیر گجرات توجه نمود ودر آنوقت
سلطان بهادر در کهرام قلعهٔ چیتور را محاصره میکرد سراسیمه شده مکتوبی ارسال داشت
که درچنین وقت که باستیصال کفار مقید باشم از آیین اسلام دور است که در مقام
تزلزل باشید آن حضرت ملتمس او قبول نمود بعزم رزم روانه شد وآن حضرت
نیز با افواج گیتی کشا بحرب او حرکت فرموده بعد از کشش وکوشش بسیار ملک گجرات
ومالوه بتصرف اولیای دولت قاهره درآمد بعد از آن بتسخیر بنگاله عنان عزیمت افراشتند
ودرسال ۹۴۵ فتح روی نمود دراین اثنا شیرخان شورش نمود وکمی لشکر وبی اسبابی
اردوی معلی معلوم نموده اند وجنگهای عظیم کرده بحیله وفریب شکست لشکر پادشاهی
داد چنانچه مردم پادشاهی را فرصت زین کردن اسب مجال پوشیدن
جبه نشد آن حضرت سوار شده خادمان محل را بر محفها سوار کرده از آب نیلاب گذشتند

چون پل رسید

چون پل رسیدند پل شکسته یافتند ناچار سواره بدریا زدند وقضارا از اسب
جدا شدند نظام نام سقائی بدستیاری شناوری آن حضرت را بساحل
نجات رسانید وبسیاری از امرا وفضلا غریق بحر فنا شدند وکان ذلک
فی سنه ۹۴۶ جنت آشیانی با میرزا عسکری ومعدودی بدار الخلافه آگره نزول اجلال
فرمودند ومیرزا کامران ومیرزا هندال نیز بشرف ملازمت مشرف شدند بازدر سنه ۹۴۷
باشیرخان مذکور مقابله شد آخر از بی اتفاقی برادران بار دیگر شکست یافته
بجانب قندهار توجه کردند ودر سنه ۹۴۹ شب یکشنبه پنجم رجب تولد اکبر پادشاه واقع
شد تاریخ آن شب یکشنبه وپنج رجب آن حضرت آن مهمان نورسیده را در قندهار
بحفظ الهی گذاشته قدم در شاه راه تجرید وتفرید نهاده عزم زیارت حرمین شریفین
نمودند چون بچول رسیدند ملازمان را بخطاب چول ایتاز بخشیدند ودر غرهٔ شوال
سنه ۹۵۰ مصحوب چولی بهادر مکتوبی بشاه طهماسب ارسال داشتند شاه ازاین مژده
خوشوقت شد وتا سه روز در قزوین نقارهٔ شادمانی نواختند وجواب مکتوب
با تحف وهدایا ارسال داشت وبحکام ولایات خود فرامین نوشت که در هر شهر ومنزل اکابر
واهالی بشرف استقبال شتافته لوازم خدمت ومراسم پیشکش بتقدیم رسانند
وآن پادشاه در اثنای ره روزی بزیارت اهل باطن توسل جسته از درون
خدا آگاهان دریوزه مینمود وحکام واکابر منازل هرراه هرروز بسعادت ملازمت
رسیده اقسام نفایس وهدایا بنظر میگذرانیدند واز خدمت شاه مراسلات شوق
با تحف نفیسه میرسید ودر جمادی الاول سنه ۹۵۱ شاه خود باستقبال آمده
شرایط محبت واخلاص وضوابط اعزاز واحترام بتقدیم رسانیدند بیت دودمان حیدری

در یکی برمکاه: قران کرده باهم چو خورشید و ماه: و چند روز جشن خسروانه
داشتند آخر مجلسها شاه طهماسب دوازده هزار سوار لشکر داد پسر خود میرزا مراد
بکومک آن حضرت داد و بمنزل جنت آشیانی آمده وداع نمود حضرت پادشاه
مراجعت فرموده قلعهٔ بست را از گماشتهٔ میرزا کامران خلاص نموده بقندهار
توجه فرموده و آن شهر را مستخلص کرده بمحمد مراد میرزا عنایت نمود و دوازدهم
رمضان سنه ۹۵۲ بتایید آسمانی فتح کابل میسر شد و در اوایل سنه ۹۵۲ ملک بدخشان
از تصرف میرزا سلیمان بدر آورده داخل ممالک محروسه گردانید و چون از
برادران حضرت جنت آشیانی تقصیرهای عظیم مکرراً بوقوع می آمد در اوایل سنه ۹
میرزا عسکری را بمکهٔ معظمه روانه ساختند و او در میان شام و مکه ودیعت حیات
سپرد و در آخر سنهٔ مذکوره میرزا کامران را میل در چشم کشیدند روی پس از
یکسال رخصت سفر حجاز یافته سعادت حج ادراک نموده در ذی حجه سنه ۹۶۴
داعی حق را لبیک اجابت گفت تاریخش ع بادشا کامران بکعبه بمرد:
یافته‌اند و میرزا هندال در جنگ میرزا کامران شب یکشنبه بیست و یکم
ذی قعده سنه ۹۵۸ شربت شهادت چشید و در سنه ۹۶۱ جنت آشیانی هرج و مرج
هندوستان و ملوک طوایف شدن آن شنیده عزیمت پاک کردن آن مصمم
نمودند و در اندک مدتی لاهور و پنجاب و سهرند و دهلی و حصار و آگره و سنبل و سوات
و غیر آن را از سر نو قابض و متصرف شد بر امرا قسمت فرموده و در سنه ۹۶۳ همایون
پادشاه بعالم آخرت شتافت تاریخش همایون پادشاه از بام افتاد و آن حضرت
در اقسام علوم عقلیه و نقلیه کمال آگاهی داشت علی الخصوص در فن ریاضی و اراده

بستن

و اراده بستن رصد مصمم داشت و بشعر و شعرا هم متوجه بود صاحب دیوان است
و سه پسر داشت اول ابوالفتح جلال الدین محمد اکبر دوم ابوالفضائل و ابوالمفاخر
محمد حکیم میرزا سیوم سلطان ابراهیم ذکر سلطنت حضرت عرش آشیانی ابوالفتح
جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی بعد از والد ماجد خود در سن چهارده
سالگی قریب نصف النهار جمعه سیوم ربیع الثانی سنه ۹۶۳ در نواحی کلانور بر تخت دولت
جلوس نمود نصرت اکبر تاریخ است و اعتضاد الدوله بیرامخان خانخانان که از طرف
اتالیقی آن حضرت اعتبار داشت وکیل السلطنه شد و هیمو سقهور که از خبر شنقار شدن
جنت آشیانی جرات پیدا کرده با پنجاه هزار سوار و هزار و پانصد فیل و پنجاه و یک
توپ کلان و پانصد ضربزن بقصد دهلی شتافته بود بهمت پادشاهی بعد از جنگ
عظیم کشته شد و در سال چهارم از جلوس والا الشیخ محمد غوث از گجرات بهندوستان
آمد و صحبتهای روحانی با او اعتقاد بیافت و شیخ در دعوت اسما حسنی ید بیضا
داشت و چون از بیرامخان افعال ناشایسته که مناسب حال او نبود صادر شد
شمس الدین محمد خان را علم و نقاره و تمن طوغ بیرامخان و خطاب اعظم خان و حکومت
پنجاب مرحمت فرمودند و منعم خان را بمنصب وکالت و خطاب خانخانان فرق
عزت بر افراختند و بیرامخان را بسفر حجاز رخصت داد و او در گجرات کشته شد
تاریخش شهید شد محمد بیرام گفته‌اند و در عنفوان سال ششم ولایت مالوه داخل ممالک
محروسه گردید و قلعهٔ جناده نیز مسخر شد و در اوایل سال هشتم خواجه عبدالمجید بخطاب
آصفخانی شرف اختصاص یافته سرکار گده بقبول او مرحمت فرموده بضبط آن ناحیه
فرستادند و خان مذکور در سال نهم در کار و قدر گشته ملک گده کشکه بتصرف در آورده

سور دعنایات بیغایات گردید و در سنه ۹۸۳ قلعه سیوی و سوپر با محنت بدست آمد
و قلعه چتیور و ماندل و رام پور نیز مفتوح شدند و در سال دوازدهم شیخ ابو الفیض
بن شیخ مبارک بسعادت آستانبوس رسید پرش مردی درویش نهاد بفضایل
آراسته در گوشه اگره بافاضه علوم مشغول بود و در سال چهاردهم قلعه رنتهنبور مفتوح
شد و قلعه کالنجر نیز بتصرف در آمد و در همین سال روز چهارشنبه هفدهم ربیع الاول
سنه ۹۷۷ هجری سلطان سلیم در فتحپور متولد شد و در سال پانزدهم شب پنجشنبه سیوم
محرم سنه ۹۷۸ سلطان مراد هم در فتحپور متولد شد و بادشاه هر دو بار پیاده از اگره
تا اجمیر بزیارت قدوة الاولیا شیخ معین الدین چشتی رفتند و جشن نوروزی سال شانزدهم
در ظاهر پتن بعد از زیارت حضرت شیخ فریدالدین گنجشکر آرایش یافت و در سال هفدهم
ایلچی عبد الله خان بادشاه توران با اقسام هدایا بدرگاه والا رسید و شب چهارشنبه
دوم جمادی الاولی سنه ۹۷۹ سلطان دانیال متولد شد و هم درین سال ولایت گجرات که
خلاصه هندوستان است بتصرف اولیای دولت در آمد و در سال نوزدهم شیخ ابو الفضل
هندی ولد شیخ مبارک بسعادت زمین بوس سربلند گردید و تفسیر آیة الکرسی را بنام
اقدس موشح گردانید لکن بنا بر عدم استعداد سفر درین یورش از سعادت همراهی
بازماند و تا هنگام معاودت اشرف در گوشه اگره بخدمت پدر خود روزگار بعسرت
سگذرانید و چون رایات اقبال بدار السلطنه فتحپور مراجعت فرمود کوکب طالع
شیخ از حضیض ذلت باوج عزت صعود نمود و درین ایام مژده فتح ولایت بهکر بسعی
محب علیخان و مجاهد خان سرور افزا شد و ممالک بنگاله نیز مفتوح شد و در آغاز
سال بیستم جلوس حکیم ابو الفتح و حکیم همام و حکیم نورالدین پسران مولانا عبدالرزاق

بگیلانی

گیلانی از عراق آمده بسعادت آستانبوسی مشرف شدند اولین بتدریج
از پایه صدارت و وزارت و وکالت گذشت و دومین مصاحب بزم بهشت
آیین شد و سیومین که خالی از خبط نبود بهمان حال ماند تا انتقال نمود و در سال
بیست و یکم مبلغ شش لک روبیه و دوازده هزار خلعت از اقسام اقمشه بشرفای
مکه معظمه ارسال یافت و در سال بیست و هشتم چون میرزا خان عبدالرحیم خلف
صدق بیرامخان ملک گجرات را از تصرف باغیان بیرون آورده از سر نو
بضبط در آورد و میرزا خان بازای این خدمت بخطاب خان خانانی و بمنصب
پنجهزاری سرافراز شد و علامه دهر امیر فتح الله شیرازی که از مقربان عادلخان دکنی
بیجاپوری بود بعد از فوت او متوجه درگاه شده بسعادت ملازمت عرش
آشیانی فرق عزت بر افراخته بمیامن تربیت آن حضرت در اندک مدت
بمراتب عالیه تصاعد نموده بخطاب عضد الدوله مخاطب شد و وضع تاریخ جدید
الهی از سر سال بیست و نهم از تحویل حمل از مخترعات طبع علامه مذکور است و نام
ماهها و روزها بهمان اسامی فارسیه مقرر داشته و در همین ایام جشن کدخدایی
شاهزاده سلطان سلیم که بسن شانزده سالگی رسیده بود بصبیه راجه بهگونتداس
پدر راجه مانسنگ ترتیب یافته و در آغاز سال سی ام شیخ ابو الفضل بمنصب
هزاری و حکیم ابو الفتح بمنصب هشتصدی و عضد الدوله امیر فتح الله بخدمت امین
الملکی اختصاص یافتند و هم درین ایام محمد حکیم میرزا بافراط شرب شراب
به بیماری سخت مبتلا گردیده ساغر حیاتش در عمر سی و دو سالگی لبریز شد و در آغاز سال
سی و یکم میرزا شاهرخ یوسفخان والی کشمیر را بدرگاه والا آورده سعادت کورنش

دریافتند و امرائی که بضبط بلوچستان شتافته بودند سران قوم بلوچ را بقدس
آستان رسانیدند و کشمیر داخل ممالک محروسه شد و در عنفوان سال سی و دوم الهی
شاه مراد را صبیهٔ خان اعظم میرزا عزیز کوکلتاش عقد ازدواج بستند و سلطان
سلیم را پسری شد سلطان خسرو نام نهادند و در مبادی سال سی و سیوم شاهزاده دانیال را
بصبیهٔ سلطان خواجه تزویج نمودند و شاه مراد را فرزندی شد سلطان رستم نام نهادند
و شیخ ابوالفیض فیضی مخاطب بخطاب ملک الشعرا شد و امیر فتح الله شیرازی و حکیم
ابوالفتح سفر آخرت پیش گرفتند و میرزا خان بخانخانان بعالی منصب وکالت
سربلند شد و بحکم اشرف واقعات بابری را از ترکی بفارسی ترجمه نموده بنظر انور
گذرانیده مورد تحسین گردید بعده بتهته رفته باقسام جنگ آنملک را متصرف
گشته میرزا جانی بیک ترخان حاکم آنجا را با خود همراه آورد تا در سلک بندگان
انتظام یافته سه هزاری شد و ملک تته جیبول یافت و در سنه ۱۰۰۰ هجری سلطان
سنه ۳۶ جلوس شاهزاده ولیعهد سلطان سلیم را فرزندی گرامی پیوند عطا شد
و عرش آشیانی نام آن مولود مسعود را سلطان خرم نهادند و در همین سال
ملا عرفی شیرازی نقد حیات در باخت و در آغاز سال سی و هشتم مژدهٔ ملک اودیسه
رسید و در آغاز سال چهلم الهی جلوس ملک الشعرا فیضی بتنگی نفس و حکیم همام
بضعف معده رحلت کردند و در سنه ۱۰۰۴ ملک برار بتصرف آمد و در سال چهل و دوم
عبدالله خان ازبک والی توران درگذشت و در سنه ۱۰۰۵ شاه مراد بافراط
خمرخواری صداع پیدا کرده بعالم دیگر انتقال نمود و همدرین سال قلعهٔ احمدنگر دکن
مفتوح شد و غنائم فراوان بدست آمد و قلعهٔ آسیر نیز مسخر گردید و شیخ ابوالفضل بمنصب

بچهزاری

بچهزاری ذات و مرحمت علم و نقاره و اسپ و خلعت سرفراز گشت و در سال چهل
و هشتم شیخ ابوالفضل که بحکم طلب پادشاهی جریده متوجه حضور بود باشارهٔ سلطان
سلیم از دست راجه برسنگدیو مقتول شد روز جمعه غرهٔ ربیع الاول سنه ۱۰۱۱ پادشاه
این واقعه شنیده برآشفت و لشکری گران باستیصال برسنگدیو تعیین فرمود و در سال
چهل و نهم جشن طوی شاهزاده دانیال با صبیهٔ عادل خان مرزبان دکن انعقاد یافت
و مریم مکانی فوت شد و در جوار مزار فائض الانوار جنت آشیانی مدفون گشت و در سنه
جلوس شاهزاده دانیال از فرط باده نوشی ضعف اشتها و حواس بهم رسانید
چهار روز صاحب فراش بوده روز شنبه بیست و هشتم شوال سنه ۱۰۱۳ در سی و سه سالگی
وفات یافت و در سنه پنجاه و یکم مزاج حضرت عرش آشیانی از نهج اعتدال منحرف
شده شب چهارشنبه دوازدهم جمادی الاخر سنه ۱۰۱۴ هجری که عمر گرامیش بشصت
و سه سال قمری رسیده بود با اسهال در اکره بعالم علوی خرامید روز دیگر تجهیز و تکفین
کرده در باغ سکندره تدفین کردند تاریخ فوت اکبرشاه یافته از عرش آشیانی
پنج پسر داشت حسن و حسین که توام بودند و در چند روز راه فنا پیمودند و شاه مراد
و شاه دانیال که احوال هر دو بیان شد پنجم سلطان سلیم که بعدی از سلطنت او
عیان میگردد انشاء الله تعالی **ذکر مجملی از احوال جنت مکانی ابوالمظفر نورالدین
محمد جهانگیر پادشاه غازی** روز شنبه یازدهم شهر جمادی الثانی سنه ۱۰۱۴ هجری
بساعت مسعود و زمان محمود در دارالخلافه اکبرآباد تخت سلطنت را بجلوس جهان
آرا ارتفاع آسمانی بخشید و خطبه و سکه بنام نامی و القاب گرامی زیب و زینت
گرفت خواجگی شریف پسر خواجه عبدالصمد شیرین قلم بخطاب امیرالامرائی و منصب

وکالت سر رفعت بفلک سود و میرزا جان بیگ را بخطاب وزیر الملک
اختصاص بخشیده با میرزا غیاث بیگ در خدمت دیوانی اشتراک دادند و میرزا
غیاث بیگ بخطاب اعتماد الدوله سرافراز شد و شیخ فرید بخاری از سادات
موسوی بمنصب پنجهزاری ذات و سوار سربلند کرده بخشی ساختند و چون دماغ
شاهزاده خسرو بمالیخولیای سلطنت موهوم آشفته بود در مبادی سال اول جلوس
حضرت جنت مکانی از ارک دار الخلافه برآمده راه ادبار گرفته بطرف لاهور راه
پیما شد حضرت جنت مکانی آن را شنیده سلطان خرم را بجای خود گذاشته در پی
خسرو رایت فیروزی بر افراشتند و بعد از جنگ بسیار خسرو فرار نمود و ظفر خان
و دیگر امرای کابل احداد مفسد کوهستان بنکش و تیراه را کشته سرش به درگاه فرستادند
و در سال بیست و یکم از جلوس عنبر حبشی حاکم تلنگانه که در فنون سپاهگری و سرداری
و مراتب تدبیر و کارگذاری نظیر نداشت در هشتاد سالگی باجل طبیعی درگذشت
و شاهجهان از حدود متعلقه نظام الملک برآمده از محال صوبه مالوه با جبر بتوسط
از راه جیسلمیر بصوب تهته نهضت کرد و از تهته بناسک ترنک رفته اقامت
گزید و در خلال این حال خان خانان ولد بیرامخان در هشتاد و دو سالگی باجل طبیعی
رخت هستی بعالم بقا بربست و چون هوای گرم با مزاج جنت مکانی ناسازگار
بود لاجرم هر سال در آغاز موسم بهار خود را بگلزار همیشه بهار کشمیر میرسانیدند
و در مبادی سال بیست و دوم جلوس مطابق ۱۰۳۶ هجری بسیر آن گل زمین توجه
فرمودند و در این ایام مرض نوعی استیلا نمود که قوت از شهر بند عنصری بدر رفت
و در غایت ناتوانی پیوسته بر پالکی نشسته بسیر و شکار مشغول میداشتند و رفته رفته

انتها مفقود

اشتها مفقود گشت و میل غذا ارفت و طبیعت از افیون که مصاحب چهل ساله بود
متنفر شد و بغیر از چند پیاله شراب انگوری بهیچ چیز توجه نمی کرد و مرض دم النفس روی باشتداد نهاد
سوی برودت و شره و ابرو تمام نهاد از مداوای اطبا اثری مترتب نمی شد
آنگاه رایات عالیات بدار السلطنه لاهور ارتفاع یافت و در مقام بیرم کله شکار نموده
بدولت خانه باز گشتند و هنگام چاشت روز یک شنبه بیست و هشتم شهر صفر سنه ۱۰۳۷
هجری سال بیست و دوم جلوس که عمر گرامی به پنجاه و نه سال رسیده بود همای
روح او از آشیان خاک بال فشانده سایه بر فرق ساکنان حظیره افلاک افگند
آصفخان هندوی بنارسی نام که در تیز روی ید طولی داشت بخدمت شاه جهان فرستاد
خبر شنقار شدن جنت مکانی حواله تقریر او نموده و تجهیز و تکفین او پرداخت نعش
او را بلاهور روانه ساخته روز جمعه الظرف لاهور در باغ نورجهان بیگم بخاک سپردند
و شاهجهان برسیدن خبر از راه گجرات بمستقر خلافت عازم شد و روز یک شنبه
بیست و دوم جمادی الاولی سنه ۱۰۳۷ باتفاق دولتخواهان در ایوان دولتخانه
خاص و عام لاهور خطبه بنام نامی شاه جوان بخت شاهجهان خواندند و کوچ بکوچ
از راه اجمیر طی مراحل نموده بیست و ششم شهر جمادی سنه مذکوره بظاهر دار الخلافه
اکره نزول فرموده صباح آن بر تخت فیل نشسته خرمن خرمن سکوک زر
بر زمین و بسیار ریخته آن شهر کهنه بهر را بفروغ جمال جهان آرای خود روشنی
بخشیدند حضرت جنت مکانی پنج پسر والا گهر و دو دختر نیک اختر داشت پسران
اول سلطان خسرو دوم سلطان پرویز سیوم سلطان خرم شاهجهان چهارم شاه جهان دار
پنجم شاه شهریار از انجمله خسرو پرویز و جهان دار در حین حیات پدر خود

مرحله پیمای کوی عدم شدند و شهریار بعد چند روز از فوت پدر بسعی آصفخان بنگاه
عدم شتافت ذکر اعلی حضرت فردوس آشیانی ابو المظفر شهاب الدین محمد
صاحبقران ثانی شاهجهان پادشاه غازی جلوس آن حضرت بیستم جمادی الاولی سنه ١٠٣٧
که سن کرامتش سی و شش سال شمسی و بیست و هفت روز که سی و هفت سال
و دو ماه قمری و هشت روز باشد رسیده بود در روز دوشنبه در دار الخلافه اکبرآباد
بر تخت فرقدسای عرش سما واقع شد میر صالح خوشنویس تاریخ آن چنین نظم نموده
مصرع شاهجهان شد بادشاه جهان • و در این جشن هشتاد و دو لک روپیه انعام شد
از انجمله دو لک اشرفی و دو لک روپیه بممتاز الزمانی و صد هزار اشرفی و چهار
لک روپیه بپادشاهزادهٔ جهانیان جهان آرا بیگم که بخطاب مستطاب بیگم صاحب
اشتهار دارد و باقی مبکر پردگیان سرادقات عصمت و پادشاهزاده های والاگهر
و اعیان دولت و سادات و مشایخ و فضلا و شعراء انعام و سالیانه مریم عهد ممتاز
الزمانی ده لک روپیه و بیگم صاحبش لک روپیه و یوتیه دارشکوه هزار روپیه
و زیب و رنگ خلافت پانصد روپیه و مراد بخش دویست و پنجاه روپیه مقرر
شد و سایر امراء القدر مراتب باضافهٔ منصب و سوار و انعام نقد و خطاب
سربلند شدند و در خطبه و سکه کنیت و لقب و اسم و خطاب مبارکش باین عنوان
ثبت شد که ابو المظفر شهاب الدین شاهجهان پادشاه غازی اول حکمی
که عز صدور یافت منع سجده بود فرمودند که سزاوار این تعظیم ذات معبود
حقیقی است و بجای سجده زمین بوسی قرار یافت که هر دو دست بر زمین گذاشته
پشت دست را ببوسند و سادات و علما و صلحا را باحکام ملازمت سلام و هنگام رخصت

بفاتحه

بفاتحه کفایت و پس از چند سال زمین بوسی هم برطرف شد و تسلیم چهارم بجای
آن قرار یافت شبانروزی که آن حضرت با وضو می گذشت و پیش از بامداد بدو ساعت
نجومی بیدار شده بوضو پرداخته در آغاز صبح صادق سنت فجر ادا میکرد
و در وقت مستحب فرض وقت میگذارد و سایر صلوات بطریقهٔ مذهب حنفی احوط
ادا میکرد و در فن موسیقی مهارت بسیار داشت و بعضی از صوفیه در محفل فیض منزل
در حالت تواجد جان بحق تسلیم کرده اند و در این سال نذر محمد خان برادر خورد
امامقلیخان والی توران واقعهٔ ناگزیر جنت مکانی شنیده خود را بکابل
رسانیده قلعه را محاصره نمود خاقان گیتی ستان مهابتخان را بمدد آنجا رخصت
کردند نذر محمد خان آن را شنیده دست از محاصره باز داشته خود را ببلخ رسانید
و در جشن نوروز یک کرور و هشتاد لک روپیه از نقد و جنس انعام فرمودند
و در این سال چهار لک بیگه زمین و یکصد و بیست موضع در بست سوای
نقد بوسیلهٔ صدر الصدور بطبقهٔ ارباب استحقاق مرحمت شد و در سال دوم جلوس
والا مطابق سنه ١٠٣٨ هجری علامی افضل خان بدیوانی کل سربلند شد و خدمت
بخشیگری دوم با منصب هزاری بمعتمد خان مرحمت شد و فیل سفید بدرگاه والا
آوردند و یمین الدوله دو زناردار را که ده بیت هندی بیک شنیدن
یاد میگرفتند و ده دیگر بجان وزن و مضمون منظوم نموده هر بیت بیت
بترتیب میخواندند بحضور پر نور آورد و نامهٔ تعزیت شاه عباس و تهنیت جلوس
شاه صفی بایران فرستادند و در سال سیوم مطابق سنه ١٠٣٩ روز جشن نوروز
سالیانهٔ ممتاز الزمانی دوازده لک روپیه مقرر شد و در ایام جهانگشای

برامای مالش نظام الملک و خان جهان بصوب خاندیس در حرکت آمد و قلعهٔ
منصورگره بسعی باقرخان صوبه دار اوده مفتوح گردید و در سال چهارم مطابق
سنه ۱۰۴۰ بشومی خانجهان دولت نظام الملک لگدکوب نوائب گشت و قلعهٔ
دهارور بسعی جمیل اعظم خان کشایش یافت قلعه دار آن اسیر شد پادشاه خانه‌زاد را
باضافهٔ هزاری ذات و هزار سوار بمنصب شش هزاری سوار نواخت و قلعهٔ
مزبور را فتح آباد نام گذاشت و محمد علی بیگ ایلچی ایران نامهٔ شاه صفی مشتمل بر تهنیت
جلوس والا آورده و در این سال ملکهٔ عفت نقاب ارجمند بانو بیگم صبیهٔ یمین الدوله
آصف‌خان الملقب بممتاز محل بسرای جاودانی شتافت تاریخش مصرع جای ممتاز
محل جنت باد و اعلیحضرت تا دو سال از تمام مستلذات اجتناب نموده
و در سال پنجم مطابق سنه ۱۰۴۱ چون از رحلت مهد علیا ممتاز الزمانی یکسال تمام
گذشت حکم شد که مجلس عرس آراسته یک لک روپیه بصلحا و فقرا و فضلا و
عفائف ممالک هند و مصحوب حکیم مسیح الزمانی و خواجه جهان زر پنج لک
روپیه بارباب استحقاق حرمین شریفین نذر فرموده دفعهٔ اولی دو لک و چهار هزار
روپیه ارسال فرمودند و قلعه بندر هوگلی بدست قاسم خان صوبه دار بنگاله فتح شد
و از ذکور و اناث فرنگیان چهار هزار و چهار صد کس بقید اولیای دولت درآمد و قلعهٔ
کالنه صوبهٔ دکن نیز مفتوح شد و در سال ششم مطابق سنه ۱۰۴۲ قلعهٔ کهاتاکهری
از توابع صوبهٔ مالوه بحسن سعی نصرت‌خان فتح شد و هفتاد و شش بتخانه در خطهٔ بنارس
بخاک برابر کردند و فتح خان ولد عنبر حبشی بعد حرب و جدال امان خواسته قلعهٔ
دولت آباد برآمد و مقالید باولیای دولت سپرد و از وقایع کابل بعرض رسید که زنی سه پسر

بیک شکم

بیک شکم آورد و پس از سه روز بمردند و دیگر دختری زائید که دو سر داشت سر دویم
بر ناف با دو چشم و دو ابرو و دو گوش و بینی و بعد ساعتی درگذشت و زیب
اورنگ خلافت که در آن زمان پانزده ساله بود و در جنگ فیلان خطاب بهادری یافت
و بزر سرخ سنجیده شده و این مبلغ را که پنجهزار اشرفی بود و پادشاه زاده محمد دارا
شکوه دوازده هزاری ذات و شش هزار سوار شده سرکار حصار در تیول
یافت و شاهزاده محمد شجاع را بمنصب ده هزاری ذات و پنجهزار سوار و انعام
شش لک روپیه سرافراز کرده بصوب دکن رخصت فرمودند و در سال هفتم
مطابق سنه ۱۰۴۳ پادشاه سیر کشمیر نمودند و در سال هشتم مطابق سنه ۱۰۴۴ نجابت خان
قلعهٔ شیرگره و حصار کالپی و قلعهٔ سانپور را متصرف شد و زیب اورنگ خلافت
بمنصب ده هزاری ذات و چهار هزار سوار بلند پایه شد و در سال نهم مطابق سنه ۱۰۴۵
قلاع بسیار مفتوح شد چون اودلیه و اودگیر و شولاپور و کانچه و مانچه و غیر آن
در ملک گلکنده خطبه و سکه بنام اعلی حضرت مزین شد و در سال دهم مطابق
سنه ۱۰۴۶ از دولتخانهٔ اجمیر تا مرقد حضرت خواجه معین الدین چشتی پیاده رفته
زیارت نمودند و ده هزار روپیه بخدمه عنایت شد و عقد زیب اورنگ سلطنت
بصبیهٔ شاه نواز خان صفوی واقع شد و چهار لک روپیه کابین مقرر شد و حصون
بسیار مفتوح شد و چند قلعهٔ از ملک تبت نیز بدست آمد و در سال یازدهم مطابق
سنه ۱۰۴۷ قندهار و زمین داور در تصرف درآمد و قلعهٔ بولاد و دولک و کلاتی
و کلات قندهار با شش قلعه مفتوح شد و پانزده حصار آشامیان هم فتح شد و داد
مرزبان آشام پیشوای آنها اسیر شد و زیاده از چهار هزار آشامی کشته شد و در سال

دوازدهم مطابق ۱۰۴۸ داراشکوه را باضافهٔ پنجهزاری بمنصب بیست هزاری
وشاه شجاع را باضافهٔ سه هزاری بمنصب پانزده هزاری و مرادبخش را بمنصب ده
هزاری سرافراز ساختند و علامی فضل خان دیوان که در اصل ملا شکرالله شیرازی
نام داشت در هفتاد سالگی از دنیا برفت تاریخش علامی از دهر رفت مهذب الاخلاق
و جامع فضائل بود و در سال سیزدهم مطابق ۱۰۴۹ پادشاه از لاهور بسیر کشمیر توجه
فرمودند و در سال چهاردهم مطابق ۱۰۵۰ ملا سعدالله لاهوری بشرف ملازمت
فائز گردیده بعنایت خلعت خاص و اسپ خاص سرافراز شده در عرض یک سال
بمنصب هزاری و خطاب خانی و داروغگی دولتخانهٔ خاص سربلند شد و در سال
پانزدهم مطابق ۱۰۵۱ آصفخان خان خانان بمرض استسقا درگذشت [illegible]
و بانی حصون متعلقه جگت سنگ مفتوح گردید و در سال شانزدهم مطابق ۱۰۵۲
ملا عبدالحکیم سیالکوتی را بزر سنجیده ششهزار و پانصد روپیه هم سنگش بوی عطا فرمودند
و شاهزاده مرادبخش را بصوبهٔ ملتان که در تیول او بود رخصت نمودند و خلعت
خاصه با برخی مرصع آلات و دو اسپ خاصه با ساز طلا عنایت شد و در سال هفدهم
مطابق ۱۰۵۳ عرضداشت زیب اورنگ سلطنت مشتمل بر ولادت محمد معظم
و زیب النساء بیگم رسید و قلعهٔ کنور مفتوح شد و اعلیحضرت از دار الخلافهٔ اکبرآباد
بدار السعادهٔ اجمیر آمده بزیارت خواجه معین الدین چشتی مشرف شده مبلغ
ده هزار روپیه بجذام و محتاجان تقسیم فرمودند و چون بدار الخلافه تشریف
آوردند وقتی که بیگم صاحب از خدمت اعلی حضرت بخوابگاه میرفت شمعی بگوشهٔ
دامنش رسیده تمام ملبوسش سوخته شد و ظهر و اضلاع هر دو طرف و هر دو طرف

دستش

دستش محترق گشت ملا و صدقات بسیار بارباب استحقاق اتفاق نمودند و چون
علاج حکیم داود و لطف تدبیر که در همین ایام بدرگاه والا آمده و ثانی الحال خطاب
تقربخان یافته بود بحال صحت آمد و حکیم مقرون تحسین و افضال گردید و سعدالله
خان بمنصب دو هزاری ذات پانصد سوار و خدمت میر سامانی مفتخر شد و در سال
هژدهم مطابق ۱۰۵۴ آرایش جشن صحت بیگم صاحب نمودند و شاهزادگان
و نوئینان درخور احوال بانعام و اضافهٔ مناصب کامیاب گشتند و حسب الالتماس
آن ملکهٔ زمان زیب اورنگ خلافت که گوشه گزینی او موجب کدورت خاطر
قدسی مظاهر شده بود مورد الطاف و منصب سابق شده بانتظام صوبهٔ گجرات
مرخص گشت و حکیم داود بمنصب دو هزاری و دیگر عنایات سربلند شد و از جمله
پنج لک روپیه که اعلیحضرت نذر صحت بیگم صاحب ساخته بود یک لک بحرمین شریفین
فرستادند و در سال نوزدهم مطابق ۱۰۵۵ سعدالله خان بخدمت دیوانی خالصهٔ شریفه
و چهار هزاری منصب و دیگر عطاها مخصوص شده و بعد از آن بوزارت کل و پنجهزاری
منصب سر اعتبار برافراخت و قلعهٔ کهمرد بسعی امیر الامرا علی مردانخان مفتوح
شد و جان نثار خان را بتعزیت شاه صفی و تهنیت جلوس شاه عباس بایران
فرستادند و سعدالله خان از اصل و اضافه شش هزاری ذات دو هزار سوار
مفتخر شد و ولایت بلخ و بدخشان مفتوح شد و در سال بیستم مطابق ۱۰۵۶ فتح نامهٔ بلخ
و بدخشان بدارای ایران فرستادند و زیب اورنگ سلطنت را از گجرات
طلب داشته بعطای بلخ و بدخشان نواخته بدان صوب رخصت فرمودند و در سال بیست و یکم
مطابق ۱۰۵۷ چون نذر محمد خان نامهٔ مشعر از اطاعت و انقیاد بزیب اورنگ

خلافت نوشته خواست که بوسیلهٔ شفاعت او تدارک حال خود کند اعلیحضرت حکم فرمود که الفرز نیز بعد از ملاقات خان خانمذکور بلخ و بدخشان را باو گذاشته روانهٔ حضور شود و چون بعرض رسید که قلعه و امارات دار الخلافه شاهجهان اباد که تعریف آن از حیز امکان بیرون است باتمام رسیده الویهٔ عالیه از دار الخلافهٔ اکبراباد به آن سمت اعتلا یافت و آنجا رسیده در ایوان دولتخانهٔ خاص و عام تخت مرصع را بجلوس شرف مانوس مزین نمودند و دارا شکوه بمنصب ... هزاری سرافراز شد تاریخ تمامت شاهجهان اباد بیت شد شاهجهان اباد از شاهجهان آباد یافته ... و در سال بیست و دوم مطابق ١٠٥٨ سعد الله خان هفت هزاری شد و میر محمد باقر ساوی که مصدر کارهای عظیم شده بود و در هشتاد و شش مرحله رخت از عالم بربست تاریخش اعظم اولیا و در سال بیست و سیوم جلوسی مطابق ١٠٥٩ هجری حیات صوبگی تهته بزیب اورنگ خلافت مفوض شد و سرکار بهکر و سیوستان در تیول مرحمت شد یا صاحب صوبگی ملتان که پیش از این داشتند و در سال بیست و چهارم مطابق ١٠٦٠ ملا شفیعا یزدی که تحصیل علوم عقلیه و نقلیه کرده بود سعادت ملازمت دریافت و چون کمالاتش بعرض رسید بمنصب هزاری صد سوار مفتخر شد و در سال بیست و پنجم مطابق ١٠٦١ محی الدین سفیر فرمانروای روم بعتبهٔ علیا رسید و حاجی احمد سعید بسفارت روم دستوری یافت و منصب زیب اورنگ سلطنت بانافه پنجهزاری سه هزار سوار بیست هزاری پانصد هزار سوار مفتخر نمودند و در سال بیست و ششم مطابق ١٠٦٢ زیب اورنگ سلطنت را بانعام ولایت بگلانه سرافراز ساخته عوض صوبه مالوه هر چهار صوبه دکهن داده رخصت نمودند و در سال بیست و هفتم موافق ١٠٦٣

مسجدی

مسجدی که بحکم والا درون ارک مستقر خلافت تمام از سنگ مرمر پرداخته تمام شد آنجا رفته نماز عصر ادا کردند و آن مکان فیض بنیان در هفت سال بصرف سه لک روپیه بانجام رسید و در سال بیست و هشتم مطابق ١٠٦٤ شاهزادهٔ دارا شکوه بخطاب شاه بلند اقبال سرافراز شده خلعت خاصه و چندین عطاهای دیگر یافت و بر کرسی طلا که متصل اورنگ خلافت گذاشته بودند حکم نشستن فرمودند و در سال بیست و نهم مطابق ١٠٦٥ ملا شفیعا بمنصب دو هزاری و پانصدی ذات و سیصد سوار و خطاب دانشمند خان و خدمت بخشیگری دویم و مرحمت قلمدان مرصع سر بر فلک افراخت و میر محمد صفاهانی مشهور بمیر جمله بمنصب پنجهزاری و سپهر شکوه ولد دارا شکوه بمنصب هفت هزاری و صاحب صوبگی تهته و زین الدین محمد بن شاه شجاع نیز بمنصب هفت هزاری و دانشمند خان بمنصب سه هزاری سرافراز شد و در سال سی ام مطابق ١٠٦٦ سعد الله خان بعارضهٔ قولنج رخت هستی از این جهان بربست و زیب اورنگ سلطنت که بگلکنده رفته قطب الملک را مالش داد او رهائی خود در ادای پیشکش مقرری سنوات سابق و حال دیده حرف انتساب صبیهٔ خود با سلطان محمد بن اورنگ زیب بمیان آورد و در همین سال ازدواج وقوع یافت و سلطان محمد بمنصب هفت هزاری سرافراز شد و از نارقهٔ حرم پادشاه دل آگاه آنکه دو هندو دعوی یک پسر با بینهٔ شرعی نمودند اعلیحضرت حکم بمباهله کردند یکی از بیباکی قبول این معنی کرد و دیگری از شفقت پدری از دعوی پسری درگذشت بنابر آن پسر را بهمین دیگر دادند و در این سال مسجد شاهجهان آباد در عرض شش سال بصرف مبلغ ده لک روپیه باتمام رسید

تاریخش ع مسجد شاهجهان قبلهٔ حاجات آمد و در سال سی و یکم مطابق سنه ۱۰۶۷ هفتم ذی حجه
بر مزاج وهاج عارضه طاری شده مرض اشتداد یافته آن حضرت را از انتظام
امور جهانبانی باز داشت و بتدبیر سوء دارا شکوه که زمام مهام سلطنت بقبضهٔ اقتدار
کلاه شکوه نخوت بر فرق پندار می شکست هر طرف فتنهٔ خفته بیدار گشت چنانچه
سلطان مرادبخش صاحب صوبهٔ گجرات خطبه و سکه بنام خود کرد و سلطان شجاع در بنگاله
همچنین کرد دارا شکوه خواست که اولا از این هر دو فارغ دل شده بکار زیب اورنگ
سلطنت پردازد و چون این اخبار و دیگر شنایع والحاد دارا شکوه و ضلال او بسمع
شریف سلطان اورنگ زیب رسید دانستند که اگر چندی بر این نهج بگذرد خللی
در ارکان سلطنت و مهام ملت راه یابد در تدبیر دفع این فتنها شدند و بر مسند
سلطنت جلوس فرموده بپاک کردن ملک و ملت پرداختند و اعلی حضرت که
جهت تدارک و تلافی ما فات در اکبرآباد انزوا نموده روی همت از شواغل
صوری بر تافته بجمعیت خاطر در عبادت ایزدی اشتغال می نمود در اوایل شب دوشنبه
دوازدهم رجب سال هشتم جلوس عالمگیری موافق سنه ۱۰۷۵ هجری عارضهٔ حبس البول
طاری شد و هر چند معالجه نمودند امراض مختلفه که علاج یکی سبب ازدیاد دیگری می شد
حادث گشتند تا آنکه اوایل شب دوشنبه بیست و ششم رجب شدت مرض متزاید گشته
آثار قرب ارتحال ظاهر شد کلمهٔ توحید مکرر بزبان راند و از زاری و جزع نهی فرموده
وصایا بجا آورد و روح پرفتوحش بهوای سیر حدیقهٔ جنان پرواز نمود تجهیز و تکفین
وی کرده نعش او بیرون حصار برده از آب جون گذرانیده در گنبد روضهٔ منوره
که بر آورده معمار آن حضرت و مرقد بلقیس دوم و مریم ثانی ممتاز الزمانی بود

تدفین ساختند

تدفین ساختند تاریخش شاه جهان وفات کرد مدت زندگانیش هفتاد و شش سال
و سه ماه قمری و بیست و هفت روز و هفتاد و چهار سال شمسی سه روز کم و ایام
سلطنتش سی و یکسال و دو ماه قمری و بیست و سه روز سی سال و چهار ماه شمسی
و هفده روز بود چهار پسر و چهار دختر داشت پسران اول محمد دارا شکوه ولادتش
سنه ۱۰۲۴ الحاد و اباحت را تصوف نام نهاده ملکه برین هندوان مایل شده بود
و کتاب هنود بید نام را مصحف آسمانی می خواند و جوکیان و سناسیان و برهمنان را
مرشدان کامل نسبت و ترجمهٔ آن هم میکرد و بجای اسماء حسنی اسم هندی پرنبو را
اسم اعظم می خواند و همواره از کمال عداوت در انحراف طبع اعلی حضرت از سلطان اورنگ
زیب میکوشید بنا بر آن پادشاه دین پرور افواج قاهره بتعاقب وی حرب و نامزد کرده بودند
تا آنکه از شهری بشهری گریزان میبود و در سال دویم از جلوس عالمگیری دستگیرش
کرده بکشور عدم فرستادند و بمقبرهٔ جنت آشیانی مدفون ساختند دویم محمد شجاع تولدش
سنه ۱۰۲۵ سیوم سلطان محی الدین محمد اورنگ زیب ولادتش پانزدهم ذی قعده سنه ۱۰۲۷
تاریخش آفتاب عالمتاب عمرش نود سال سلطنتش پنجاه سال بود چهارم محمد مرادبخش
ولادتش سنه ۱۰۳۳ دختران اول جهان آرا بیگم مشهوره به بیگم صاحب تولدش سنه ۱۰۲۱
دویم روشن رای بیگم تولدش سنه ۱۰۲۶ سیوم گوهر آرای بیگم ولادتش سنه ۱۰۴۰
و این همه پسران و دختران از بطن ممتاز الزمانی صبیهٔ یمین الدوله آصفخان
بودند چهارم نواب پرهیز بانو بیگم از بطن قندهاری محل صبیهٔ میرزا محمد حسین
صفوی ولادتش سنه ۱۰۱۰ و از محل نو که دختر شاه نواز خان خلف خان خانان بود
فرزندی نماند والله اعلم بالصواب. ذکر مجملی از احوال میمنت حضرت خلد مکان ابو المظفر

محیی الدین محمد اورنگ زیب بهادر عالمگیر پادشاه غازی چون حضرت خلد مکانی اورنگ زیب عالمگیر برای
دفع فتنهٔ ملک و رفع فساد ملت که از رهگذر ضعف اعلی حضرت و استیلاء دارا شکوه
که با الحاد و ضلال بپیر دخت حدوث یافت متقید شده بود افواج قاهره جهت
و تعاقب دارا شکوه فرستاده فاضل خان را بخدمت اعلیحضرت پرداخت مهمات
و کارخانجات سرکار خالصهٔ شریفه و ذو الفقار خان را بجهت قلعه و تقرب خارا
بتدبیر حفظ صحت و دفع مرض اعلی مقرر نموده خود بدولت و اقبال روز مبارک جمعه
غرهٔ ذی قعده سنه ۱۰۶۸ هجری موافق یازدهم امرداد الهی بجهت عدم وسعت
وقت دخل قلعهٔ شاه جهان آباد نشده بجهت ادراک ساعت مسعوده در باغ فیض
بنیاد اعزاباد بر تخت سلطنت جلوس فرمود میر عبد الرشید تتوی کریمهٔ اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم تاریخ آن یافته و از آنجا که لوازم و مقدمات
این جشن از جهت مختصر قرار داده اکثر مراسم بجلوس ثانی حواله نمودند و در این جلوس اول
خطبه و سکه و تعیین لقب شرف بعمل نیامد و در این سال قلعهٔ اکبرنگر و قلعهٔ جبادهٔ بتصرف
اولیای دولت در آمد و روز بیست و چهارم رمضان المبارک سنه ۱۰۶۹ مطابق بیست
و پنجم خورداد ماه الهی که عمر شریف بچهل سال شمسی و هفت ماه رسیده بود بعد از انقضای
هشت گهری و هشت پل در ایوان فلک نشان چهل ستون خاص و عام بر اورنگ
حشمت و جلال جلوس اجلال فرمود و تا هفت گهری بر سریر سلطنت نشسته
بمشکوی اقبال خرامید و مقرر شد که یک روی اشرفی و روپیه بنقش این بیت
دلپذیر که بیت سکه زد در جهان چو مهر منیر ❊ شاه اورنگ زیب عالمگیر ❊ و در روی دیگر
بنگارش ضرب بلده و سنهٔ جلوس زیب و زینت یابد و منشور اقبال بطغرای غرای ابو الظفر

محی الدین

محی الدین محمد اورنگ زیب بهادر عالمگیر پادشاه غازی مزین و محلی گردید و یکی
از فضلا آن تاریخ این جلوس را ظل الحق یافته و دیگری ان الملک لله یؤتیه من
یشاء گفته و دیگری پادشاه ملک هفت اقلیم نوشته و چنین قرار یافت که جشن
هر ساله متصل عید الفطر باشد و نام آن جشن نشاط افروز نهادند و ایماه مبارک را
نشاط تاریخ مجدد قرار داده مدار وقایع بر سنین و شهور قمریه کذاشتند
و ملا عوض وجیه سرآمد دانشمندان توران بخدمت احتساب و عطای خلعت و منصب
هزاری صد سوار سر بلند شد و در سال سیوم جلوس والا مطابق سنه ۱۰۷۰ سرتاسر مملکت
وسیع بنگاله بحیطهٔ ضبط و تصرف اولیای دولت در آمد و نیز قلعهٔ ترنبده از حصون
معظمهٔ بیجاپور بزحمت محاربه مفتوح شد و در سال چهارم مطابق سنه ۱۰۷۱ ادهم
ماه مبارک رمضان سلطان معز الدین بن سلطان محمد معظم متولد شد و روز سیوم عید بوداق
بیک ایلچی والی شرف اندوز تقبیل آستان سلطنت گشته نامهٔ شاه در تهنیت جلوس
پادشاه کذرانید عاطفت پادشاهانه او را در آن مجلس بعطای خلعت فاخره
و غیرها نوازش نموده و وقت انصراف بانعام یک لک روپیه و خلعت و غیرها
نواختند و خواجه احمد ایلچی عبد العزیز خان والی بخارا اشرف کورنش یافته نامهٔ
خان در تهنیت جلوس کذرانیده بخلعت فاخره و انعام بیست هزار روپیه
نواخته شد و وقت رخصت سی هزار روپیه انعام یافت و در همین سال ولایت
کوچ بهار از ممالک شرقیه بسعی خانخانان مفتوح شد و بعالمگیر نگر موسوم شد
و ولایت آشام هم با چندین قلعه‌های حصینه دیگر نیز بسعی خان مذکور فتح شد و در سال
پنجم مطابق سنه ۱۰۷۲ چون خدیو عالم در ماه مبارک رمضان که هو الغایت گرم بود

اکثر اوقات بوظایف عبادات و تلاوت و کتابت و حفظ کلام مجید اشتغال مینمود
و بعد از آن طبع از لوازم لضعف پروری مشتغل بوده و شبها نیز بتراویح و ختم قرآن
می پرداخت و از اغذیه بقلیلی اکتفا میکرد لاجرم انحرافی در مزاج همایونش راه یافت
و بمعالجه حکیم محمد امین و حکیم محمد مهدی باز بصحت گراییدند و در همین سال ولایت
جام بسعی قطب الدین خان مفتوح شد و باسلام نگر موسوم گشت و در سال ششم مطابق
سنه ۱۰۷۳ پادشاه بسیر کشمیر توجه فرمود و باغ فیض بخش و فرح بخش و نشاط افزا از فیض
قدوم خرمی بخشیده بدولتخانه مراجعت نمود چون افساد قوم سنبل از افغانان
نیازی بر ساحل دریای نیلاب بسمع شریف رسید فدائی خان بسزا رسانیدن آنها
مامور شد و چون از سیر کشمیر محظوظ شدند بصوب دار الخلافه شاهجهان آباد رجوع
نمودند و در سال هفتم مطابق سنه ۱۰۷۴ اعظم الدین ولد سلطان محمد معظم متولد شد
و در سال هشتم مطابق سنه ۱۰۷۵ حاجی احمد سعید که در سال چهارم جلوس مبلغ شش لک
و شصت هزار روپیه بحرمین شریفین برده بود بحضور رسید و سید یحیی که شریف
مکه او را با صحیفه نیاز و سه اسب عربی و تنسوقات آن مکان ملازمت شان برفاقت
مشار الیه فرستاده بود بدرگاه رسیده بعنایت خلعت و غیرها سرافراز شد
و سید کامل سفیر حاکم حضرموت و قاصد امام اسمعیل حاکم یمن رسیده از عنایتهای
ایشان کذر... مشمول مراحم شدند و در این سال فتح قلاع ولایت سیوای متهور
و ذلیل شدن آن ضلالت کیش بکوشش راجه جیسنگ دست داد و حکم براجه مزبور
صادر شد که بولایت بیجاپور رفته بمحاصره و تخریب آن پردازد تا عادلخان از خواب
غفلت بیدار شود و حکم اشرف وارد شد که ولایت تبت بزرگ که ظلمت آمود کفر است

بنام

بنام والد ل بجلی زینت دار انجا فرمان بنویسند که اگر مطیع اسلام گشته خطبه و سکه
بنام نامی مزین کنند فبها و الا یوسفخان صوبه دار کشمیر با عساکر منصوره بجهاد و غزا
پردازد و چون بمرزبان مزبور فرمان رسید تا سه کروه استقبال نموده امور
مذکوره را قبول کرد و در همین سال اعلی حضرت که در اکبرآباد بتلافی و تدارک مافات
برسم انزوا می گذرانیدند بعارضه حبس البول بحق پیوست و هم در این سال قلعه
چاتگام از ولایت رخنگ با مضافات آن بسعی امیر الامرا صوبه دار بنگاله مفتوح
شد و باسلام آباد موسوم گشت و در سال نهم مطابق سنه ۱۰۷۶ بعرض اشرف رسید
که تربیت خان که بسفارت ایران رفته بود شاه عباس با او خوب برنخورده بی ادبی
بر خلاف آئین وداد که در تهنیت نامه ذکر کرده بود با او مسلوک نموده داعیه
فرستادن لشکر بسرحد ولایت پادشاهی اظهار کرد پادشاه این را شنیده بیست هزار
سوار و توپخانه بسیار بسرداری پادشاهزاده محمد معظم جهت گوشمال او به پنجاب
فرستادند در این اثنا خبر رسید که والی ایران از کثرت شرب خمر خناق بهم رسانیده
مرد و رعیت ایران زمین که از بیداد او بجان آمده بودند شاد شدند و پادشاه یرلیغ
کرامت عنوان بطلب پادشاهزاده معظم فرستادند که رجوع نمایند و راجه
جیسنگ که بتخریب بیجاپور رفته بود چندی از قلاع متینه مسخر نموده منهدم ساخته
ذخائر و توپخانهای انجا برداشته چون عادلخان در بیجاپور متحصن شد و لشکر
پادشاهی توپخانه سنگین که تسخیر آن حصن حصین را شاید با خود همراه نداشتند
محاصره آن نکردند و عادلخان نیز عاجز شده اظهار ندامت نموده پیشکش فرستاد
راجه نیز بموجب حکم باورنگ آباد رجوع کرد و ناجی زمیندار ولایت جانده بسعی

دلیرخان دو لک روپیه خراج هرساله قبول نمود و کوکسنک مرزبان دیوگره
نیز بقدم خشوع آمده با دلیرخان ملاقات کرد و یک لک روپیه پیشکش هرسال
پذیرفت و در سال دهم مطابق سنه ۱۰۷۷ شاهزاده کامبخش متولد شد و افغانان
زئی که در سواحل دریای نیلاب شورش انگیخته بودند تنبیه واقعی یافتند و غضنفر
خان صوبه دار تهته چون باجل طبیعی درگذشت سید عزت خان فوجدار بهکر
بصوبه داری تهته معین شد و راجه جیسنک که بعد از فراغ از مهم سیواجی باورنگ
آباد معاودت نموده بحکم طلب وارد درگاه شده بود در برهانپور بمرد و ایلچی عبدالعزیز
خان والی بخارا و ایلچی سبحانقلی خان والی بلخ نیازنامها و ارمغانهای ایشان آورده
مشمول مراحم شده رخصت انصراف یافتند و از اول آمدن تا آخر باولین قریب
دو لک روپیه و بدوئمین یک و پنجاه هزار روپیه عطا شد و معروض بارگاه خلافت
شد که خان والا دودمان عبدالله خان والی کاشغر از استیلاء پسرش یولبرس خان
غارت زده و بیخانمان شده بقصد توسل و التجا باین دولت قریب کشمیر رسیده
شاهنشاه از استماع این حکم فرمود که انواع اسپان و اسلحه و ملبوسات و خیمه و خرگاه
و مین و فرش و ظروف طلا و نقره برسم تقدیم مهمانی بکشمیر نزد خان مسطور رسانند
و بصوبه دار کشمیر حکم شد که از سرکار اشرف اعلی سامان جمیع ضروریات و مایحتاج
آن رفیع القدر نماید و از خود نیز مراعات لائق بجا آرد و همچنین بجمیع حکام سر راه
این فرمان شد و چون بحضور پرنور رسید مدت هشت ماه در ضیافت و رعایت پادشاهی
قرین خرمی و شادکامی بعزم زیارت حرمین شریفین مرخص شد و بحکم قدس سامان
سفر بروجه لائق کرده بصوبه دار آن ملک تا بندر سورت فرامین صادر شد که مهمانیها

بحضور

بدستور سابق معهود نموده از حدود خود باندیشه شایسته بگذرانند و چون راجه
جسونت سنگ در ابتدای توجه رایات عالیات از اورنگ آباد در اجین باراده سد
سد راه موکب جلال مصدر سوداوی شده و باز در جنگ شجاع سرفت کار آمدن
هنگامه حرب گردید از آنجا روگردان شده و پیوسته در تحریک دارا شکوه که مخل خاطر
باشد بود و بعد مردن او پسرانش از شاهجهان آباد فراری شدند لاجرم حضرت شاهنشاهی
بتنبیه قوم راتهور که همیشه محرک سلسلهٔ فساد بودند متوجه دار الخیر اجمیر شدند و آنها
از عدم طاقت مقابلهٔ افواج قاهره رانا که سرخیل مرزبانان و راجهای هندوستان است
التجا آوردند و چون همیشه نیت حق طویت آن خدیو دین پرور بر ترویج احکام شریعت
غرا است رانا و دیگر هنود ضلالت آئین تکلیف ادای جزیه فرمودند و در اکثر ممالک هند
و سند جزیه مقرر شد مگر چندی از راجها چنانچه رانا و راتهور ابا و امتناع از امتثال
فرمان نموده سر بفساد برداشتند و شهنشاه دین پرور بقصد غزا و جهاد شاه عالم
و اکبر را با افواج قاهره بعزم تنبیه و تخریب مساکن آنها تعین فرمودند و چون اکبر با افواج
قاهره برسر رانا تعین شده بود پسران جسونت سنگ و اعیان آنها او را اغوا
نمودند و خان عالم پسر نجابت خان و تهور خان شریک این مصلحت شدند
و او از خورد سالیها حقوق العقوق را مبدل ساخته و چشم از صلاح دولت پوشیده
با جمعی از کفره و فجره و بعضی از نوکران نمک حرام پادشاهی باراده فاسده
نزدیک باجمیر رسید چون این حقیقت بعرض اشرف رسید از اجمیر متوجه دفع
ایشان شدند تهور خان از روی عذر خود در حضور پرنور رسانید چون راه بردو التجا آ
رسید و آمدن او معروض مقدس گردید حکم شد که بی یراق بحضور بیاید و او در آمدن

برای تعلل در رزم و عذر او بر بندهای حضور ظاهر شد لاجرم حسب الحکم او را بقتل رسانیدند و بمجرد رسیدن خبر کشتن تهور خان اکبر منهزم شده راه فرار داد بار بجانب دکهن پیش گرفت و خود نیز مرتب و متوجه او زنگ اباد شده افواج بتعاقب او تعین نمودند چون از هیچ طرف راه نیافت از راه دریا بایران زمین رفت و باشاه سلیمان ملاقات نمود شاه مراتب اعزاز و احترام او بجا آورد و افواج پادشاه عالمگیر سنبها را دستگیر نموده بحضور پرنور آوردند و حسب الحکم بقتل رسید و چون بعرض رسید که ابو الحسن حیدرآبادی و سکندر بیجاپوری اعانت سنبها پسر سیوا مینمودند متوجه تسخیر بیجاپور و حیدرآباد شدند و پس از فتح آن هر دو ملک سکندر را در حضور نگاه داشته مورد الطاف و عنایات ساختند و ابو الحسن را در دولت آباد محبوس فرمودند و بعد از چند سال شاه عالم مورد انوار مرحمت و احسان ساخته بصوبه داری اکبرآباد و فرمان روائی هندوستان مقرر کرده با دو پسر نیک سیر سلطان رفیع القدر و سلطان خجسته اختر به الصوب رخصت فرمودند و بعد از آن شاهزاده سلطان معز الدین و سلطان عظیم الدین را پیش پدر والاقدر فرستادند و شاه عالم را بخطاب بهادر شاه سربلند ساختند و چون اکبر بعد از شنقار شدن شاه سلیمان چندی پیش شاه حسین پسر او اقامت داشت شاه حسین مراعات خاطر او بهمه وجه میکرد و بعد از آن در قندهار آمده تمکین نمود و چون قوم راتهور و کفرهٔ دیگر که با اکبر رفاقت داشتند راه نامه و پیغام با او مفتوح کرده تحریک آمدن او بهندوستان نمودند او بتحریک ایشان بعضی زمین داران ملتان و بلوچ از قندهار بشال و فراه رسیده بعد از ملاقات بعضی زمینداران مذکور بنا بر عدم اعتماد بر قول آنها باز مراجعت بفراه نموده همانجا اقامت گزید

چون این حقیقت

چون این حقیقت بسمع اشرف رسید بهادر شاه حکم شد که تا ملتان رسیده سد راه آمدن او باشند و ایشان بملتان آمده شاهزاده محمد معز الدین را بهکر و تهته و صوبهٔ پنجاب و صوبهٔ کابل هر دو بهادر شاه عنایت فرمودند و صوبهٔ ملتان و تهته بشاهزاده محمد معز الدین مفوض شده و صوبهٔ بهار و بنگاله بشاهزاده محمد عظیم الدین مرحمت گردید و بهادر شاه بعد از مراجعت اکبر بفراه بموجب حکم معلی چندی در لاهور توقف کرده متوجه دار الملک کابل که در صوبه داری ایشان مقرر شده بود گشتند و افواج قاهرهٔ پادشاهی تمام ملک دکن را از مخالفان صاف کرده تا سرحد جنجی داخل ممالک محروسه ساختند و از هر جا فتوحات تازه و غنایم بی اندازه نصیب اولیای دولت گردیده و پادشاه در احمدنگر اقامت نموده عزم مراجعت بهندوستان داشتند در این اثنا باقتضای تقدیر عارضهٔ جسمانی لاحق ایشان شده بتاریخ بیست و هشتم شهر ذی قعده سنهٔ ۱۱۱۹ روز جمعه بعد از یکپاس روز در سن نود و دو سالگی داعی حق را لبیک اجابت گفتند و مؤلف این مجموعه تاریخ آن را بلفظ دخل بجنته یافته سلطنتش پنجاه و یکسال چون حضرت خلدمکانی برحمت حق پیوست امرای عظیم الشان که در حضور بودند مثل امیر الامرا جملة الملک و چین قلیچ خان پسر عمدة الملک غازی الدین خان و مقرب الحضرة الخاقان امیر خان و غیرهم همه گرد دولتخانه جمع شده کسان تیزرو را نزد پادشاه زاده محمد اعظم فرستاده او را طلب داشتند چنانچه بعد از یک روز و نیم پادشاه زاده در آنجا رسیده بلوازم تجهیز و تکفین و ماتم داری خلدمکانی پرداخته تابوت آن پادشاه را با حمید الدین خان بهادر همراه ساخته بخلد آباد رسانیده جای که مقبرهٔ شاه برهان الدین شطاری است مدفون ساختند

واز جمله خوارق عادات آن پادشاه خلد مکان آنکه پیش از ارتحال بچند روز بجهت
دفع شورش و هنگامه محمد اعظم را بجانب احمد آباد و محمد کام بخش را بصوبه داری بیجاپور
و حیدر آباد مقرر کرده مرخص ساختند تا فتنه برپا نشود و خونهای مسلمانان ریخته
نگردد و بعضی وصایا در باب تکفین و تدفین خود بدستخط مبارک نوشته در قلمدان
خاص نگاه داشتند تا بعد از سنوح این واقعه فرزندان بخت بیدار و امرای نامدار بآن
عامل شوند **ذکر برخی از کرایم صفات و شرایف اخلاق آن پادشاه دین پناه** از آن جمله آنکه در مذهب دینی
بکمال رسوخ بوده بمذهب حنیف امام ابو حنیفه عامل بود و بنای خمسهٔ اسلام که
کنوز پنج اشارات بآن کما ینبغی تاسیس و تشیید مینمود و پیوسته با وضو و ذکر کلمه
طیبه و اذکار دیگر و ادعیه ماثوره رطب اللسان بود و نمازها در اول وقت با جماعت
بحضور و خشوع میگذارد و بصیام ایام متبرکه و احیای لیالی مبارکه و ادای زکوة میپرداخت
و اعتکاف عشرهٔ اخیرهٔ رمضان بسر میبرد و ادای مناسک حج اکبر بسبب موانع
میسر نشد لکن بعازمان حرمین شریفین الفقد زر عطا میکرد که بمثابه حجات کبری تواند
شد و بملاهی و مناهی نمی پرداخت و در نظم و نسق مملکت جز حدود و سیاسات شرعیه
بکار نمیبرد و ملکات فاضله و اخلاق کامله در ذات مجتمع بودند و هرگز باقتضای قوت غضبیه
و استیلای نفس بانهدام و تخریب بنای فردی از افراد نوع انسان حکم نمی نمود
و سادات و مشایخ و علمارا اعزاز و احترام بسیار میکرد و بتکدهای کفار منهدم ساخته
مساجد بجای آن بنا فرمود و در مساجد ائمه و خطبا و موذنان و سقایان معین نموده
بوظایف نواخته بود و در بلاد مملکت مدرسان و فضلارا بوظایف لایقه موظف ساخت
و برای طلبه علم وجوه معیشت در خور حالت و استعداد مقرر میشد و بحکم والاشان قاضی

فقه جامع



فقه جامع مسائل مفتی به در مذهب حنفی زیاده از یک لک بیت مرتب شده و جلبی
عبد الله بترجمه آن مامور بود و تتبع علوم دینیه از تفسیر و حدیث و فقه و تصانیف امام
حجة الاسلام محمد غزالی بسیار داشت وحفظ مجموع کلام الله را بعد از جلوس بر اورنگ
سلطنت اتفاق افتاده بود چنانچه تاریخ شروع حفظ سنقرئک فلا تنسی و تاریخ
اتمام حفظ لوح محفوظ میشود و خط نسخ و نستعلیق و شکسته بغایت خوب مینوشت
و در مراتب انشاء نظم و نثر مهارت تمام بهم رسانیده بود لکن بجهت عمل بکریمه والشعراء
یتبعهم الغاوون توجه باستماع شعر نمیکرد مگر شعری که متضمن موعظه باشد و تربیت
پسران و مستورات بفضایل و کمالات چنانچه باید و شاید نموده بود و اولادش
پنج پسر والا گهر و چهار دختر نیک اختر پسران **اول** محمد سلطان ولادتش چهارم رمضان
سنه ۱۰۴۹ **دویم** سلطان محمد معظم ولادتش سلخ رجب سنه ۱۰۵۳ **سیوم** محمد اعظم ولادتش
دوازدهم شعبان سنه ۱۰۶۳ **چهارم** محمد اکبر تولدش دوازدهم ذی حجه سنه ۱۰۶۷ **پنجم** محمد کام بخش
تولدش دهم شعبان سنه ۱۰۷۷ ومن جمله محمد سلطان و محمد اکبر هر دو در حیات حضرت خلد
مکانی فوت شدند دختران **اول** زیب النساء بیگم تولدش دهم شوال سنه ۱۰۴۷ **دویم** بدر
النساء بیگم تولدش بیست و نهم شوال سنه ۱۰۵۷ **سیوم** زبدة النساء بیگم تولدش
بیست و ششم رمضان سنه ۱۰۶۱ **چهارم** مهر النساء بیگم ولادتش سیوم صفر سنه ۱۰۷۲
وصیت نامهٔ آخرین حضرت خلد مکانی عالمگیر پادشاه زیر بالین نهاده یافتند
بیکس آمدیم و بیکس رفتیم از فرزندان سعادتمند هرکه سلطنت نصیب شود کام بخش را
که قانع بر دو صوبه باشد مزاحمت نرساند نوکران پادشاهی با محمد اعظم شاه بصدق
اعتقاد بیعت نمایند هرکه سلطنت نصیب شود نوکران را برطرف نکند و ایذاء نرساند

بقسمی که در حین حیات تقسیم ملک کرده باشد اگر راضی هستند بهتر که لشکرکشی و عالم‌کشی نخواهد شد تخت نشین و صوبه مستقر الخلافة و دار الخلافة از صوبهٔ بهار تا کابل
هر که مستقر الخلافه راضی باشد چهار صوبه گجرات و دار الخیر اجمیر و مالوه و چکلات
توابع حمید الدین خان بهادر صادق الاعتقاد است تابوت بدرگاه حضرت
برهان الدین رساند برهنه آمدیم و برهنه رفتیم همراه تابوت مورچال و نشان و غیره
لوازم پادشاهی در کار نیست درصرف خاص مبلغ پنجاه و هشت هزار روپیه موجود است
پنجهزار روپیه بر تابوت و بقیه مردم رو بشان تقسیم نمایند جای قبر بدستور درویشان بسازند
فرزند سعادتمند کسی هست که بعمل تقید نماید العاقبة بالخیر و صلی الله علی محمد و آله
اجمعین و صل اللهم کذلک علی جمیع الانبیاء و المرسلین و علی عبادک
الصالحین برحمتک یا ارحم الراحمین

ذکر رخ و زلف تو دلم را
وردیست که صبح و شام دارد

ز کشت خاطرم جز نکال غم نروید
ز باغم جز گل ماتم نروید

بهاران باغی که نخلش سر بدارے
مدامش باغبان جز من حسکرے
بباید کندنش از بیخ و از بن
اگر بارش همه لعل و گوهرے

اگر بادی گرانشن بود بیلیلے
چرا ازرف هرا بهرشش گت بیسے

ای آنکه به ملک خویش پاینده توئی
در ظلمت صبح نماینده توئی

چرا عاقل کند کاری
که باز آرد پشیمانی

ترسم نہیچ و سنگی حسناک
زنجیر و بند [illegible]

مراد ما نصیحت بود گفتیم
حوالت با خدا کردیم رفتیم

[illegible]

بهاران باغ که دارش نخلش سر بدارے
مدامش باغبان خونین جگر بے
بباید کندنش از بیخ و از بن
اگر بارش تمام در گهر بے

[illegible]